
شعراء





تذکره

شعرای معاصر اصفهان



شامل :

شرح حال و نمونه اشعار ۴۸۶ نفر از شعرای اصفهان و توابع

جلد اول

گردآورنده

سید مصلح الدین مهدوی

شهریور ۱۳۳۴

بسرمایه : کتابفروشی تائید اصفهان

ارزش : ۱۴۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد رسوله و علی آله الطاهرین

بقدری نویسندگان کتب و مؤلفین رسائل در فضیلت سخن منظوم در طی نوشتجات خویش دادسخن داده‌اند که برای نویسنده این سطور محلی باقی نگذاشته وحقا نیز احتیاجی بدان نیست همینقدرمی گویم :

از روزیکه تفاوت نظم و نثر را دانستم شعر را دوست داشته و بشعراء ارادت پیدا کردم. بیشتر اوقاتم صرف مطالعه کتب شعراءوتذکره‌ها میشد (هنوز هم اوقاتم بهمین نحو میگذرد) از همان موقع متوجه شدم که اهل فضل و کمال و نویسندگان کتب رجال نسبت باصفهان که موطن و مولد من است کمال بی مهری را روا داشته و از تاریخ شعراء و گویندگان ؛ فضلاء وعلماء وحکماء وریاضی‌دانان ؛ فلاسفه‌ومتکلمین این شهر کتابی کامل وجامع مرتب نکرده‌اند (وآنچه‌نوشته شده است یاخیلی مختصر و ناچیز است ویا تاکنون چاپ و منتشر نشده است .) پیش‌خود میگفتم‌چه شود روزی موفق شوم این نقص را خود برطرف سازم.

از سال ۱۳۱۵ خورشیدی که مشغول جمع‌آوری مطالب و حواشی جهت کتاب **رجال اصفهان** (تذکرة القبور) شدم روز بروز بیشتر به اهمیت موضوع توجه پیدا کردم و از همان موقع برآن شدم که در ضمن کارهای دیگر که جهت خود مرتب کرده‌ام تذکره‌ای نیزازشعرای اصفهان ترتیب دهم بدین منظور از همان زمان شروع در مقصود کردم وشعرای اصفهان را بدو دسته تقسیم نمودم .

اول ـ متقدمین و متأخرین ودرآن ازکسانی نام بردم که تا نیمه‌اول قرن چهاردهم هجری قمری میزیسته‌اند (تاآخر سال ۱۳۵۰ قمری) و تاکنون نام بیشتر از هفتصد نفر شاعر فارسی گوویکصد نفرشاعر عربی سرای را جمع آوری کرده‌ام و شرح حال و نمونه اشعار شانرا ثبت نموده‌ام و این مجلد هنوز منقح نشده وکامل نیست .

دوم ـ معاصرین ـ و درآن ازکسانی نامبرده‌ام که سال۱۳۵۱ قمری یعنی نیمه دوم قرن چهاردهم قمری را درك نموده اند (کتاب حاضر)

برای جمع وتألیف این کتاب تاکنون هیجده سال وقت صرف شده‌است در این مدت هر کجا شعر نغزی از شاعری اصفهانی یافتم و یا بشرح حال یکی از شعرای این شهر برخورد کردم فورا مطلب را باقیدمدرك یادداشت نمودم (تمام این یادداشتها اکنون موجودمیباشد) ضمنااز اول سال ۱۳۳۲ خورشیدی در انجمنهای ادبی اصفهان شرکت نمودم‌وبوسیله نشر اعلان وتذکرخصوصی و ارسال نامه پستی از هر کدام از شعراءدر- خواست کردم که شرح حال‌خویشرا بخط خود بایك قطعه عکس وبهترین اشعارشان(بنظر وعقیده خودشان) جهت درج در کتاب لطف کنند . عده زیادی از شعراء مسئول مرا اجابت نمودند و عده بسیار کمی جواب نداده‌اند درهر صورت لازم بتذکر نیست ومن احتیاجی ندارم از اینکه بگویم در جمع وتألیف این کتاب چقدر رنج بردم و باچه مشکلاتی رو- برو شدم کسانیکه با تألیف سروکاردارندحتی بهتراز خود من بزحمات من پی خواهند برد و آنانکه با اینطور کارها سروکار ندارندنیز هرچه گفته شود آنطور که باید درك معنی نخواهندکرد ؛ در هرصورت کتابی که‌اکنون بنظر میرسد نتیجه هیجده سال سعی و کوشش ؛ زحمت و خون دل خوردن است که زشت یا زیبا ، خوب یا بد خلاصه هرچه‌شما خواننده عزیز درباره‌آن قضاوت کنید درآمده است . دراین‌کتاب هیچ کلمه من از پیش خود ننوشته‌ام آنچه در شرح حال آقایان نوشته شده و اشعاریکه بنام آنان ثبت گردیده یا چیزهائیست که درکتب و مجلات و روزنامه ها بنام آنان چاپ شده و یا خود بخط خویش در شرح حال خودشان بدانها اشاره کرده‌اند .

چند نکته‌قابل‌توجه

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبل از قرائت‌کتاب نکات زیر را مطالعه نموده و در مطالب آن دقت بفرمایند پس از آنکه مقصود و منظور مؤلف را از جمع و تدوین کتاب متوجه شدند کتابرا خوانده و سپس از روی حقیقت و وجدان درباره او قضاوت نمایند .

۱ - برای شناسائی مقام ادبی یك شاعر باید شاعر بود دیگران قوه این تشخیص راندارند که بتوانند از روی حق و عدالت درباره شعرا قضاوت نمایند واگر کسی از روی احساسات شخصی و یاحب و بغض‌اظهار نظری نماید به یقین راهی بخطا رفته وهر کس در نتیجه قضاوت او

بنگرد برأی سخیف آنان می خندد همچنانکه ما امروز به امثال این قا ـ
ضیان از خود راضی می خندیم و رأی ظالمانه آنها را درباره یکدیگـر
تخطئه می کنیم.

۲ ـ قضاوت درباره معاصرین اگر محال نباشد ممتنع است زیـرا
عده زیادی از آنها دارای موقعیت و شخصیت اجتماعی بوده‌ودرباره آن‌ها
نمیتوان بحق و صراحت اظهار نظر کرد که مثلا فلان شعر بد میگوید ویا
فلان کسیکه اجتماع اورا ادیب و دانشمند واستاد میخواند بهره‌ای از ادب
و دانش ندارد و این مقام و رتبه ظاهری اوست که اورا ادیب وسخندان
نیز کرده است . بدین مناسبت تمیین خوب و بدشمراء را مؤلف بعهده نسل
بعدی محول نموده است.اخلاف من و شما با نظر کردن در ایـن کتاب
و نظائر او وبا توجه باوضاع زمان ما از روی تاریخ درباره یك یك اینان
قضاوت خواهندکرد وآنان یقیناً درقضاوت خود چون مشکلات ماراندارند
اشتباه نخواهند نمود.

۳ ـ نگارنده معتقد است که : « باید در تحت عناوین مختلف نام
عده زیادی از فضلاء و بزرگان ثبت در تاریخ گردد . » روی همین نظر
نام عده زیادی از فضلاء را که فقط از روی تفنن گاهی شعری گفته اندو
حقا نباید آنها را در ردیف شعراء محسوب داشت و خود آنها نیزمعتقدند
که یا شاعر نبوده و یا لااقل شاعر خوبی نیستند در این کتاب نام برده‌و
در تحت‌عنوان‌شاعربودن ذکری از آنان‌بمیان‌آورده‌است.

٤ ـ یکی از اشتباهات اجتماع فعلی ما آنکه باشخاص تا زمانی
که شهرت وعنوانی ندارندهیچگونه توجهی نمیکنند وحال آنکه جوانان
بی تجربه امروز پیران آزموده فردای اجتماع را تشکیل میدهند . بـاید
امروز بیشتر بشخصیت جوانان اهمیت داد و آنان را در راهیکـه در پیش
گرفته‌اند یاری نموده و تشویقشان کرده و باکلیه وسائل ممکنه وسائـل
پیشرفت و ترقی‌آنان را فراهم ساخت تا فردا بتوانند مردانی قوی ومصمم
و باتجربه باشند.روی همین اصل کلی نگارنده نام عده‌ای از شعرای‌جوان
و تازه‌کار را در این تألیف ذکر نموده که از این راه تشویقی از آنهـا
بعمل آمده باشد.

٥ ـ مؤلف در این کتاب مانند تمام تذکره نویسان قدیم وجـدید
نام همه کسانیکه شعر میگویند و یا ادعای شاعری دارندراپهلوی هم ذکر

نموده‌است . البته بطوریکه قبلا نیز تذکر داده شد عده‌ای تازه‌کار ومبتدی هستند و جمعی استاد و صاحب نظر.ضمنا پوشیده نیست که استادان آتیه در بین مبتدیان امروز قرار دارندبرای آنکه درآینده شرح حال اینگونه اشخاص معین و روشن باشد لازم است از دوران جوانی آنان نیز اثری‌در دست باشد تا پیشرفت و ترقی آنان ظاهر و مشهود گردد .

٦ ـ این کتاب تذکره‌ای است از شعرای معاصر اصفهان بطـور عموم نه‌آنکه‌منتخبات‌آثارشعراءوبرگزیده‌اشعارآنان باشد لهذا ممکن است در بین آن ها اشعار سست و بی مغز نیز یافت شود و نظر مؤلف در نقل اینگونه آثارآنست که هرگاه کسی بخواهد از شرح حال گوینده‌ای اصفهانی که در روزنامه و یا مجله شعری ازاونقل شده‌است(ولو هرقدر سست‌باشد) اطلاع حاصل نماید با رجوع باین کتاب بمقصودخویش نائل گردد.

۷ ـ در این کتاب نظر مؤلف آنست کـه اجمالی از شرح حـال هریك از شعراء را ثبت کرده و نمونه ای از اشعار آن ها را بنویسد . این اشعار چنانچه قبلا نیز ذکر شد بعنوان بهترین اشعارگویندگان نیست بلکه ممکن است شاعری شعر بهتر و مضمون تازه تری نیز داشته باشد . تذکراین‌موضوع‌ازآنجهت است که‌شعراء وگویندگان پس ازچاپ‌کتاب مؤلف را مورد انتقاد و ایراد قرار ندهند که چرا فلان شعر مرا چـاپ نکردی و یا من بهتر از این شعر هم داشتم (گرچه بیشتر اشعار آنست که‌خودآنها فرستاده‌اندوکسانیرا که‌اینجانب‌ازآنهاشعرنقل کرده‌ام‌آنهائی هستندکه جواب نامه‌مؤلف را نداده و بخواهش او ترتیب اثر نداده اند و حقا اگر تقصیری باشد متوجه خود آن ها خواهد بود) در هرصورت در این نقل‌وانتخاب هیچگونه نظر خصوصی نبوده و نیست.

۸ ـ باتوجه بنکات بالا اینجانب جهت ترتیب‌کتاب حروف تهجـی را انتخاب نمودم وکتابرا برحسب حروف اول تخلص مرتب کردم وآن هائی راکه تخلص نداشتند اسم‌رامبنی قرار دادم با این ترتیب پیداکردن نام‌هر شاعری کار آسانی است ودر ضمن شرح حال آنان بدرجه و مقام شاعری آن ها نیز اجمالا اشاره شده است،اساتید از متوسطین ومبتدیان جدا شده‌اند .

۹ ـ عده‌ای در حدود پنجاه نفر دیگر از شعرای معاصر اصفهـان

هستند که چون تاکنون از شرح حال و آثار آنها اطلاع کافی ندارم از آنها فعلا نامی برده نمیشود (مگر آن که در ضمن چاپ اطلاعی حاصل نمایم) در عدم ذکر این اشخاص هیچگونه نظری نبوده ومؤلف باتوجه باینکه این عده نیز شاعر و اصفهانی هستند بمناسبت کافی نبودن اطلاعات ذکری از آن ها نکرده است مانند حاج شیخ احمد بیان اصفهانی و شیخ محمدعلی زاهد شهرضائی و محمدعلی حکیم الهی فریدنی وغیره.

۱۰- عده‌ای از شعراء و گویندگان بطور مستقیم وغیرمستقیم باینجانب گوشزد کرده‌اند که نام آن ها را در ردیف شعراء ننویسم آن ها شاید از شاعری ننگ دارند ویا شاعری را دون شئونات وتمینات ظاهری خویش میپندارند آن‌ها فقط خوانده‌اند که قرآن میفرماید **وما علمناه الشعر** لکن نشنیده‌اند که **ان من الشعر لحکمه** ویا خواندند که **الشعراء یتبعهم الغاوون** لکن نشنیدند که **و لله کنوزاً تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء** باید باین آقایان گفت اولا آیات واخبارى را که در مذمت شعر وشاعری رسیده است باید کاملا مطالعه کرد وشأن نزول وصدور ومعنای آن‌را فهمید ثانیا اگر شعر و شاعری بداست چرا بدان مشغولید واگرخوبست چرا ازنام آن می‌هراسید اگررسول اکرم(صلعم)شعر نفرمود حضرت علی علیه‌السلام اشعر شعرای عرب بوده و از خویش دیوان اشعار گذاشت. اگر برخی از بزرگان دین وعلماءکاملین طبع شعـر نداشتند و بهمین علت شعر نگفتند عده‌ای دیگر نیز شعر میسرودند و بدان تفاخـر میکردند . سیدرضی(ره) بااخراز مقام نقابت وریاست وجامعیت درفضل و کمال اشعرشعرای زمان خویش بود وبدان مفاخرت میفرمود. شیخ محمود شبستری با وجودیکه ازبزرگان مشایخ‌عرفاء زمان خویش وازدانشمندان معروف بودمیفرمود :

مرا از شاعری خود عار ناید — که در صد قرن چون عطار ناید

این آقایان باید بخویش ببالند و سرتفاخر بفلك اعلی بسایند که آنها را در ردیف سنائی و نظامی نام میبرند و درجائیکه نام خواجه طوسی و شیخ بهائی برده می‌شود از آنان نیز ذکری میشود و الحق برای آنـان

جای بسی مفاخرت است که نامشان‌در ردیف فردوسی وخیام ، سعدی‌وحافظ انوری وامیرمعزی ودیگران از اساتید شعر وادب ذکر میشود .

۱۱ ـ پس ازچاپ کتاب رجال اصفهان عده‌ای ازظاهر بینان وکوته نظران بمن اعتراض کردند که چرا نامی ازفلان صوفی برده‌ای ویافلانکس که نامش رابیزرگی برده‌ای و صفات او را ستوده‌ای دارای عقاید سخیف است (البته بعقیده شخص گوینده نه بعقیده عموم افراد اجتماع) پس از چاپ این کتاب نیز از اینگونه مطالب زیادگفته خواهدشد علیهذا لازم‌است تذکر بدهم که مطالب این کتاب و تعریف وتکذیب اشخاص در آن‌هیچنوع ارتباط بسلك و مرام سیاسی‌وعقیده ومذهب ندارد ودرآن صرفاً جنبه شعر وادب رعایت شده‌است ، دراین کتاب‌نمیخواهم عقاید عده‌ایرا درمقابل عده دیگر تخطئه‌کرده.جمعی را صحیح‌العقیده وعده‌ای را خرافی معرفی نمائیم وهمچنین در نظر نداریم کسانی را قطب وشیخ وپیرمعرفی کرده وجمعی‌را مرید آنان بگردانیم بلکه چنانچه گفته شد وجهه نظر ما در این تألیف شعر است و ادب.

تشکر

ازآقایان دوستان وسروران گرامی زیر که هریك در تألیف این کتاب نگارنده‌راکمك ویاری نموده‌اند تشکر می کنم:

۱ ـ دانشمند محقق واستاد مکرم حضرت‌آقای **میرزامحمدعلی معلم** حبیب‌آبادی که قبل از چاپ‌کتاب از اول تا آخرآنرا مطالعه نموده و در بیشتر تاریخهای آن‌دقت‌کرده واغلاط آنرا تصحیح نمودند.

۲ ـ استاد سخن شناس و ادیب ادب پرور دوست ارجمند آقای **جعفر نوابخش** که علاوه‌برآنکه واسطه اینجانب وبسیاری از شعرا بودندقسمت زیادی ازکتابرا نیز قبل از چاپ مطالعه نموده و دراشعار آن نظر کردند و ضمنا راهنمائیهای لازم را نیز جهت حسن ترتیب کتاب گوشزد نمودند .

۳ ـ آقایان **امیرقلی اشراقی** شاعر معروف بروجنی‌کارمند دفتر دا ـ نشسرای پسران و **رحمن علوی** کارمند اداره فرهنك نیز کـه هر کـدام شرح حال و نمونه آثار عده‌ای از شعرای چهارمحال و بختیـاری را در

اختیار اینجانب قرار دادند

۴ - دوست عزیز آقای **آقامیرزا علی مشفقی** که حقاً باید ایشان را از خادمین صدیق شعر وادب نامید نیز که شرح حال ونمونه اشعار عده‌ای قریب سی نفر از شعرای معاصر را تهیه و دراختیار اینجانب قرار دادند.

۵ - دوست عزیز وسرور مکرم آقای **کریم نیک‌زاد حسینی** کارمند اداره باستان شناسی اصفهان مؤلف تاریخ وجغرافیای چهارمحال وتاریخچه بناهای تاریخی اصفهان که تمام مطالب و یادداشتهای خطی خود مربوط به جلد دوم کتاب تاریخ وجغرافیای چهارمحال رادر اختیار اینجانب قراردادند وعلاوه بر آن ازچندعدد کلیشه ایشان مربوط بشعرای چهارمحال استفاده شده است

۶ - ازطرف خود و عموم شعرای اصفهان وتمام دوستداران شعر وادب از دوست ادب پرور خود آقای **اسدالله نویدی** مدیر محترم مؤسسه کتابفروشی تأیید که بچاپ و انتشار این کتاب اقدام نمودند تشکر نموده و موفقیت ایشان را در چاپ و انتشار کتب مفید علمی و ادبی و دینی از خدای بزرك خواهانم.

تقاضا از خوانندگان

نگارنده بخوبی واقف و آگاه است که این کتاب معایب فراوان و نواقص بی شمار دارد که برخی از آنها را هم اکنون می دانم و از عده زیادی از آنها اطلاع ندارم چون یکی از وسائل اصلاح آثار افراد انتقاد بمورد و تشویق بجا میباشد از خوانندگان محترم و بی غرض خواهش می شود باتوجه بنکاتیکه قبلا ذکر شدو با درنظر گرفتن اشکالات کار نواقصیکه بنظرشان میرسد را پس از مطالعه کامل کتاب جهت مؤلف ارسال دارند تا اگر چاپ مجددی از کتاب شد مطالب بنام خود آقایان اصلاح شود.

آقایان شعرائیکه بعلت عدم اطلاع نگارنده از شرح حال آن ها ذکری از آنان نشده است تقاضا میشود مختصر شرح حال ونمونه آثار ویك قطعه عکس خود را به آدرس مؤلف ارسال دارند که تا در چاپ بعدی این نقصیه برطرف شود

سید مصلح الدین مهدوی

۱ - آتشکده

ابوالحسن هادیان جزی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی درقریه جز از بلوك برخوار اصفهان متولد شده تحصیلات خویشرا در اصفهان تا ششم ادبی بپایان رسانیده است .

گاهی اشعاری میسراید ودر آن آتشکده تخلص می نمایداز شعرای جوان اصفهانست دیوان اشعاری دارد از اشعار اوست :

بهار عمر من ونرگس خمارتو جانا ز تند باد حوادث بدینقرار نماند
نسیم صبح‌خزان چون وزدشودمعلوم که روزگارجوانی چو نو بهارنماند

افسوس که در چشم‌تو بیگانه‌ام‌امروز لبریزشد از چشم تو پیمانه‌ام امروز
از دست غمت منزوی وگوشه نشینم چون گنج که‌در گوشه ویرانه‌ام‌امروز
گیرم بنوازی بنوائی نرسم من چون مرغ‌شکسته‌پرو بی‌لانه‌ام‌امروز

۲ = آذر

حبیب‌الله آذری پوراصفهانی متخلص به آذر رزند فضل‌الله‌درسال۱۲۹۸ خورشیدی‌دراصفهان‌متولدگردیده‌پس‌ازاندکی‌تحصیل‌بکسب‌وکارمشغول‌شده اکنون کارگر کفاشی است گاهی‌شعرمیگویدازمبتدیان‌بشمارمیرودازاوست:

خوشا زاینده رود و اصفهانش خدا رحمت کند بر مردمانش
هزاران تاهزاران از زن ومرد ادیب و عارفـان نکته دانش
خداوندا نگهدار از بد اندیش جوانـان رؤف و مهربانش
خدا این خطه‌رانعمت‌فزون کرد از این‌رو گفته‌شدنصف‌جهانش
نگارستان حسن و طبع سرشار بود از مصلحت های زمانش
خوشا طبع لطیف ودلبر شوخ زند تیری ز آبروی کمانش
که شکراین‌شکر باران باذوق بود «آذر» همی وردزبانش

۳ـ آذر چهارعال

عباسعلی معروف به حکیم آذری از اهالی چالشتر . در ۱۳۲۰ قمری متولد شده ودرچالشتر و اصفهان تحصیل نموده علاوه برعلوم عربی و ادبیات درفنون حکاکی ـ قلمزنی ـ نقاشی ـ مجلد سازی وصحافی نیز زحمت کشیده واطلاعاتی اندوخته است از اشعار اوست :

تا شدم پا بست عشقت روزگارم شد سیاه
جز که دارم مهرت اندر دل ؛کدا مستم گناه
برسرم پیوسته زابرو تیغ خونریزی کشی
نی مجال انکه از دل برکشم یکلحظه آه
قامتت را سرو خواندم ماه را گفتم رخت
الله الله زین غلط گوئی و از این اشتباه

٤ـ آرام

سید جمال‌الدین گلپایگانی از اعضای قدیم انجمن ادبی‌اصفهان‌میباشد که اغلب اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید از افاضل طلاب مدرسه صدر بود وظاهراً بعد از سال ۱۳٦۰ قمری درگلپایگان وفات یافت از اوست .

بتان اگر زرخ وزلف پرده برگیرند سیاهی‌ازدل شب رونق ازقمر گیرند
بکشتگان خوداربگذری دمی‌ازلطف کنند پاره کفن؛زندگی زسر گیرند
خدنگ غمزه‌ات اربگذرد،صف‌عشاق برای تیر تو ازجان خود سپر گیرند

٥ـ آرام

نامش عباسعلی فرزند مرحوم علی درسال ۱۲۹۳ خورشیدی متولدشده واز سال ۱۳۱۲ درانجمن ادبی اصفهان شرکت داشته است شغلش‌قلمزنی است وچون ازین راه کسب معاش جهت ایشان مشکل است.کتابفروشی را ضمیمه آن نموده‌اند ازاعضاء انجمن ادبی کمال میباشد از اشعاراوست

رباعی

سرمایه عمر جاودانی ادبست　　نیکو ثمر نخل جوانی ادبست



گربی ادبی مرده تورا پندارند

زیراکه اصول زندگانی ادبست

اگر آسایش جهان خواهی

هنر آموز و دانش و فرهنگ

زانکه هستند مردم نادان

باخودازبخت خویش اندر جنگ

خواهی که سمر شوی بنیکوکاری

باید که بدل تخم محبت کاری

با اهل زمانه هیچ دانی چه کنی ؟

آن کن که بخویشتن روا میداری

غزل

اگرچه از می عشقت خراب و بیخود و مستم

درست کاری من بین دل کسی نشکستم

براه عشق تو جانا بجای پای نهم سر

که سر زپا نشناسم چو دل برفت زدستم

بجز تو هیچ ندیدم بهر چه دیده فکندم

چو تار وپود ارادت زهرچه بود گسستم

در آن زمان که رسیدم بر آشیان بلندت

باوج رفعت و عزت رسید طالع پستم

برای آنکه زنم بوسه آن لب شکرینت

چو نی میان خود از بهر این معامله بستم

اگرچه سعدی شیراز شعر نغز سروده

کلام دلکش آرام دل ربود زدستم

۶ — آرام

آقای علی‌درودگر ازجوانان باذوق وشاعراصفهانست ازاشعار اوست :

نبود طمع بغیر سه حرف میان تهی انسان‌شوی بشرا گر از این سه بگذری
یکدانه گوهری و ندانی توقدرخود بالله کز انچه حکم کند فکر برتری

۷ - آزاد



آقای سیداحمدشهشهانی متخلص بآزاد، درحدود پنجاه سال از سن ایشان میگذرد از رؤساء و محترمین صنف کفاش است در فن شعر وادب ازشاگردان مرحوم میرزاعبدالوهاب گلشن ایرانپور ودرموسیقی شاگرد سیدرحیم موسیقی دان میباشد از اشعار اوست :

☆☆☆

نمی‌دانم چه برسر فتنه دور زمان دارد
چه‌منظوری فلك در دل چه مقصودی جهان دارد
شده اوضاع عالم همچنان طومار پیچیده
که بیم واژگون گردیدن این خاکدان دارد
بشر در سلطه اردان خون آشام افتاده
زچنك بازصعوه، کی رهد؛ تانیمه جان دارد
ز دست جنك افروزان نیاساید زن پیری
که دریك عمرازهستی فقط یك نوجوان دارد
میان این دوقدرت خلق عالم مانده سرگردان
که حسن نیت این ازچپ ویا از راست آن دارد
بشر از جنك بیزارست چون «آزاد» میگوید
جهان درحال حاضر صلح مطلق آرمان دارد

خوشا برحال ان عاشق که یاری مهربان دارد
نگاری بذله گو وشوخ و زیبا وجوان دارد

بزیر چتر گیسویش چو دیدم ان رخ تابـان
بخود گفتم مگر خورشید عالم سایه بان دارد
بیاد نـاله مجنون، زعشق طـره لیـلـی
در این صحرای بی‌پایان،جرس دایم فغان دارد
زحال من چه میپرسی نمیدانی که عشق تو
چه سوزی دردرون قلب ومغز استخوان دارد
اگر شمع جفا پیشه بر پروانه را سوزد
مکافات عمل دائم ورا آتش بجـان دارد
زند مرغ دلم درسینه، پر از عشق روی تو
سمندر زان برد لذت که درآتش مکان‌دارد
بگرد رخ خط سبز تو دارد جلوه دیگر
تماشائی بود چون هاله مـاه آسمان دارد
کجا همچون گل رویت گلی درگلستان روید
کجا هم چون قدسروتو سروی بوستان دارد
بدل گفتم خط سبزش نگر در اشك چشم من
که عکس سبزه‌لطفی‌خاص درآب روان دارد
یکی پرسید ز استادی زطبع بنده آزادا
بپاسخ گفت شیرین است وتاثیر بیان دارد

۸ - آزاد

نامش سید محمد حسین خاتون آبادی درغره رمضان ۱۳۱٦ قمری متولد شده پدر ایشان مرحوم حاج میرزا محمود خاتون آبادی از علماء و ائمه جماعت ومدرسین اصفهان ساکن محله پاقلعه‌میباشد.تحصیلات‌خویش را در اصفهان ابتداء درمدرسه حقایق که دومین مدرسه جدید اصفهان بود شروع نموده بعداً درمدارس قدیمه بتکمیل آن‌همت گماشت. ازسال ۱۲۹۸ خورشیدی درخدمت وزارت فرهنك وارد شده اکنون مدیر دبستان فردوسی اصفهانست. ازاعضاءقدیمی انجمن‌ادبی مرحوم شیدا میباشد .

آزاد کتب چندی تألیف نموده از انجمله است : ۱ ـ جنگل مولی



درتاریخ ۲ ـ العالم والتمدن درشرح خطبه نهج‌البلاغه از پیدایش آدم ۳ ـ اغصان طیبه درشرح حالات‌سادات ونقل اکثر نسب‌نامه‌های آنان،این کتاب درفن خود کم نظیر است ومؤلف محترم آن جهت جمع و تدوین او زحمت بسیار کشیده و الحق جای همه گونه تقدیروتشویق‌داردوتاکنون ششصد صفحه بزرك شده است ازخداوندتوفیق‌اتمام وچاپ انرا خواهانم . ٤ ـ مسائل حساب و هندسه جهت محصلین مدارس ٥ ـ جزوات متفرقه در جفر و هیئت و اعداد ٦ ـ دیوان اشعار ۷ ـ شش جزوه ازجفر جامع‌یعنی جفر ۲۸ جزوی که هرجزو ۲۸ صفحه وهرصفحه ۲۸ سطر و هرسطر۲۸ خانه و هرخانه ٤ حرف میباشد . غیر از آنچه گفته شد کتب و رسائل دیگری نیز تألیف نموده اند که عموماً از مسوده خارج نشده است .

از اشعارایشانست که‌درمولودمسعود حضرت‌صاحب‌الامر(ع)گوید :

قم الا یاایهاالساقی که‌شد گاه‌نشاط ریزد از پستان دایه ا برشیر انبساط
کرده‌اطفال‌ریاحین‌دست‌بیرون‌ازقماط وقت انشدتابطرف‌سبزه‌اندازی‌بساط
دل تهی سازی زغم وزمی کنی لبریز جام

موسم‌عیش‌ونشاط‌است‌ای‌نگاردلفریب وی‌رخت بر بوده‌ازدل‌صبروآرام‌وشکیب
تابکی در کنج‌عزلت ازتفکرسر بجیب دامن گلزار پرشد خیزاز جا یاحبیب
تاگریبان طرب ندهیم از کف صبح وشام

ای‌بر قدولبت‌طوبی‌و کوثر گشته‌زشت وقت‌می‌خوردن‌بوددرطرف‌جوی‌و کشت کشت
اول عشرت بود درآخر اردیبهشت خرم انخاطر که‌دامان نشاطازکف‌نهشت
با بتی حوری خدم یا لعبتی غلمان غلام

ساقیا بنیان عشرت را قوی بنیاد کن   بندگان عشق را از شور می آزاد کن
خاطر افسرده دلان را زجام می شاد کن   دل خرابست از غم گیتی زمی آباد کن
پشت پا زن از ره مستی بفرق ننك و نام

ایها الساقی ادر کاس الناراح الصبوح   قلب ما را روح و راحت بخش از آن ریحان روح
از می کز روشنی دلراست سرمایه فتوح   زانکه من از می نخوردن کرده ام توبه نصوح
دان غنیمت وقت را ساقی مدام آور مدام

ساقیا برخیز جام باده مالامال کن   صحبت ماضی و مستقبل رها کن حال کن
کشتی اقداح را از موج می سیال کن   یا خلی البال ما را مست و فارغ بال کن
تا که بر خوانیم مدح سید والا مقام

حضرت قائم وصی و زاده پیغمبرا   ان گرامی نور چشم شاه مردان، حیدرا
انکه با شد ذات پاکش برخلایق رهبرا   سید حیدر شعار و خواجه احمد فرا
آن مهین بدر کرامت وان بهین صدر کرام

شخص اول کش طفیل آمد دو کون و سه ولد   چار رکن و پنج حس بگرفته از لطفش مدد
انکه نقش شش جهات و هفت اختر را بزد   هشت خلد و نه فلك بگرفته از بخشش رصد
وانکه جست از فیض عشق او دهم عقل اعتصام

ایچراغ دودمان خواجه ختمی مآب   ایولی الله اعظم؛ معنی فصل الخطاب
از تو ملت را صلاح و وز تو مذهب را صواب   نیست غیر از تو پیمبر را بدین نایب مناب
نیست غیر از تو محمد را بحق قائم مقام

ایجمالت در ضیاء و در صفا مرآت حق   وی مبرا ذات پاکت از علل چون ذات حق
سر بسر اوصاف عالیحضرتت آیات حق   هم نمائی نفی غیر و هم کنی اثبات حق
ذوالفقار لامثال آری چو بیرون از نیام

ایولی کردگار ذوالمنن عز وجل   وی که هستی علت غائی هستی از ازل
جز ولایت می ندانم در جهان خیر العمل   تا قیامت قصر آئین ترا، نبود خلل
از تو دور انرا مدار وز تو آئین را قوام

لحظهٔ بشتاب ای هادی دین، منما درنك   کز بد اندیشان، گرفت آئینه اسلام زنك
پای دلها لنك و ره بس تنك و معبر پر زسنك   راهزن غولان بظلمت خفته جنبانند زنك
آخر ایخورشید دین، از شرق حق بیرون خرام

روز بازار نفاق و نخوت و کبر است و آز   نز مناهی اجتناب و نز ملاهی احتراز
رکن حیلت گشته محکم باب حیلت گشته باز   طاق ابروی حریفان گشته محراب نماز
خال دلجوی ظریفان گشته افطار صیام

ای تو نقطه باء بسم‌الله الرحمن الرحیم   وی تر از جان و دل طایف ملایك در حریم
اعتبار طاء و هاء و افتخار حاومیم   ای کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
بیش از این مپسند مداحت گرفتار لئام

ایخداوند خداوندان ، زفر و عدل و داد   وی پناه آرزومندان ز آئین و سداد
خرم انخاطر که از فیض ولایت گشته شاد   بهر مدحت خوانیت از مام تا آزاد زاد
باشرافت گشته ممدوح جهان از خاص و عام

و نیز از اوست :

گر شبی گیرم بکف زلف نگار خویش را
گویمش شرح پریشان روزگار خویش را

میشود تاراج دین و دل ، رود صبر و قرار
بر زبان چون آورم نام نگار خویش را

زاهدا منعم مکن از عشق روی گلرخان
هر که شد عاشق زکف داد اعتبار خویش را

وعده بنمودی شبی را باتو خواهم روز کرد
من چه سازم درشب و روز انتظار خویش را

گر صلاح دین و دنیا طالبی ایمرد راه
با خدای خویشتن بگذار کار خویش را

درجهان هر کس بگیسویت نماید یك نظر
می کند آخر پریشان روز گار خویش را

خواهی ار آزاد گردی همچنان آزاد رو
تا توانی بندگی کن کردگار خویش را

(درمجموعه‌ای که از شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدا بطبع رسیده این غزل باشتباه بنام آقای میر سید علی خان آزاد بطبع رسیده است)

۹ - آزاد

آقای میر سید علی خان فرزند حاج میرزا محمد تقی مستوفی لنجان معروف به نور بخش و متخلص بآزاد در ۱۲۶۸ خورشیدی درشهر اصفهان متولد شده و تحصیلات قدیمه و جدیده خویشرا در این شهر بپایان رسانیده و خصوصاً در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشیده پس از تکمیل تحصیلات خود چندین سال دبیر ادبیات و ناظم دبیرستان

سعدی اصفهان بوده در انجمن های ادبی اصفهان عضو مؤثر بشمار میرفت اشعارش علاوه برروزنامه‌های اصفهان در مجله دانشکده نیز بطبع میرسید اکنون چندین سال است در تهران ساکن و در دبیرستانهای مرکز انجام وظیفه می‌نماید . از اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی و اشعارشان در مجله ارمغان بطبع میرسد. نگارنده چندین سال در اصفهان افتخار شاگردی ایشان را داشت. جزوه‌ای ازاشعارایشان بنام جوان سلحشور وجزوه دیگری بنام منتخبات آزاد بطبع رسیده از اشعار اوست :



گل فروش

ای گلفروش دلبر زیباتر از گلم   دادی گلم نشان وربودی زکف دلم
آری زنرگس وسمن ویاس وارغوان   خوش بسته‌ای تو دسته گلی درمقابلم
گرچه به پیش آنرخ وآنزلف مشکفام   دل بی نیاز گشته زسوری و سنبلم
میکن چو جاگرفته بدست تو دسته گل   باجان خویش حاضرش اندر تبادلم
وآن رشته‌ای که دسته گلت بسته شد برو   تاعمر هست رشته ازین رشته نگسلم
فرقی که هست بین تو ونو گل چمن   جای گل است در گل وجای تو دردلم
نبود بجز گل رخت اندر تصورم   نـاید بغیر سـرو قدت در تخیلم
که درنوا بسرو قدت همچو قمریم   گاهی بنغمه برگل رویت چو بلبلم
خوش آنزمان که دسته گلت بارخت شود   آنزیب مجلس من واین شمع محفلم
برعارضت محبت من نیست عارضی   بسرشته شد بمهر رخت از ازل گلم

آزاد کاشکی شود آن دسته گل شبی
با دست گلفروش بگردن حمایلم

سوزش شمع

شمع دیشب که در برم میسوخت — نکته جالبی بمن آموخت
اشکهائی که پای او میریخت — باز با یکدیگر همی آمیخت
چون سراپای او تمام گداخت — باز شمعی زاشك خویش بساخت
گفت خود گرچه با ز میسوزم — شادم از اینکه مجلس افروزم
تا نسوزم ز پای ننشینم — گرچه در پای خود نمی بینم
صدره دیگر ارکه بگدازم — باز شمعی زاشك خود سازم
چون که پرتو فکن در انجمنم — نیست غم سوزد ارکه جان وتنم
ای بنی آدم ایکه تا عیوق — رفته نامت باشرف مخلوق
من نگویم چو شمع سوزان باش — کلبه‌ای را زخود فروزان باش
مکن اینقدر آتش افشانی — کاتش حرص خویش بنشانی
نیست این راه ورسم انسانی — بلکه نبود بخوی حیوانی
کز ستم خانه ای کنی ویران — تا کنی خانه خود آبادان
آری آزاد حق عز و جل — بی‌سبب نیست گفته « بل هم اضل »

غزل

خواهی اگر رضا کنی ازخود خدای خویش — ترجیح ده رضای خدا بررضای خویش
کانکس که میرود پی امرخدای خود — باید که پیروی نکند ازهوای خویش
گشتی چو خودپرست نگردی خداپرست — بیگانه ازحقی چوشدی آشنای خویش
برحادثات دور زمان ناسزا مگوی — میدان همانچه برسرت آیدسزای خویش
مپسند در زمانه تو از بهر دیگران — هرچیزرا که می نپسندی برای خویش
باید بداند آنکه بی‌عیب مردم است — کاین عیبجوئیش بوداول خطای خویش
دست قضا چوخواست سری‌رابردبدار — درپای دار آورد او را بپای خویش
درویش کز قناعت سلطان‌عالم‌است — برتخت خسروی ندهد بوریای خویش
قانع شو ومروپی دونان بی دونان — کزآبرو بریزی و کاهی بهای خویش

خواهی بر خسان نکنی پشت خود دوتا
پیش از گلیم خود مکن آزاد پای خویش

آینه

زیور کنی و کرنکنی از زر آینه
یکسان بود نمودن چهرت درآینه

نه خوبتر زچهره نه بدتر نمایدت
بنمایدت هرآنچه که هستی هرآینه

برهرکسی اثر نکند ریشخند لیك
این ریشخند را نکند بـاور آینه

بنهاده یادگارزخود هرکسی بدهر
از جم بمانده جام وز اسکندر آینه

آثار نیك وبدهمه ازتو نشانه‌ایست
دوران نشان نداده ازین بهتر آینه

پرهیز کن‌زفعل‌بداندرجهان که‌هست
از بهر کارنیك وبدت محشر آینه

۱۰ ـ آزاده

مرتضی آزاده چالشتری فرزندحاج مهدیخان‌در۱۳۰٦خورشیدی‌متولد شده وپس ازطی‌دوره دبیرستان‌بدانشکده افسری واردگشته و اکنون از افسران ارتش‌میباشد . بمناسبت قضایای‌آذربایجان‌درسال۱۳۲٤ گفته‌است:

خدایا قلب خونین سینه‌ای آتش فشان دارم
چـه آذرهابجان از داغ آذربایجان دارم

بحال ملك ایران دیدگانی خون‌چکان دارم
درون جسم خود روحی پر ازآتش نهان دارم
که‌گر سر برکشدبیرون ، بسوزاندجهانی را

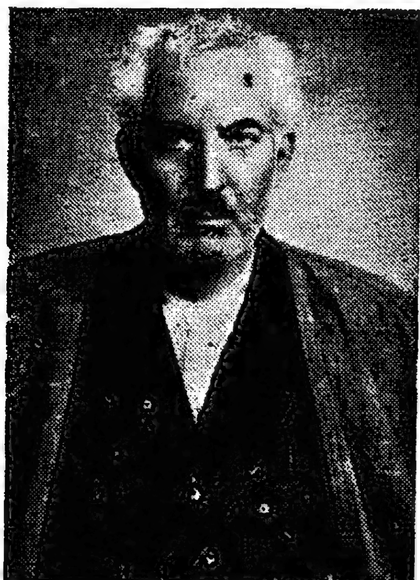
بکام ملت ایران و ایرانی جهان گردد
یقیناً جزء ایران خاك آذربایجان گردد

اگر آزاده درراه وطن با بست جان گردد
بدنیا نام اوکم از صف آزادگان گردد
که‌خوش باشد نهد سرباز نام جاودانی را

۱۱ ـ آزاده

آقای حاج مهدیخان آزاده چالشتری از خوانین و محترمین چالشتر

فرزند عزیزالله خان سرهنك میباشد . در ٤-ع١-١٣١١ قمری متولد گردیده تحصیلات فارسی وعربی خود را درمولد ، خود درنزد اساتید بپایان رسانیده



مردی خلیق و مهربان و دوستارعلم و دانش ومربی شعراء و ادباء میباشد اشعار و مکاتبات علمی و تـألیفات چندی دارد که از انجمله است : ۱ مطالب وسؤالاتی که برردا قوال سید احمد کسروی نوشته بامضای حقیقت گو و کسروی انهارا جواب گفته و بنام پاسخ حقیقت گوچاپ ومنتشر کرده ۲ - دیوان اشعار ۳ ـ مسافرت نامه کوهرنك ٤ - منظومه لاله و ژاله ۵ - سرگذشت دو دختر رشتی منظوم ٦ - داستان لیلی و مجنو ن که در مجله نمکدان بطبع رسیده ۷- منظومه پهلوی نامه وغیره از اشعارایشانست

کوهرنك

دست طبیعت با مر قادر یکتا — از دل کوهی میان صخره صما

کرده برون چشمه شگرف که گوئی — لعبهٔ از اوست بهر عرصه دریا

چون عصبانی مزاج مرد خردمند — گا ه تفکر زسر خلقت دنیا

یا که چو دیوانه ای گسیخته زنجیر — هرطرف افکنده شوروغلغل وغوغا

یا دل دانشوری که در کف نادان — مانده گرفتار وخوار ومایه رسوا

جوش وخروشش نموده گوش فلك کر — رفته ز بس از ثری بسوی ثریا

بیهده نخروشدی که مرد خرد جو — ذکر خدا هر دمش شنید زآوا

آیت توحید قطره قطره آبش — قدرت حقش ز رشحه رشحه هویدا

رود مخوان کوه کوه نقره خام است — آب مگو توده توده اؤاؤ لالا

اختر تابنده قطعه قطعه سنگش — گوهر رخشنده دانه‌دانه حصبا

زیب فرازش طبق طبق گل الوان — فرش نشیبش زگونه گونه دیبا

رفته زکف عقل و هوش مردم حساس — کز شکم سنگ رسته چون گل رعنا!

از پهلوی نامه

کس نماند بدهر پاینده — چشمه عیش نیست زاینده

آخر این چشمه گرچه باشد نیل — خشك گردد بسان چشم بخیل

بشنو این سخن ز من باری — مسپر جز ره نکو کاری

کا دمی چون زقید تن برهد — چه از آن به که نام نیك نهد

۱۲ - آزرم

سید کاظم آزرم فرزند سید هاشم در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در محلات متولد شده تحصیلات خویشرا در تهران بپایان رسانیده و از آن پس در وزارت پست و تلگراف وارد خدمت شده در حدود ده سال در شهرهای مختلف و متجاوز از بیست و دو سال است که در اصفهان مشغول انجام وظیفه میباشد . از کارمندان صدیق و خوشنام دولت است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

ایدل اگر زراه حقیقت خبر شوی — بر تو فکن چو شمس بهر بوم و بر شوی

از اوج خویش زتك هوی و هوس بشوی — تا ز آفتاب جلوه حق بهره ور شوی

ایکه تو الطاف حق آینه جان من است — روشنائی دلم از نور ایمان من است

اینکه بود آزرمم واز پرتو علم و عمل — درحقیقت دین و دانش اصل و عنوان من است

۱۳ - آشفته

عبدالکریم خان سالار ارفع از خوانین و محترمین بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد میباشد در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده و در ۱۳۶۳ قمری در اصفهان وفات یافته در مقبره خانوادگی خود در تخت فولاد

مدفون شد. از اشعار اوست:

مه جبین چهره من بر ابوار نداری داری عالمی عاشق و بیمار نداری داری

حسن تو برده گرو از همه خوبان جهان شیوه دلبری ای یار نداری داری

وصل سهل است ولی تا ز تو شد مشکل من ... آزار ... نداری داری

... جهت آقای ابوطالب ... گوید

صبا بگذر بسوی برزین ما هم دل بگو شد ... آتشین ...

بیادم ... نبود ... و اسیم ... وزیری ...

۱۴ - ابطحی

آقای حاج سید محمد معروف به حاج علم الهدی شیرازی فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر یزدی (ساکن شیراز) در ۱۳ رجب ۱۲۹۷ قمری متولد شده و در مولد خویش در خدمت اساتید به تحصیل پرداخته و تحصیلات خود را در خدمت علماء آنسامان همچون حاج سید محمد علی کازرونی و شیخ عبدالجبار و میرزا ابراهیم محلاتی که هر یک عالمی فاضل و محققی کامل بودند بپایان رسانیده خصوصاً در علوم ادب و عربیت از عموم همگنان مقدم شده در قدرت حفظ اشعار عربی و فارسی کم نظیر میباشد. از سال ۱۳۰۶ خورشیدی باصفهان آمده و این شهر را وطن ثانوی خود قرار داده و در بین طبقه روحانیون جای خود را باز کرده از علماء طراز اول این شهر گردیده و از همان زمان تا کنون متصدی محضر شرع باصفهان میباشد و محضرش مجمع فضلا و ادباء و شعراء از جمیع طبقات میباشد هر کس بخدمت ایشان میرسد بقدر خویش از خرمن فضائل ایشان استفاده میبرد



بعربی و فارسی در کمال قدرت و سلاست شعر میسرایند و از ... آنچه بهترین وجه و نیکوترین ... بر می آید از اشعار ایشانست

در تاریخ فوت مرحوم حاج آقا نورالله نجفی گوید

ان روح القدس فی آلافاق نادی و ندب انما الحشر اقترب
عن سماء المجد غاب الشمس والنور غرب عالم الکون اضطرب
یا لرزء مارت الافلاک منه فی ارسوم و ترامت بالنجوم
ولهذا الرزء من فی عالم الکون اعتصب ولوی الحزن نصب
قدنعاه الروح جبریل ونادی فی السماء بحنین و بکاء
غمد السیف الذی من برقه الکفر هرب و علی الخصم اجترب
قد مشت من خلفه التقوی وتعلی نوحها و تنادی روحها
ثلم الاسلام من فقدك والدین اغترب و بغم اکترب
و کأن الشمس نعش لك بالافق سری ناویاً تحت الثری
و بنات النعش ترثیك بدمع قد سکب و حنین ملتهب
و انصر الدین قد قام و ادی حجته ثم افدی مهجته
و حمی الدین بامر قام فیه و انتصب ولدی الله احتسب
اذبقم روحه القدسی بروح القدس نال قلت ارخه مقال
من جمال الدین نورالله فی قم احتجب(۱۳۴۶) هو اهنا ما احب
یا ولی العصر طود الدهر طال الانتظار انتهض ما الاعتذار
انما الکفر علی الاسلام بالحرب انتدب هاج من کل حدب
غارت الشمس وغاب البدر وانحط النجوم و ترامت بالرجوم
هاجت الفتنه فی اصقاع عجم وعرب و بهم حاط الکرب
اظلم الافاق یاغوث الوری نورالهدی و بك الکون اهتدی
یاولی الثار ادرك قبل ان فات الطلب و بنا الخصم اختلب

ای زاده بشر که خدا را تو مظهری آئینه تجلی اوصاف داوری
حق تا که خواست جلوه کند در جهان جان آورد بهر جلوه خود چون تو مظهری
خورشید آسمان ظهوری و ممکنات ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری
حق کرده در وجود تو تصویر کائنات در عالم وجود ، جهان مصوری
مقصود از آفرینش عالم تو بوده ای از هرچه ماسوا است تو در رتبه برتری

حق گوهرت سرشت ز صدق و صفا و مهر — همان قدر خود بدان که چه پاکیزه گوهری
آگه نمودت از همه نیك و بد جهان — خود آنچه اختیار نمائی مخیری
ای بهتر از ملك زچه پابست تن شدی — افکندی از چه از سر خود تاج سروری
ای طائر گشوده پر بوستان قدس — چون شد که بسته بالی و از چیست بی پری؟
ای برتر از فرشته ز ترك هوای نفس — وی پست تر ز دام و دد از نفس پروری
ای از خلوص یافته ره در حریم دوست — وی از نفاق رانده چو شیطان ز هر دری
ای در صعود پایگهت برفراز عرش — وی در نزول جایگهت خاك بستری
ای در عروج یافته فیض وصال حق — وی در هبوط کرده با بلیس همسری
مست غرور و شهوت و کبر و هوای نفس — همچون ددان همیشه بخواب و خور اندری
تا کی ز فرط جهل درین عاریت سرا — گوهر همی فروشی و خرمهره میخری؟
پایان دهم چکامه خود را بدانچه گفت — سعدی یگانه خسرو ملك سخنوری
با شیر مردیت سك ابلیس صید کرد — ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
هشدار تا نیفکندت پیروی نفس — در ورطه ای که سود ندارد شناوری

۱۵ — احتشامی

بانو قدسیه احتشامی اصفهانی از زنان شاعره معاصر است این اشعار در کتاب « تاریخ تجدید حیات ایران » بنام او نوشته شده است :

تا پایه اتحاد محکم نشود — وضعیت این ملك منظم نشود
تا تیشه وحدت نکند بیخ نفاق — پیداست که رنج کارگر کم نشود

۱۶ - احقر

مرحوم عبدالحسین احقر از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود. در ۱۲۹۵ قمری متولد و در ۱۳۶۰ قمری وفات یافت اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید از اشعار اوست :

ره مده در دل اگر صاحبدلی بیگانه را
جای محرم ساخت معمار ازل این خانه را
جای مهر دوست باشد دل نه جای این و آن
در سرای خاص سلطان ره مده بیگانه را

گشته ام آشفته یاران کو بت زنجیر مو
تا که اندر بند آرد این دل دیوانه را

آنکه منع میکشان میکرد دیدم داده بود
در بهای ساغر می سبحه صد دانه را

تا بود مست از نگاه چشم مخمورت مدام
کی دهد از دست احقر گوشه میخانه را

۱۷ - احمد

احمد خان سالار مفخم ریاحی در ۱۳۱۳ قمری متولد شده در چالشتر مقدمات را تحصیل و در تهران کالج آمریکائی راتمام کرده اکنون در چالشتر ساکن وبامر زراعت مشغولست از اشعار اوست :

اگر که دل نگذاری بمهر دوست خطاست
بجان دوست که جان دادن بدوست رواست

نظر بجمع گرفتار های بندت کن
ببین پریشتر از گیسوی تو حالت ماست

فرو به بند لب احمد که عارفان دانند
به یك کلام زشعر تو صد هزار ایماست

۱۸-احمد

احمد مردیها در سال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد شده از دانش آموزان دانشسرای پسران اصفهانست، درشعرازمبتدیان بشمارمیرود این اشعارازاوست:

نشاط آموزگار

بیا بر گیر از این گلها که من امید آن دارم
که از هر سختی عالم دلی اندر امان دارم

برای حفظ استقلال میهن بین چها کردم
برای وحدت ملت عجب سری نهان دارم

تمام افتخارات ملل از بهر ما باشد
تمنای دگر نبود که من حسن جهان دارم

تمام همتم صرف رواج علم میگردد
از این خاطر که من دارم کمال جاودان دارم

خدادانند که مقصودم دراین دنیا چه میباشد
اگر یاری کند حقا که بخت کامران دارم

نه غم دارم که بیهوده تلف گردیده است عمرم
نه اندر این چنین سودا زمانی من زیان دارم

۱۹ - احمد

آقای احمد (زمان‌خان) فرزند حاج میرزا رضا صدیق‌السلطان طهرانی خزانه‌دار ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه. در ۱۵ رجب سال ۱۳۲۸ قمری در اصفهان متولد شده بکارهای شخصی اشتغال دارد، از فقرای سلسله نعمت‌اللهی گونابادی است شرح احوالش در کتاب تذکرة‌العارفین فسائی ذکر شده این اشعار ا ز اوست:

هر که در وادی عشق از در خودبینی رفت　　هر که در وادی عشاق بتقلیدی رفت؟؟
وای برحال درونش که بالطاف خدا　　بی نبرده است بخودجوئی وخودبینی رفت

بقای عرش و کرسی را بهای عاشقان میدان　　ندای لم یزالی راصدای عاشقان میدان

۲۰ - احمدی

آقای عبدالحسین احمدی فرزند ابوالفتح خان ازخوانین بختیاری ومحترمین طایفه احمد خسروی است درسال ۱۳۲۱ قمری متولد شده و در بختیاری و اصفهان وطهران کسب فضائل ومعلومات کرده وارد خدمات دولتی شده و از کارمندان صدیق وخوشنام دولت‌میباشد. دیوان اشعاری داردحاوی چندین هزار بیت از غزل و قصیده - رباعی و مثنوی کـه بطبع نرسیده عموما دارای مضامین عالی است از اشعار اوست:

از بهاریه گل سرخ

ای تازه گل شکفته بر شاخ　　بـا آنهمه لطف و شادکامی
در رهگذر نسیم گستاخ　　با نا ز بهر طر ف خرامی
از جلوه تو چمن منور　　وز نکهت تو فضا معطر

پرورده چنین لطیف و رعنا　　این بر گ قشنگ را طبیعت
بنهاده د ر این جمال زیبا　　و این جلوه و ناز ر ا ودیعت
تا آنکه بخویش گل ببالد　　و این بلبل بینوا بنـالد

اوراق حیات بخش ا ین گل　　از عشق و طبیعت است آثار
دانی که نوای فسرده بلبل؟　　در بر گ گل این نهفته‌اسرار
رازیست که‌جزتوکس نداند　　رمزیست که جز تو کس نخواند

ونیز ازاوست :

شد ز قیامت بتاعیان قد وقامت — وه که بپا گشت زین قیام قیامت
گر من محزون زهجروغصه بمیرم — بادبتا در جهان سر تو سلامت
انکه مقیم فلك نمیشدی از کبر — بردرت این دم زعجز کرده اقامت
دررهت ازجان واز جهان بگذشتم — عشق مرا شاهدند ایندو علامت
گر که بمیرم بتازهجر عجب نیست — بی تو بدن زنده معجزاست وکرامت
حاصلی ایدل زعشق ما که ندیدیم — غیررخ زرد واشك سرخ وملامت
گر اب جانانه جانفزاست چراجان — در عوض بوسه خواهداو بغرامت
زلف تو برقبله رخت بسجود است — کافر بدکیش را چه حق بامامت
وه که تحمل زحد گذشت و صبوری — تابکی آخردهی توجور ادامت

سوخته بود احمدی زآتش هجران
دیده نمیریخت گر که آب ندامت

کشور سرخ

دارم ازهجرتو ایشوخ دوچشم ترسرخ — برخ زرد من ازاشك نگرزیورسرخ
زاشك سیمین ورخ زرد معین شده است — که ندارم بجهان سیم سپید وزرسرخ
دیده بس بردر کاشانه اش ازعجز نهم — داردازاشك من آنخانه درو پیکر سرخ
احمدی خون شده دیگر دلم از کثرت غم — زین سبب عشق لقب داده ورا کشورسرخ

۲۱ - احمدی

سید محمد احمدی سدهی از جوانان پر شور و محصلین علـوم قدیمه است طبع شعری دارد و گاهگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

در باره شراب گوید :

شراب لعل مروق مخور که درآفاق — کلید جمله شرارت شراب می بینم

چهار حالت میشوم نز د اهل خرد همیشه درکشش لعل ناب می بینم
دمی که اول نوش است همچو طاووسان ترا دو ثانیه با رنك آب می بینم
همینکه رفت زمانی نکر که چون میمون ترا برقص زبانگ رباب می بینم
پلنك وار زمان دگر همینکه گذشت بداد و عربده وپیچ و تاب می بینم
چه خسته گشتی ووارسته زان مراتب پیش ـ مثال خوك دمادم بخواب می بینم
شراب خوردی وازخودشدی بدین منظور ـ شراب مرگ برایت صواب می بینم
دگر منوش تو نوشابه زاحمدی بشنو ـ که خیرخواه بهرشیخ شاب می بینم

۲۲ ـ اخضر

نامش عبدالرزاق متخلص به اخضر فرزند مرحوم محمد علی رجاء در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ قمری در زفره ازقرای کوهپایه اصفهان متولد گردیده درخدمت پدر وجمعی دیگر ازفضلای محل تحصیلاتی کرده است کتب چندی



تألیف نموده از آنجمله است ۱ ـ حسن المنظر در اشعار اخضر در دو جلد کوچك ۲ ـ فصول اربعه درتاریخ زفره ۳ ـ میزان الحساب درنظم کتاب حساب علیخان .از شعرای متوسط اصفهانست از اشعار اوست :

لغز بنام اخضر

این چه اسمی است که سبزاست وبدان اولش اول ایــــــــوب بود
سر او نـاری و پای و گــردن خاکی و وه کـه چه مرغوب بود
سینه اش بادی و میدان بعدد الف با ششصد ویك خوب بود
ورکـه آحـاد بـگـیری آ نها هفت و د ه گـردد و اسلوب بود
خضر با آنهمه حشمت و جاه در برش بی سر و مضروب بود
هرکـه دانست یقین در عالم نـزد من عا لـم و محبـوب بود

حبذا ایران ز مین گردیده چون خلد برین
همچو جنات برین ا ز نو شده ایران زمین

باد بهروزی وزید و روز نوروزی دمید
شمس فیروزی طلوع آمد بایران شد مکین
بارالها آب و خاکش هر زمان آباد باد
از نحوست پاك باشد در سعادت همقرین
مرحبا برساکنینش ایخوشا زین آب وخاك
ایخوشا زین آب و خاك ومرحبا برساکنین
گاه گلزار ارم گویم زشوق از تهنیت
فرخا ازاین مکان وزین مکان صدآفرین
گه گلستان خوانمش که بوستان دانم ورا
که بهشت جاودان از اولین و آخرین
خاصه شهر اصفهان از هربلیت دور باد
کان شده نصف جهان یعنی جهان‌را دو یمین

۲۳- اخگر

نامش حاج میرزا حسین خان فرزند مرحوم حسن آتش بروجنی‌است. درشب ٥ شنبه اول ذی قعدةالحرام سال ۱۳۱۹ قمری در اصفهان متولد گردیده است و در خدمت اساتید وقت تحصیلات خویش را بانجام رسانیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست. خیلی کم شعر میگوید از اوست:

آنسرو خوشخرام گرازچشم‌مارود
گریم‌چنان که از عقبش چشمه‌ها رود
تاممکن‌است خشت سرخم می‌شود
حیف است خاك قالب‌ما برهوا رود
ای مشت خاك کن طلب آدمیتی
زان پیشتر که عمر بباد فنا رود
احوال دل مپرس گراهل فراستی
زین‌خون‌قیاس کن که زمژگان‌مارود
گرخضر آرد این لب‌جانبخش‌درنظر
شرم آیدش که بر لب‌آب بقارود
اخگر بجای مژه‌فشانم بچشم‌خویش
آن‌خار را که در ره عشقم‌بپا رود

۲۴ - اخوان

اصغر اخوان از شعرای معاصر اصفهانست قطعه زیر را در استقبال از قطعه آقای نائل گوید :

ایدل ار خواهی ره فوز و فلاح / بایدت پیوسته علم آموختن
دیو شهوت را نگون انداختن / شور دانش در دماغ اندوختن
با رفیقان موافق ساختن / خصم را در آتش کین سوختن
هرشب از شوق وصال آرزو / همچو مشعل تا سحر افروختن
جاهل بدکار بد کردار را / دیده با پیکان دانش دوختن

۲۵ - ادیب

آقای حاج شیخ عباسعلی حبیب آبادی فرزند حاج محمد جعفر در جمعه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۱۳۱۵ قمری در حبیب آباد برخوار متولد شده درمولد خویش به تحصیل پرداخته ودرخدمت دانشمند محترم آقای معلم حبیب آبادی مقدمات را بپایان رسانیده بعداً مدتی درشهر درخدمت اساتید و علماء همچون مرحومین آقاسید مهدی درچه‌ای و آقا شیخ محمدرضا نجفی و دیگران بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته از آن پس مدتی در ده و زمانی درشهر ساکن بوده اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن شده و بتدریس علوم فقه و اصول وعربیت مشغول گردیده وامامت مسجد مصری و مسجد صاحب بن عباد را بعهده گرفته است . رسائل چندی تألیف نموده از انجمله است ۱ - رساله درارث ۲ - رساله درتوبه ۳ - رساله درفضیلت علم و غیره . درقدیم نادم تخلص میکرد وپس ازانکه نام فامیلی خود را ادیب قرار داد وبدین عنوان شهرت یافت تخلص ادیب می کند گاهی شعر میسراید از اشعار اوست که درماده تاریخ وفات میرزا محمد علی رجاء زفره‌ای که شرح حالش بعداً نوشته خواهد شد گوید .

رجا آن سر رشته اهل فضل / که بسرشته بافضل اورا سرشت

شد از آب فضلش فضائل فزون | به از باب دانش چه خوب وچه زشت
زتخم عمل اندرین کشت زار | برای سرای دگـر کرد کشت
روانش روان شد بباغ جنان | ازین خاکدان محبس خاك وخشت
چورفت او زدنیا براهل ادب | زدانش همه یادگاری بهشت
همه اشك ریز ازغمش شیخ وشاب | سیه پوش هم مسجد و هم کنشت
ززندان تن شد برون جان او | بماه اول عشر سه روز هشت
بتاریخ سالش بگفتا ادیب | رجاء از جهان شد بسوی بهشت

۲۸ محرم ۱۳٦۱

۲٦-ادیب

مرحوم عبدالحسین ادیب فرهمند فرزند مرحوم خلیل معروف به بنان السلطنه درسال ۱۳۱۷ قمری دربروجن متولد و درسال ۱۳۵۳ د ر اصفهان وفات یافته در تکیه ملك دریکی از اطاقهای شمالی مدفون شد شاعری ادیب بود پس از انکه انجمن ادبی که بهمت و استقامت مرحوم شیدا تأسیس شده بود تعطیل گردید ادیب انجمن ادبی را بطرز آبرومندی در منزل خویش دائر کرد . مجله تحفةالادباء وروزنامه گیتی نمارا مدتی می نوشت رساله جشن خندها از ایشان بطبع رسیده از اشعار اوست :



دوباره نوبت دوری زکوی یار آمد
بلا و غصه وغم باز روی کار آمد
چو رفتی از برمن دلبرا نمیدانی
چها بروز من ازدست روزگار آمد
ازآن دمی که تورفتی چو گل زباغ دلم
بچشم من همه گلهای باغ خار امد

غزل

دلم بکنج قفس پای بند صیاد است | بناله حسرت مرغی خورم که آزاد است
رقیب شاد بمرك منست ومن شادم | که وقت مردن منهم دلی زمن شاد است

از آن‌دلی نشکستم که‌خوب‌دانستم اساس زندگیم‌هرچه هست برباداست
بتم که طفل دبستان ابجداست‌ادیب برای بردن دل‌ببین‌چگونه‌استاداست

و نیز از اوست

چرخ بازیگر اگر بازیگری از سر بگیرد
آتشی روشن کند دامان خشك وتر بگیرد
سابقا هرآتشی میسوخت جان رنجبر را
بعد ازین گر شعله ورشددامن قیصر بگیرد
دخت این در چادر الماس ومروارید وان‌یك
پنجه خجلت برخ در حجله شوهر بگیرد
از زبان بلبل‌ان سازد خوراك میهمان را
واندگر از بینوائی مرغ‌روحش پر بگیرد
کی گذارد علم دیگر هرخری نادان‌تر ازخر
خرسواری کرده وافسار مشتی خر بگیرد
بسته‌صف‌سرمایه داراز یکطرف بیمایه‌یکسو
وای‌ازانروزیکه جنك ایندو لشگردربگیرد

۲۷ ـ ادیب برومند

عبدالعلی ادیب برومند فرزند مطصفی قلی برومند از اهالی قریه‌گز از قراء بلوك برخوار اصفهانست که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده پس‌ازطی دوره دبستان‌ودبیرستان دراصفهان وارد دانشکده حقوق طهران شده وپس از پایان دانشکده در طهران مشغول وکالت د ر دادگستری گردیده وی دارای طبعی سرشار است آثارش‌در روزنامه‌های اصفهان و طهران بطبع میرسید از اثار ایشان ۱ ـ افکارامروز ۲ ـ ناله‌های‌وطن بطبع رسیده در اوایل برومند تخلص میکرد و اکنون چندین سالست که تخلص خویشرا ادیب‌وادیب برومند قرار داده است از اشعار اوست :

کار و کوشش

ز فنتن مهین شاعر باختر
کزو شد بن چامه شاداب تر

بدیدم یکی قصه دلپسند
ببر داشت آن قصه پندی بلند

که اندرجهان بهتر از کار چیست
کز اختر تر از مرد بیکار نیست

دو چیز است اندر سرای سپنج
بهم بسته صبر و ظفر، گنج و رنج

اگر گنج خواهی ببر رنج را
که بی رنج نایافت کس گنج را

کنون بشنو این نامور داستان
که فنتن بفرموده از باستان

نگر پند دهقان بافر و هوش
که آویخت فرزندگان را بگوش

بهنگام رفتن چنین یاد کرد
که فرزندگان از غم آزاد کرد

که گنجی بمیراثتان اندر است
درخت سعادت از آن پربر است

ندانستم آن گنج اندر کجاست
بکوشید و باید، کان از شماست

بپوران چنین گفت دهقان و خفت
که فرزندگان کرد بارنج جفت

برفتند زی ملك میراث خویش
بکندند هرجای با بیل وخیش

همه دشت کندند و بردند رنج
که شاید زکاوش بیابند گنج

ولیکن نشد گنج پیدا زدشت
فشاندند تخمی و کردند کشت

از آن خوب کشت و از آن خوب رنج
ببردند سال دگر سود گنج

برومند، توفیق در کوشش است
بر اندام شادی مهین پوشش است

غزل

گفتی که حاجتم بترحم روا کنی
با ما روا نبود که ترك وفا کنی

چندم بدام افکنی ای خیره باغبان
وانگاه پر شکسته بشاخم رها کنی

بردوش خسته بار نهادن که کار نیست
کار آن بود که درد دلی را دوا کنی

مگذار کز گزند حوادث شود خراب
کاخی که در دلی ز محبت بنا کنی!

آمیخته است مهر تو با خون من چو شیر
وین هردو را زهم نتوانی جدا کنی!

ای گل چه میشود که بشکرانهٔ جمال
رحمی بحال بلبل دستانسرا کنی!

رفتی ز کوی انس گذر ساختی دلم
وقت است اگر بیائی و با ما صفا کنی

دیگر زکار بسته ننالم بسان نی
گر یکدو دم ز تار دلم عقده وا کنی

ای نی تو چنگ بر دل عشاق میزنی
هرگه که ساز شکوه بشور و نوا کنی

باغیر هم جفا نکند کس بپاس مهر   حیف است کزین معامله با آشنا کنی
یکبار نیز سایه فکن برسر ادیب   زان پیشتر که قامتم از غم دوتا کنی

۲۸ - اسعد

سردار اسعد بختیاری نامش خان بابا خان کوچکترین فرزند حاج علی قلی خان بختیاری است. درسال ۱۳۱۵ قمری متولد شده مدتها در خارجه بتکمیل معلومات وتحصیلات خویش برداخته از وزرای اعلیحضرت شاه سابق بود که درسال ۱۳۱۲ خورشیدی مورد بی مهری وغضب واقع شده وپس ازپنج سال زندانی بودن درسال ۱۳۱۷ خورشیدی در زندان قصر ببدترین وفجیع ترین وضع کشته شد. از اشعار اوست :

مدام آهنگران کوی تقدیر   برای شیر میسازند زنجیر
زآه سوزناکم اندرین کاخ   دل زنجیرشد سوراخ سوراخ

۲۹ - اسلامی

محمد اسلامی فرزندحسن دراسفند ۱۳۰۹ خورشیدی «شوال ۱۳۴۹ قمری» در اصفهان متولد شده ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در اصفهان بانجام رسانیده و علاوه برآن در خارج از محیط دبیرستان بتکمیل ادبیات فارسی و عربی همت گماشته اکنون در دانشگاه طهران تحصیل می نماید. درشاعری دارای قدرت طبع وسلاست بیانست از اشعار اوست :

بهاریه

نوبهار آمد که مردم جانب صحرا شوند
بلبلان چون مقریان برشاخ گل گویا شوند
وقت آنشد کز صوامع زاهدان خرقه پوش
همچو گل با بانك شادی در چمن پیدا شوند
همچو عذرا نوعروسان چمن زینت کنند
اهل معنی وامق آسا واله و شیدا شوند

آفرین بر مقدم نوروز و باد نوبهار
کـز نسیم جانفزایش مردگان احیا شوند
چند روزی کن تأمل تـا کـه دلبندان باغ
زیب زلف دلـربایان پری سیما شوند
این‌هنوز آثار فروردین نیکومقدم است
باش تا اعلام اردی در چمن برپا شوند
تازه تازه ، نو بنو پیوسته از بالین خاك
یك بیك گلها عیان با طلعت زیبا شوند
بر فراز شاخه ها گوینده مدح بهار
بلبل و قمری و موسیقار خوش آوا شوند
تاکه زنك غم زدایند از دل چون لوح پاك
گلرخان در گرد گل باقامت رعنا شوند
مرغکان چون کلك اسلامی بتعظیم بهار
تهنیت گو بر سر سرو سهی بالا شوند

غزل

دوش دردل یاد آن یارپریرخسار بود | ابرچشمم تاسحر بردامنم خونبار بود
تادلم درمکتب رویش رموزعشق‌خواند | راز پنهانم‌عیان درهر سربازار بود
عشق‌من باخط‌وخال آن‌پری‌امروز نیست | در ازل مرغ دلم‌مأنوس‌انگاراربود
گرمن‌ازجوررقیبان‌روزوشب نالم‌چه‌غم | کی گلی در باغ گیتی بی‌جفای‌خاربود
عاقبت‌سردر سرسودای اوخواهم نهاد | تابداند عاشقی کار من غمخوار بود
خلق گویندم که‌اسلامی‌چراعاشق شدی | ای برادر دیده‌ام دیدودلم ناچاربود

۳۰ - اشراقی

امیر قلی اشراقی درسال ۱۲۹۷ خورشیدی درقصبه بروجن چهارمحال متولد شده‌از شاگردان‌اولیه‌مدرسه بختیاری است که بهمت شهاب السلطنه بختیاری تأسیس شده بود . ادبیات عربی وفارسی را در نزد دو نفر از فضلای انحدود مرحومان میرسید حسن‌مجدالادباء اصفهانی وشیخ‌محمدرفیع

نطنزی خوانده بعداً درهمان مدرسه وارد کار شده و مدت هشت سال ناظم و معلم انجا بوده و پس از انکـه مدرسه تعطیل شد خود مدرسه افتتاح نموده و مدت پنج سال نیزخود مستقلا انرا اداره کرده و پس از تأسیس دبستان دولتی شاگردان و اثاثیه خود را یکجا بفرهنك واگذار کرده و خود نیز کارمند رسمی دولتی شد .



مدتها نماینده فرهنك بروجن بوده و بسعی و کوشش او یکباب دبیرستان و چندین بـاب دبستان درمحل ساخته ویا تأسیس شده است. ازسال ۱۳۳۱ خورشیدی بمناسبت اختلافات ودودستگی های محلی بشهر منتقل شده و دردانشسرای پسران مشغول گردیده . ازکارمندان کاردان وصدیق وزارت فرهنك میباشد که خدمات ذی‌قیمت آن در بالابردن سطح فرهنك عمومی فراموش شدنی نیست . اشراقی علاوه بر آنکه شاعریست ادیب خط نستعلیق را نیز خوب می‌نویسد . از اشعار ایشانست :

دانش و ورزش

روان از نور دانش ،تن زورزش شادمان گردد
جوان دانشی و ورزشی کی ناتوان گردد

بچرخ معرفت مهر فروزان گردد آنکو را
زدانش بهره وز ورزش نصیبی درجهان گردد

چو نیروی بدن در ملتی با علم و دانائی
شود توأم ، مصون آن مرز و بوم از دشمنان گردد

پی حفظ بقـاء و آبـروی میهـن و ملـت
همانا دین ودانش ، زور بازو ، پاسبان گردد

غنیمت دان جوانـا نـوبهـار زندگانـی را
که چون طی گشت برنائی ز کف تاب وتوان گردد

اگر خواهی اراده آهنین و عزم فولادیـن
بورزش کوش تا روح شهامت زان جوان گردد

مدد از انجم وافلاك كمتر جوى وجهدى كن
که رفع مشکل از نیرو و سعی بازوان گردد
زپیکر صیقل ورزش زداید زنك بیحالی
دل مدغم بغم ،زان شاد و هم آئینه سان گردد
چو عقل سالم اندر پیکری سالم شود طالع
توانا تا نگردی کسب دانائی گران گردد
همانا قدرت ایمان و هم روح فدا کاری
حصار کشور و این مرز وبوم باستان گردد
تعلق برجوانان دارد آینده که پرچمدار
باستقلال میهن نیروی نسل جوان گردد
چو باروح زمان علم وهنر تطبیق شد زیباست
که‌درعصر اتم هرذره چون کوهی گران گردد
فنا بپذیرد این سقف ودروایوان که بینی لیك
چو کاخ معرفت نیکو فرازی جاودان گردد
بزعم قاصر این پیر فرهنگی اشراقی
بدن‌زاکسیرورزش‌اینچنینش آنچنان گردد

مشت تزویر وریا عصر اتم وا میکند

درلباس دین ببین‌زاهد چه‌غوغا میکند زحمت‌مردم فزاید خویش رسوامیکند
نامساعد تاکه بیند اختر یغما گری دست آویزد بمذهب،فتنه برپا میکند
می‌نداند‌زینهمه تکفیروطرد دیگران مشت تزویر وریا عصر اتم وا میکند
فرق بسیار است باروحانیان واقعی وانکه اندر کسوت روحانیت‌جا میکند
آن بود قانع چوملای شریف‌متقین روزه‌خودرابیك قرص جوین‌وامیکند
لیك‌این‌مال ومنال زمره بیچارگان بایکی ضوضا بکام خود مهیا میکند
آن‌خودش‌را‌وقف‌میداند‌به‌نشرعلم‌ودین همچو‌دکان این‌دگردین راتلقا میکند
میکشد آن‌یك‌ریاضت‌از‌پی‌تنزیه‌نفس این یکی باکبك‌بریان‌تن مصفا میکند
فرش آن‌در‌گاه‌خفتن بوریائی بیش‌نیست ایندگر در پرنیان باحورسودا میکند

نیست تردیدی که با ترفیع سطح معرفت جامعه از این دغلبازان تبرا میکند
بسط فرهنگ و تمدن سربلندی وطن باشد آنچیزی که اشراقی تمنا میکند

غزل

پرتو دوست چو در آینه دل افتاد روزگار من ودل آه چه مشکل افتاد
هر کجا کرد گذر موکبت ای مایه ناز بقفای تو دو صد قافلهٔ دل افتاد
تا که شد سلسله جنبان جنون خال لبت دام چاه زنخت در ره عاقل افتاد
قوس ابرو وخدنگ مژه وجادوی چشم هرسه جانسوز شد ونقل محافل افتاد
کوری چشم همان زاهد ظاهر را که ورا جلوهٔ تو دمدمه باطل افتاد
چشم تو مسئله آموز ولبت راز گشاست هر کجا مشکلی از حل مسائل افتاد
زاهد ازخون کسان مست وتو ازخون رزان
مست روی تو چو اشراقی بیدل افتاد

۳۱ - اشتری

اسدالله اشتری درسال ۱۳۲۶ قمری « ۱۲۸۷ خورشیدی » دراصفهان دریك خانواده روحانی متولد گردید . پدرش واعظ زاهد دانشمند آقای آقا شیخ محمد علی اشتری است . پس ازطی دوران تحصیل علم وادب مدتی در اصفهان در انجمن ادبی مرحوم ادیب فرهمند شرکت میکرد و درضمن جهت روزنامه‌های اصفهان مقالاتی می نوشت . درسال ۱۳۱۲ خورشیدی بطهران رفته درخدمت وزارت دارائی وارد شد و بترتیب بریاست ادارات مطبوعات ـ تحریرات ـ رمز و امورمحرمانه انوزارت نائل گردیده ودر تمام این مدت همه روزه مقالاتی ادبی و اجتماعی و اخلاقی از ایشان در جراید مهم پایتخت انتشار می یافت . سبك نگارش ایشان بسیار متین و دلچسب بود و علاقمندان فراوانی داشت که نگارنده نیز یکی ازآنها بود. اشتری اکنون در اداره دارائی اصفهان بسمت بازرس مخصوص پیشکاری انجام وظیفه مینماید . وی کتب چندی ترجمه و تألیف نموده که ازآنجمله است : ۱ـ تاریخ عشق ۲ ـ طوفان روح ۳ ـ نامه‌های اسیران جنك وغیره از اشعار ایشانست :

نازکن !..

نازکن ایکه توراهست همه مایه ناز — رخ گلناری وچشم سیه‌وزلف‌دراز
شاه خوبانی و من بنده فرمان توام — شاه را قاعده اینست بود بنده‌نواز
منم انمرغ که گر بند مرا برداری — نروم‌جائی وبربام توخواهم پرواز
محفلی نیست که نام تو درانجا نبرم — شمع‌را بیهده‌هرشب نبودسوزوگداز
بنما قبله‌ابرو که مسلمانی نیست — بعدازاین گربسوی کعبه ببندیم‌نماز
گله‌خوش‌نیست که‌عاشق‌برمعشوق برد — چندروز دگرای‌دلشده‌میسوزوبساز
خود پرستی نبود شیوه عشاق جهان — اشتری رو بدر دوست بنه‌روی‌نیاز

آتش عشق

آن آتشی که خرمن پیر و جوان بسوخت
عشق است انکه خرمن من نیز آن بسوخت
یکبار نام عشق ، مرا بر زبان گذشت
دیگر زبان نماند که گویم زبان بسوخت
میخواستم بنامه کنم نقش، نام عشق
یارب چه شدکه نامه وکلك و بنان بسوخت
گفتم بمرغ دل مپر اندر هوای عشق
نشنید و عاقبت شرر ش آشیان بسوخت
آتش فتد بخانه و در خانمان عشق
کو صد هزار دلشده را خانمان بسوست
یکعمر راز دوست نمودم بدل نهان
چندانکه نار عشق دلم را نهان بسوخت
خواهی زسرگذشت من و عشق شمه ای
اول تنم گداخت پس انگاه جان بسوخت
از بعد مرك لاله صفت سوزدم کفن
جائی که عشق زنده مرا استخوان بسوخت

ترسم که هستیت شرر عشق (اشتری)
سوزد چنانکه هستی آزادگان بسوخت

مرا بخاطر آورد !

هرسال چو نو بهار خرم بیدار شود زخواب نوشین
تا باز کند بروی عالم دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد بسبزه زیور
ایدوست مرا بخاطر آور

هرمه‌شب چهارده چوریزد ماه اشك زدیدگان نمناك
وز روزنه گرد نقره بیزد برچهره و جبین مردم خاك
آفاق جهان کند منور
ایدوست مرا بخاطر آور

هرهفته شوی بباغ اندر بینی گل سرخ نو شکفته
انگاه پس ازدوروز دیگر پژمرده شده بباد رفته
در دامن خاك گشته پر پر
ایدوست مرا بخاطر آور

هر روز بشاخه گل زرد پروانه چو بال و برفشاند
یابلبلی از درون پر درد فریاد کند ، ترانه راند
خواند غزلی چو آب ازبر
ایدوست مرا بخاطر آور

هرساعت شب که گشت‌معدوم ظلمت زشعاع صبح صادق
شد صاف افق‌چو آه‌مظلوم وزلطف هواچواشك‌عاشق
هرسوی فرشته بال گستر
ایدوست مرا بخاطر آور

هرلحظه نسیم عنبر آمیز آورد پیام آشنائی
یا نی بنوای رقت انگیز نالید ز رسم بیوفائی
وز مویه بدل فکند آذر
ایدوست مرا بخاطر آور

اقتباس از سرود «یالیل» خلیل جبران شاعر بزرك لبنا ن

ایشب !

– ۱ –

ایشب ! شب عاشقان شیدا   تا صبح بیاد دوست بیدار
در شادی وغم ، نهان و پیدا   چون ابر بخاك ره گهر بار

ایشب ! شب شاعران محزون   مبهوت و فسرده همچو مهتات
لبخند زنان و دل پر ازخون   در سینه شرار و دیده پر آب

ایشب ! شب بیدلان که دارند   چون مرغ سحر دو صد ترانه
هر نیمشب از درون برآرند   صد لحن و نوای عاشقانه

ایشب ! شب اشتیاق ودیدار!   ایشب ! شب انتظار و زاری !
ایشب ! شب انس وخلوت یار !   ایشب ! شب سوز و بیقراری !

– ۲ –

در دامن نیلفا مت ایشب   ریزند سرشك بیقراران
خاموش و بلب هزار مطلب   سر با تو کنند امید واران

چون مرغ سحر کشند فریاد   خوانند ترانه تا سحر گاه
مستانه گهی غمین وگه شاد   گویند نهفته راز با ماه

ریزند ز دیدگان نمناك   سیلاب سرشك تا بدامن
مانند گزیده مار برخاك   افتند و کنند شو ر و شیون

– ۳ –

ایشب تو انیس بیدلانی   کاواره و خسته و پریشند
همراز و ندیم انکسانی   کازاده زبند غیر و خویشند

آید زنسیم عطر خیزت   بو ی نفس نیازمندان
باشد نفحات مشك بیزت   لرزنده چو جا ن مستمندان

ای بارگه سپهر نا مت   پر زمزمه خدا پرستان
وی گنبد لاجورد قامت   پر غلغله و خروش مستان

آسایش جان و رامش تن   جز با تو نمیشود پدیدار
اینست که صحبت تورا من   هستم ببها ی جان خریدار

- ٤ -

ایمرهم قلبهای خونین ایمحرم رازهای پنهان
یاد آور خاطرات شیرین از یاد بر جفای دوران

بس با تو گرفتم انس آخر همچون تو شدم عمیق ومرموز
اندیشه بسی مراست درسر چون ماه وستاره ات دل افروز

همچون تو خموش وبردبارم درظلمت شام و زندگانی
آندم نفسی ز دل بر آرم کآزاد شوم ز دار فانی

در ظلمت غم برم بپایان این روز سیه چو شام یلدا
فجر اجلم چو شد نمایان روز طربم شود هویدا

آشیان خالی !!

شاخی بهار غنچه برآوردوخشک شد مرغان از ان کناره گرفتند بامداد
وان برگهای غنچه پژمرده هرطرف گردید پایمال حوادث بدست باد

✡ ✡ ✡

انشاخ خشک چیست ؟ندانم،روان من انغنچه چیست ؟ خاطر نشگفته درنهاد
مرغان ترانه‌های خوش روح بخش من کز آشیان خود ننمایند هیچ یاد ! !

۳۲ - اشتری

رضا اشتری فرزند آقا میرزا هادی اشتری درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن هفت سالگی تاکنون مشغول تحصیل علوم از قدیم وجدید میباشد . از سن پانزده سالگی شروع بسرودن اشعار کرده ودر آن گاهی اشتری و زمانی رضا تخلص می نماید . از اعضاء انجمن ادبی کمالست. گرچه درفن شعر و شاعری دارای طبعی روانست لیکن درجزو مبتدیان محسوب میشود . از اشعاراوست :

درتعریف و تمجید از شعرای اصفهان گوید

شاعران رامحفلی درشهر ماست چند بلبل اندر آن نغمه‌سراست
یك بیك از نامشان یادی کنیم زانکه هرمحفل ازآنها باصفاست
گفته‌های خاکی وهم‌خاکشیر پیش اهل فضل همچون کیمیاست

میتوان یابی بصارت از بصیر / چونکه اشعارش بچشم توتیاست
از صغیر و گفته‌های او بخواه / معرفت زانرو که اهل خانقاست
آنکه اشعارش برای مردم است / مرد کامل شخص آقای نواست
آنکه از علم وادب دم میزنند / عاقل ودانا مهین گویم رواست
از شکیبش توبجوی علم وهنر / کودراشعارش نصیحت گوی ماست
آنکه درمدح علی گوید سخن / هم سخندانست پیر ما رجاست
وانکه شاعر نیست دراین انجمن / بنده هستم اشتری نامم رضاست

۴۳- اعلامی

بانو شهناز اعلامی دختر مرحوم ثقة‌الاعلام نائینی (میرزا ابوتراب متوفی بسال۱۳۰۶ خورشیدی دراصفهان فرزند میرزا ابوطالب بن‌میرزا محمد باغچه‌ای بن میرزا علی رضا نائینی) در سال ۱۳۰۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده ، تحصیلات خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعدأوارد دانشکده‌ادبیات‌طهران‌شده‌وازانجانیزفارغ‌التحصیل گردیده‌است . دارای طبعی سرشار است وگاهگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

دیدم‌بخواب‌دوش که دردشت بیکران / بادی وزید تند چنان باد مهرگان
آن تند باد کرد پراکنده گورها / اجسام مردگان زتك خاك شد عیان
چون برك‌خشك‌جای‌بجا شدهمی‌عظام / درقبر هرچه مرده بجا بودشد روان
رخسارها سپید وبروئی نمانده رنك / پوسیده بود برتنشان جامه کتان
حلقومشان گشاده زفریاد سهمناك / پیداست سهمناکی فریاد مردگان
پیری که‌سالخورده‌ترازجمله‌بود گفت / مارا نمیدهند پس از مرك هم‌امان



زین سهمناك خواب بلرزید پیکرم / بیدارگشتم‌آخر، ازهول وترس جان
باخودهمی‌بگفتم‌تعبیرخواب چیست؟ / چون صبحدم‌زخانه بکوچه شدم‌روان
دیدم بهرگذار هزاران هزار مرد / مسکینی وگرسنه ای وژنده دیهقان
پرسیدم‌این گروه‌چنین‌تیره‌روزچیست؟ / این خلق کیستند همه زار و ناتوان

گفتا یکی ندانی ؛ مزدور مالکند ایشان دهند چان گرامی بهای نان
ارباب ظلم پیشه بزور و فریب وفن برپا نموده است زمزدور کاروان
تا برخر مراد شود سفله‌ای سوار صد رنجبر کشیده چنان خر بزیربران
ناگه بیادم آمدآن خواب ترسناك خوابی که دادروح‌مرا نیم‌شب‌تکان



ای مرد رنجدیده کشاورز رنجبر حاشا ترا نبینم در خیل دشمنان
آن‌رشته‌ای که‌دست‌من‌وتو ببسته‌است کوتاه رشته ایست زدام توانگران
مالك بجز که‌رنج‌تو خواهددگرچه‌خواست درده، بغیر فقرچه بینی دگر نشان
جزرخت‌پاره پاره‌چه‌پوشاك‌دیده‌ای جز نان‌خشك‌وخالی قوت‌توچیست‌هان
هرچنددست وپای‌تورابسته اندلیك همت نمای رشته و زنجیر بگسلان
برخیز، کن‌قیام باحقاق حق‌خویش تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

۳٤ . اعمی

مرحوم‌ملاعلی‌خادم ومؤذن‌مسجدایلچی‌حافظ قران ومردی‌شوخ‌وبذله‌گو بود طبعی‌روان و حافظه‌ای قوی داشت گاهی شعر می گفت از اوست :

برخ چون ماه من برقع زمشك ناب میگیرد
بچشم اهل د ل خورشید عالمتاب میگیرد
خم وچین وشکنج وپیچ وتاب زلف اوازدل
قرار و طاقت و آرام و صبر و تاب میگیرد
شود گر کوهکن‌آگه زعیش خسرو وشیرین
زاشکش بیستون را تا کمر سیلاب میگیرد
کند اعمی شب هجران تمنی روزوصلش را
گدا را بین سراغ ازگوهر نایاب میگیرد

۳۵ ــ اعوری

مرحوم حسن اعوری فرزند حسین از شعرای انجمن ادبی مرحوم‌شیدا وازمادحین ائمه اطهار(ع)میباشد. دیوانی داردمشتمل برچندین هزار بیت

که اغلب آنها در مدیحه و مصیبت حضرات معصومین میباشد. درانواع فنون شعر خصوصاً ماده تاریخ ید طولانی داشت درزمان‌جوانی واوائل مشروطیت از آزادیخواهان و مشروطه طلبان و از اعضاء فعال حزب دموکرات دراصفهان بود. سالیکه‌روسها باصفهان آمدند(۱۳۳۳ ق)درصدد اذیت و آزار او برآمده وی شبانه بالباس مبدل فرار کرد. در شب عیدفطرسال ۱۳۵۳ قمری‌درشهررشت تقریباً بسن‌شصت سالگی وفات یافت و همانجا مدفون گردید از اشعار اوست :



در تهنیت عیدمولودگوید

ایسرو سمن بوی من ای رشك گلستان
تاکی بگلستان خزی و ساحت بستان
از ساحت بستان کن ، آهنك گلستان
بنشین بشبستان، بستان باده ز مستان
کامدکه سرمای دی و فصل زمستان
وزباد خزان رفت بیغما گل و گلزار

دی‌مرکب‌تاراج بگلزار برانگیخت　　سلطان‌بهارازتف‌این‌حادثه‌بگریخت
بس‌سوده سیم ابرمشبك‌بزمین‌بیخت　　بس‌گوهر تربر زبرسیم فرو ریخت
و انسوده سیم وگهرتر بهم آمیخت
پرکرد از آن سیم وگهر،دامن‌کهسار

اسکندرسرما بچمن‌چون‌علم افراخت　　دارای گل‌ازتخت‌ا برخاك‌براندا خت
وانگه بتجسس زبی آب‌همی تاخت　　هرگوشه که‌دیدآب ازو آینه‌ساخت
پس ابر بر آمد زبی صیقل و پرداخت
وزلوء لوء‌تر شست ز هر آینه‌زنگار

بگشاد زهم باد خزان چنگل تاراج　　وافکند بگلشن زسرهدهدگل،تاج
بنشست زغن برزبر نارون و کاج　　برخواسته ازهرطرفی‌بانك غلیواج

دربـاغ نمانده اثر از تیهو و دراج
در راغ نباشد خبر از فاخته و سار

ایترك بمو، مشك ببو، رشك قرنفل ویشوخ بقد، سرو بخط، غیرت سنبل
اکنون که نیابی بچمن نغمه بلبل وزصرصر دی نیست بگلشن اثر از گل
در ساحت گلزار کنی چند تأمل
بشتاب سوی بزم و بده ساغر سرشار

گفتی بیهاران، سوی گلزار گذر کن گلزار خزان گشت، بتا، فکر دگر کن
گر گل طلبی، خیز، در آئینه نظر کن ورلاله بکاراست، بجام آتش تر کن
گر کبك نخندد تو تبسم زشکر کن
گر سرو نخیزد تو بناز آی برفتار

برخیز زجا ای بت درشعبده چالاك چابك بقدح ریزمرا خون دل تاك
کز برف اگر معدن کافور نشد خاك هان رعد کندغرش چون شیر غضبناك
هین برق زند شعله و نبود زکسش باك
الا زتف قهر نبی سید ابرار

شاهنشه اسلام محمد؛ فلك جود فرمانده افلاك؛ ابوالقاسم محمود
شاهی که دو گیتی زوجودش شده موجود خورشید صفت آمده بااختر مسعود
عالم زقدومش شده چون جنت موعود
در بعثت او شد علم کفر نگونسار

حین جشن رسول مدنی خسرو بطحاست روز طرب وعشرت وشادی احباست
زین جشن بهرسو فرح وعیش مهیاست ازپرده تجلی خدا فاش و هویداست
بطحا زشرف امروز، چون عرش معلی ست
از نور جمال نبوی؛ احمد مختار

شاهیکه زیمن قدمش ساحت غبرا چون روضه مینو شده پر لاله حمرا
خورشید خجل گشت چه دید انرخ زیبا از مقدم اوریخت زهم گنبد کسرا
اسلام مسلم شد و حق گشت هویدا
زان چهر فروزنده و زآن لعل گهربار

ای انکه ز خلق دوجهان منتخبی تو سلطان عجم خسروملك عربی تو
برخیل رسل سید والا نسبی تو مکی،مدنی برقع، و امی لقبی تو
درکون و مکان علت علم وادبی تو
هستی تو باسرار خدا ، خازن اسرار
ای انکه تورا چرخ پی چاکری آمد خورشید بر ماه رخت مشتری آمد
درکوی تو جبریل بفرمانبری آمد مدح تو نمودن شرف اعوری آمد
هرچند کـه شرمنده مدحتگری آمد
لیکن بجز از مدح تو او را نبود کار

غزل

باسرو روان قامت یار ما را نبود هوای گلزار
شیرین اگرش بدید روزی جان داد برآن لب شکربار
یکباره نهاد سبحه از کف از زلف تو آنکه بست زنار
چون روی تو نیست درمقابل ان به که کنیم رو بدیوار
جان در قدمش فشانم ازشوق گرزانکه به بینمش دگربار
جز سوزن عشق، گو چه باشد کز پای دلم برآورد خار
گفتم که چو سرو بوستانی گرسرو نموده چون تورفتار
چشم توچگونه کرد غارت عقل ودل ودین من بیکبار
از دام غمش رهائی نیست درزلف تو انکه شد گرفتار

۳٦ - افسر

داراب خان بختیاری از محترمین وبزرك زادگان طایفه احمدخسروی است. درحدودسال‌سال ۱۳۲۰ قمری متولدشده است بیشتر ایام دراصفهان ساکن میباشد. درفن شعر و ادب از اساتید وازتمام شعرای چهار محال و بختیاری بهتر و روانتر شعر میسراید و بزبان لری (زبان محلی) وفارسی هردو درنهایت استادی شعر میگوید از اشعار اوست :

در توحید بزبان لری

ایکه روزی همه خلق زانبسار تو نه ۱
آسمانها و زمینها همه کردار تو نه

ای ۲ همه رنك ونگاری کـه منه ۳ دنیاهه ٤
همه از پرتو یك جلوه دیدار تو نه

آفتو ٥ ای همه نورس ٦ که ای تاوه ۷ بزمین
مختصر ذره ای از تابش انوار تو نه

ای همه او ۸ که بدریاچه همی موج ایزنه ۹
جرگه ای از کرم اور ۱۰ گهر بار تو نه

عاقلون هرچه کنن فرك ۱۱ ایبالن ۱۲ بخسون ۱۳
اشتباه کـردنه پاك جمله ز افکار تو نه

هر که ورد ۱٤ از پی مقصود بمقصد ایرسه ۱٥
هو ۱٦ نرد و نرسیده یو ۱۷ زرفتار تو نه

هر کسیکه دوا داد ومریضس خوو ۱۸ آبید ۱۹
او دواهـا همه از قوطی عطار تو نه

هرچه فردوسی وسعدی و نظامی گدن ۲۰
همه سون ۲۱ از اثر فرك دربـار تو نه

پشه و پیل همه رقز ۲۲ خسونه ایخورن ۲۳
روزی ای همه از بخشش سرشار تو نه

---

۱ ـ تونه ـ تواست ۲ ـ ای ـ این ۳ ـ منه ـ دراین ٤ ـ هه ـ هست
٥ ـ آفتو ـ آفتاب ٦ ـ نورس ـ نورش ۷ ـ ای تاوه ـ میتابد ۸ ـ او ـ آب
۹ ـ ایزنه ـ میزند ۱۰ ـ اور ـ ابر ۱۱ ـ فرك ـ فکر ۱۲ ـ ایبالن ـ می بالند
و فخر می کنند ۱۳ ـ خسون ـ خودشان ۱٤ ـ رد ـ رفت ۱٥ ـ ایرسه
میرسد ۱٦ ـ هو ـ هرکه ۱۷ ـ یو ـ این ۱۸ ـ خوو ـ خوب ۱۹ ـ آبید ـ گردید
۲۰ ـ گدن ـ گفته اند ۲۱ ـ سون ـ شان ۲۲ ـ رقنز ـ رزق
٤۲ ـ ایخورن ـ میخورند.

—

غزل

رفتی که آتشی بفروزی بجان ما — سوزد زهجرروی توروح وروان ما
یك لحظه بی‌وجود تو آسوده نیستم — گوئی که بسته‌اند بجان توجان‌ما
ازخوی دوست شکوه بسیار داشتم — روی نکوی اوست که بندددهان ما
بانیك و بد بساز که یك لحظه بیش نیست — (این نیز بگذرد) بسر آیدزمان‌ما
روزی رسد که ماهمه ازیاد میرویم — نامی نمی‌برند زنام و نشان ما
این آسیای چرخ که گردد بروزوشب — چرخداز آنکه‌خورد کنداستخوان‌ما
افسر شکایتش همه اززندگانیست — افسانه کرده اند چرا داستان ما

زدردرآمد وبرمن نظرنمود وگذشت — چه کرد جزبغم من‌غمی فزود و گذشت
خیال بود و من وغم بفکر او مشغول — چه‌دید بیخبران را دلی ربود و گذشت
زخال کنج لبش آتشی بجانم زد — برای گوشه‌نشین‌هم‌خودی‌نمودو گذشت
بشوق،جان‌برهش‌دادم ونخواست‌زمن — دریغ عاشق‌خود را بیازمود و گذشت

۴۷ افسر

مرتضی عباسی متخلص بـه افسر در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در قصبه بروجن متولد شده در مکاتب قدیـم انـدکی تحصیل کرده اکنون روزگاربه بارفروشی میگذراند وگاهی‌اشعاری میسراید ازآنجمله است:

ترك مست توچو برخاست بزددست بهم
پشت مردان سپاهی همه بشکست بهم
ساخت از تیر نگاهی همه عالم را کار
چشم جادوی تو بـافتنه چو بنشست بهم
ریخت خون دل عشاق کسی کوز ازل
تیغ خونریز دو ابروی تو پیوست بهم
شد پریشان سر زلف تو و دلها بگرفت
بیکی تار دو صد سلسله شان بست بهم
دانه خـال چو برکنج لبت جای گرفت
لب گزید افسرو شد مات وبزد دست بهم

۳۸ - افسرده

بانو مریم سهرابی از طایفه زرآسوند بختیاری است که در سال ۱۳۲٤ قمری در چهارمحال متولد شده در باره اسم وتخلص خود گوید :

مرا باب من نام مریم نهاد — روانش به مینو همی شاد باد
نهالم به‌گیتی چو پژمرده شد — تخلص بـا شعارم افسرده شد

علاوه برفضائل‌وکمالات‌ادبی‌زنی‌هنرمند است و درفنون قالی بافی‌و نساجی‌وگلدوزی مهارت دارد . ازاشعار اوست‌که بمناسبت جشن عروسی اعلیحضرت همایونی گفته است:

بحمدالله زلطف پاك یزدان — نکو جشنی پدید آمد بایران
دو ایرانی بهم همراز فرمود — شکر با انگبین انباز فرمود
مهی نو از نژاد بختیاری — درخشان کرد برج شهریاری
ثریاهمچوماه و شه چوخورشید — منور شد از ایشان‌گاه جمشید

۳۹ - افسرده

بانو ویکتوریا فرزند مرحوم عبد الکریم آشفته (مذکور درصفحه ۲۰) میباشدکه‌دراوائل زندگانی به پیروی از طبع خدا داد اشعاری می سروده بعداً بمناسبت پیش آمد های روزگار که فوت پدرش جزوآنهاست طبعش افسرده شده و دیگر شعر نمیگوید . از اوست

تا که زنجیر محبت گره در پای من‌است
راحت دل طلبی خواهش بیجای من است
حاجتی نیست که شرح غم دل عرضه کنم
شاهد سوزش دل زردی سیمای من است

جز غم نشد ز عشق مرا حاصل و هنوز
عاشق به عشقم و بجز از عشق کار نیست
حاشا که دل بهیچ مبندی سوای عشق
چون غیر عشق هر چه بود پایدار نیست

۴۰ - افلاکی

اسماعیل سامانی متخلص به افلاکی درسال ۱۳۰۶ قمری در قریه سامان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در محل تولد خویش انجام داده‌وازاوان جوانی بگفتن‌اشعار اشتغال‌ورزیده اکنون‌بشغل‌زراعت روزگار میگذراند. افلاکی‌درسال۱۳۲۵خورشیدی وفات‌یافت (نویسنده‌تذکره‌شعرای چهار محال او را در حین تألیف‌کتاب خود زنده میداند) اشعارش‌عموماً دارای مضامین عالی استاز اوست .

ترك چشمت‌چو بشمشیر بردست‌نخست — دل اگرشیربود دست‌زجان‌باید شست
کی گمان بود در آغوش‌وصالت گیرم — تو بدین سخت دلی‌ما بچنین‌طالع‌سست

از دردهجران میدهد؛دلدارتادلداریم — میمیرم‌ازاین غم‌اگر؛بهترشود بیماریم
شبها غم دل گفتنم؛ روزازالم آشفتنم — بستر ندیده‌خفتنم،اینخواب‌و آن بیداریم
گفتم که‌بگزینم‌سفر آگه‌شوم‌ازخیروشر — نفعی‌نبردم جزضرر، این‌حاصل‌سیاریم

۴۱ - اکبر

اکبر بروجنی‌ازشعرای معاصر بروجن است‌که در اصفهان سکونت دارد جزوه‌کوچکی ازاشعارش بنام رفیق خیانتکار بطبع رسیده‌ازآنجاست:

بنا کس اگـر اعتماد آوری — همه زندگانـی بباد آوری
اگر بچه عقرب بپر پروری — و یا افعی اندر شکر پروری
و یا گرك اندر سرای آوری — ز اطلس بر او متکا ی آوری
گزنده گزد هم درنده درد — ز خوی بد خویشتن نگـذرد
کجا بچه زاغ گردد همـا ی — عزازیل بر کس نشد رهنمای
اگر تخمهٔ خار در بوستان — کنی آب کوثر بپایش روان
شب و روزآیات خوانی‌برآن — بسازی ز طوبی بر اوسایبان
بتو بهره جز خار نتوان دهد — طبیعت بنا موس خو د میرود
بقول سخندان دانای طوس — که بر تربت پاك اوبادبوس
« ز نا پاك چشم بهی داشتن — بود خاك بر دیده انباشتن »
« زناپاك زاده مدارید امید — که زنگی زشستن‌نگرددسفید»

٤٢ ـ اکبر

اکبر وثیق زاده در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شیراز متولد شده نسب او بخاندان وثیق‌الملك می‌پیوندد پس از فوت پدرش که در ۱۳۱۱ اتفاق افتاده با صفهان آمدم در مدارس این شهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را طی کرده و اکنون درآموزشگاه عالی بهداری مشغول تحصیل میباشد خودش گوید « در دوران زندگی بسه چیز علاقمند میباشم ۱ـ کتاب ۲ ـ تحصیل ۳ـ ورزش. ازکودکی ذوق شعر وادب داشته ام و اغلب بشعرگفتن مشغول بودم »



اشعار زیر از اوست که بمناسبت یك حادثه عشقی که برای خودا یشان روی داده است سروده شده :

«مژگان یار من ز سرابروان گذشت — یاران‌حذر کنید که‌تیراز کمان گذشت»
هر شیردل بلرزه درافتاد چونکه او — نام غزال مثل تواش برزبان گذشت
من‌راچه غم که‌بال‌وپرم‌سوخت‌ازفراق — بایدبراه چون تونگاری‌زجان گذشت
اکبر چو شد بدرد فراق تو مبتلا — روز و شبش بغصه وغم همعنان گذشت

☆ ☆ ☆

نکرد اینحد جفا ظالم؛ که توظالم بما کردی
فراوان عهد با ما بستی؛ اماکی وفا کردی
بزلفان سیاه تو که شب بنموده روزم را
تو از این‌بی‌وفائیهای خود؛ با ماخطاکردی
نوایت میکند درمان درد بینوایان را
ولیکن اکبر صاحب نوا را بینوا کردی

بهر جا آشکارا صحبت از زیبا ئیت کردم
تو نا زیبا و هم بیچاره ام اندر خفا کردی
کند معشوق درمان درد عشق عاشقار؛ اما
تو بر دردم فزودی هیچ ! دردم بیدوا کردی
الهی گیسوان تو شود همرنگ دندانت
که من بیچاره را بر گیسوانت مبتلا کردی



ای صباجون گذری سوی پری‌رخسارم	شمه‌ای از من دلخسته بگو با یارم
دوش با فکر تو در بستر راحت دیدم	بکنارت چو خسی پای گلی جا دارم
لیکن افسوس که هنگام سحرگاه نسیم	کرد زان عالم یکرنگ و صفا بیدارم
من همان روز که پابند شدم بر عشقت	همه گفتند نکرده است خطا دیدارم
هر زمان اکبر دلخسته بآواز بلند	گفت کز عشق تو بر هر مژه خونهادارم

۴۳ _ الهی

شیخ محمد جعفر الهی نجف آبادی فرزند محمدحسن در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در نجف آباد اصفهان متولد گردیده از افاضل طلاب علوم دینیه بشمار میرود. طبع شعری دارد و گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید وخود گوید « چون الهی نسبت شایسته‌ای بود بدین مناسبت نام خانوادگی راتخلص قرار دادم » از اشعار اوست :

بهتر ز روز وصل دگر روزگار نیست	جانسوز تر زمان زشب انتظار نیست
ای شاه محتشم نظری سوی خلق کن	از پادشه نظر بگدایان که عار نیست
رخسار وا نما و حقایق کن آشکار	طوفان زحد فزون بمجاز اعتبار نیست
خاطر پریش وعقده دل از هجر از ماست	غمها فزون ز طاقت و کس غمگسار نیست
اندر فراقت ای مه برج دوازده	بنگر که نیست دیده که او اشکبار نیست
گردون مثال سنگ رحی او تو محوری	بی قطب بهر گردش عالم قرار نیست
تو چون نتیجه ای و عوالم قضیتین	برقول منکرین توهیچ اعتبار نیست
صحرا وباغ سبز به زیبائی رخت	بی جلوه رخ تو جهان پایدار نیست

مهرت ربوده صبر ز دلهای عاشقان دل نیست کز فراق تواش داغدار نیست
کوچکتر از ثنای تو نطق(الهی)است غیر از مقام عجز دگر اعتذار نیست

آقای شیخ جعفر الهی نجف آبادی درباره انتخابات دوره هفدهم نجف آباد گوید :

دوش شنیدم که گفت میشود آباد وضع خراب کنونی نجف آباد
زانکه شده متحد تمامی افراد تا که کنند انتخاب زاده استاد
رهبر ما گردد او بجای مدرس

پور مدرس نگرچو شیر دلیراست بین که باوضاع اوخبیروبصیراست
حامی بیچاره ازصغیر و کبیراست جامع اوصاف نیك و پاك‌ضمیراست
خامه شکر بارد از ثنای مدرس

٤٤ ـ الهی

آقای شیخ محی الدین مهدی فرزند مـلا ابوالحسن قمشه ای در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در شهرضا متولد شده مقدمات علوم فقه و اصول و حکمت را در شهرضا از آقا شیخ هادی قمشه ای و دیگران بیاموخت و جهت تکمیل آن باصفهان آمده در خدمت آقا شیخ محمد حکیم خراسانی و پس از آن در خراسان در محضر مرحوم آقا بزرك مشهدی وآقاشیخ اسدالله مشغول شده تا در حکمت و فلسفه صاحب احاطه و دقت نظر شد بطهران رفته در مدرسه‌عالی‌سپهسالار بتدریس حکمت پرداخت واکنون در دانشکده معقول و منقول ودانشکده ادبیات استاد فلسفه و عربی است. کتب و رسائل چندی تألیف کرده و برخی از آنها را بطبع رسا نیده است از آنجمله است : ۱ـ تصحیح و تحشیه تفسیر ابوالفتوح رازی ۲ـ حا شیه بر مبداء و معاد ملاصدرا ۳ـ رساله در سیروسلوك ٤ ـ رساله در مراتب‌عشق ٥ ـ رساله در فلسفه کلی ٦ـ رسا له در مـراتب ادراك ۷ ـ شرح رسالـه حکیم فارابی۸ـ دیوان اشعار ۹ـ نغمه الهی۱۰ ـ نغمه حسینی که منتخب دیوان اشعاراوست وغیره ٠ این اشعار از اوست

گر بشنوی زپرده دل‌های وهوی ما | آید نوای عشق ز هر تارموی ما
مامی بیادروی‌تونوشیم ازآنرواست | چرخ‌ار بدوش‌خم کشد،انجم‌سبوی‌ما
ما مست‌آن دوچشم خماریم آفرین | بادا بوجد ومستی پر های‌وهوی‌ما
مطرب کشد زنغمه وحدت‌براه‌راست | هرگه سپهر کج‌شود ازراه کوی‌ما
جبریل عقل‌قدسی‌اگرشدمریض‌عشق | یابد شفا ز قطره آب وضوی ما
کی گفتگوی عقل مجرد کند حکیم | در قید عشق ار شنود گفتکوی‌ما
مائیم جسم خاکی وجانی اسیر عشق | آنهم فدای عشق تو یارنکوی ما
بر باددادکشور جم‌را طمع‌چنانك | برخاك ریخت آتش‌عشق‌آبروی‌ما
مائیم خار «الهی» درباغ معرفت | کمتر گلی‌سبق‌برد ازرنك وروی‌ما



بیا تا شمع هم پروانهٔ هم یار هم باشیم
در این‌گلشن بهار هم گل‌هم خارهم باشیم
پریشان خاطران برگردهم‌ازجان‌ودل‌گردیم
زشهرآوارگان در دشت غم،غمخوارهم‌باشیم
شبان تیره را روشن‌کنیم از مهر یکدیگر
دراین تاریك محفل‌شمع‌گل رخسارهم‌باشیم
زیکرنگی‌بهم آئینه وار اوصاف هم‌گوئیم
بیکتائی دل هم؛ دیدهٔ بیدار هم باشیم
چو یاران نبی در صفهٔ توحید بنشینیم
صفای هم‌گل هم باغ هم گلزار هم باشیم
گروهی بی سروسامان سراندر راه هم‌بازیم
سپاهی گمشده سلطان سپهسالار هم باشیم
رقیب ارآتش‌افروزدکه ما را آشیان سوزد
پناه هم در آب دیدهٔ خونبار هم باشیم
عدوی کینه جو برهم زند گر آشیان مارا
خرابی را وطن سازیم و جغد زار هم‌باشیم

بجهان گر اثر ناله عشاق نبود زیرصد پرده جهانی بتومشتاق نبود
زیرصدپرده‌عیانست ونهانست رخت گر نهان بود چنین شهرهٔ آفاق نبود
جلوه‌روی‌توچون‌روزعیان‌شد برخلق گرشب زلف سیه صاحب اشراق نبود
غیرعاشق‌همه‌کس نیز خریدارتوبود هیچ گوهر بیهای دل عشاق نبود
قامت چرخ خمیدو کمر کوه شکست بارعشقت که برآن طاقت ما طاق نبود
پی صید تو دویدیم بصحرای طلب که‌غزالی چوتوسیمین وسمین‌ساق نبود

☆ ☆ ☆

دل فدای حسن‌یکتاکن کمال این است وبس
دیده محو روی زیباکن کمال‌این‌است‌وبس
تا که درخود عکس روی حسن‌مطلق بنگری
آینه دل را مصفاکن کمال این است وبس
سر پنهان را که جوئی در زمین و آسمان
در درون خویش پیداکن کمال این استوبس
درهوای‌دوست پرزن بشکن این‌خاکی قفس
مرغ جان راعرشی آواکن کمال‌این‌استوبس
تا بیابی گوهر یکتای سر هر دو کون
خویشتن‌را غرق دریاکن کمال این‌استوبس
جوهرفرداست‌جان‌مفروش برنقدجهان
با خدای فردسوداکن کمال این‌استوبس
بر طلسم‌تن شکست آورمترس ازبانگ دیو
گنج پنهان را هویداکن کمال‌این‌استوبس

۴۵ ـ الفت

دانشمندگرامی آقای حاج شیخ محمد باقر الفت فرزند مرحوم‌حاج شیخ محمد تقی مسجد شاهی معروف بآقا نجفی اصفهانی است درشب، جمعه غره (دوم) جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ قمری در اصفهان متولد شده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در اوائل

مشروطه در جزو آزادیخواهان وارد شده و مسافرتهائی شهرهای ایران و خارج از ایران کرده در سال ۱۳۰۷ خورشیدی از طرف اهالی اصفهان بنمایندگی دارالشورای ملی انتخاب گردیده و در ضمن مسافرتهای عدیده خود در همدان خدمت عارف بزرگوار مرحوم سید محمد غمام رسیده دست ارادت بدامان او داده در جزو مریدان وی در آمد



از چندین سال قبل در اصفهان ساکن و بمطالعه کتب حدیث و تاریخ و ادب و غیره مشغولست کتب و رسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است ۱ـ مجله آفتاب ۲ـ ابواب الروضات که بطبع رسیده ۳ـ داستان هفت برادر ۴ ـ دانش نامه ۵ ـ دیوان اشعار ۶ـ کشف الحجب در اسامی کتب که تألیف آن بمناسبت آنکه مرحوم ثقة الاسلام تبریزی نیز در همین موضوع تألیفی شروع کرده بود ناتمام ماند ۷ ـ مجمع الاجازات ومنبع الافادات در دو مجلد ۸ ـ سفرنامه دراحوالات خودش در دو مجلد ۹ ـ نسب نامه النت

که نام وشرح‌حال‌اشخاص وفامیلهائی راکه با اونسبت دارند (سببی و نسبی) شرح داده است ۱۰ ـ وسایل رستگاری ترجمه از ساموئیل اسمایلز ۱۱ـ پرورش استقلال ترجمه ازکتب خارجه ۱۲ ـ تاریخ مداخله علماء شیعه در امور سیاسی ۱۳ ـ رساله میهمانی بقلم افلاطون ترجمه از عربی وغیره . وی دارای کتابخانه مهم و آبرومندی است . بعقیده نگارنده در بین معاصرین‌دراصفهان‌هیچکس بجامعیت وکمال‌ایشان نیست محضرش مجمع فضلا ودانشمندان وطالبان علم وکمال میباشد ازاشعار اوست :

ای کاش

کاش‌راه زندگی در پای دل خاری نداشت
یاکه چون‌دارد فراز وشیب دشواری نداشت
کاش از پا در نمی‌افتاد هر سو رهرویست
یاکه تا سر منزل خودراه بسیاری نداشت
کاش فکر بیش وکم در مغز انسانی نبود
تا که بار زندگانی هیچ سر باری نداشت
کاش چشم وگوش هرکس برحقایق بازبود
تاکه دیگرعلم ودین پوشیده اسراری‌نداشت
کاش واعظ لب فرو مـی‌بست ازگفتار نیك
یا خلاف آنچه گوید زشت کرداری‌نداشت



بنمود روی وروزمراشام تارکرد — بگشود موی وتا سحرم بیقرارکرد
درحیرتم که از مژگانش کدام تیر — ناجسته ازکمان دل خلقی‌شکارکرد
هرکس که‌دیدروی‌نکویش‌بلاکلام — در پاسخ الست بلی اختیار کـرد
دیدی که خاك‌تیره آدم بفیض‌عشق — بر نار جن و نور ملك افتخارکرد
زاهد شکست توبه هفتاد ساله‌را — چون یار درپیاله می‌خوشگوارکرد
در حشراگربقدرعمل مزد میدهند — مغبونشودهرآنکه‌دراینعرصه‌کارکرد

الفت گناه کرده فراوان و میکند
زانندم که‌اعتماد برالطاف‌یارکرد

نه طاقت آن کز غمت زین بیشتر زاری کنم
نی تاب آن کز ناله من خود را نگهداری کنم
ایشوخ چشم دلربا با من نمیگوئی چرا
کز این دل بیمار من تا کی پرستاری کنم
با من اگر ایسرگران سودا کنی با نقدجان
یکحرف خواهم از لبت ارزان خریداری کنم
ازلعلت ای شیرین سخن کامی ندادی تا که من
چون‌جوی‌شیر کوهکن از دیده خون‌جاری کنم
شاید صبا از کوی تو آرد شمیمی سوی من
گر آن سبك پی را بشب تعلیم عیاری کنم
سر در رهت انداختم عقل و دل و دین باختم
چون گفتی اندر این سفر باید سبکباری کنم
گر یارگردد مهربان گردد بکامم آسمان
دیگر چرا مهر آرزو از چرخ زنگاری کنم
ترسم که آن رشك پری مستور ماند از نظر
تا همچو الفت خویش را شیدای بازاری کنم

۴۶ ـ الماسی

آقای منوچهر الماسی‌فرزند رضا درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده‌گاهی شعر میسراید ازاوست:

پیك اجل آمد برم وز جسم جانم میرود
ای بیوفا تاکی جفا ،کزتن روانم میرود
روزی که دل‌شد ازبرم ، شادی مبدل‌شد بغم
اینك چه سازم چونکه‌آن سرو روانم‌میرود
یکدم نبردی برزبان ، نام من‌ای نامهربان
دانی‌که با آه وفغان وقت و زمانم میرود

۴۷ ـ امام

آقا امام سدهی فرزند مرحوم حاج میر سید علی فروشانی از فضلاء

حوزه‌علمیه قم واز علماء سده‌بشمار میرود متجاوز از۵۵سال ازسن ایشان میگذرد و گاهی شعر میگوید در تاریخ فوت مرحوم آقا سید صدرالدین صدر اصفهانی طاب ثراه گوید :

بکت یا سماء المجد یا فلك الفخر — علیك نجوم العلم و الانجم الزهر
فقد ناك یا بدر الغیاهب فی‌الدجی — افی اللیله الظلماء یقفی علی البدر
فقد ناك فقد العین انسا نها و قد — ترکت لنا قلباً کحب علی جمر
محبوك فی محناك یامشرق‌الهدی — تلاء لاء للاخلاق والعلم و البشر
(فیا عجباً والشمس بالفجرتطلع — ونحن‌فقدنا الشمس فی‌مطلع‌الفجر)

تا اینجا که گوید

و اذغاب بدر الصدر قلت مورخاً — فاصبح‌الخلد باهی مقدم الصدر
۱۳۷۳ قمری

۴۸ ـ امامی

مرحوم حاج سید محمد باقرفرزند مرحوم آقا سید محمد جواد امام جمعه شهرکرد. خود و پدراز علمای با فضل و تقوای چهار محال بوده و فامیل آنها ریاست علمی آن‌نواحی را در دست دارند . در موطن خود و اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و پس از بر گشت بمولد خود مرجع احکام شرعی و محل حل و فصل دعاوی می‌بود د ر حدود سال ۱۳۰۰قمری‌متولد و در ۱۳٦۷ قمری در اصفهان‌وفات یافته و جنازه‌ایشان بشهرکرد حمل و در دامنه تل امامیه که از مستحدثات خود ایشان می‌باشد مدفون‌گردید . در نظم و نثر عربی‌و فارسی مهارت داشته دیوان اشعا ری دارد ، در اول معصوم تخلص می‌نمود وبعداً که نام فامیل امامی گـرفت تخلص خود را امامی قرار داد . تألیفات و آثارش علاوه بر دیوان‌اشعار مثنوی است در شرح حدیث حقیقت که کمیل از حضرت امیر(ع)سئوال کرد « ما الحقیقه » و حضرت در جواب او بیاناتی فرمود .

ازاشعار آن مرحوم مدیحه‌ایست که در شب جمعه نیمه شعبا ن بمناسبت تولد حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه سروده‌اند:

ای مجلسیان مژده که این ماه براتست — یك بوسه مرا از لب آن ماه براتست
درعالم اگر آب حیات ازظلمات است — زلفت ظلمات است ولبت آب حیاتست
تو پیل سواری و من ازاسب پیاده — فرزین چکنم شاه ز رخسار تو ماتست
ای صاحب خرمن نظری سوی گدا کن — کاین سائل محروم سزاوار زکوة است
گر خسرو شیرین لب شکردهن من — گوید سخنی تلخ نکوتر زنباتست
زهر است رقیب اربدهد شهد ولیکن — محبوب اگر زهر دهد عذب فراتست
مردم به مه نو صلوات ار بفرستند — من بدر تو بینم که سزای صلواتست
محراب دو ابروی ترا قبله نمودم — هرقبله که جز آن طلبم لات ومناتست
جز عشق ومحبت نبود راه نجاتـی — حقا بحقیقت که همین راه نجاتست
تفسیر شهاب قبس عشق ز موسی — میپرس که سرگشته‌چومن درفلواتست
گویند امامی مسرا شعر گناه است — گویم که بفتوای من اینهاحسناتست

کاشکی

کاش اندر دار هستی هیچ‌دیاری نبود — یا اگرمیبود کس‌را با کسی کاری نبود
کاشکی امروزرا فردانبودی درعقب — یا زروزواپسین پوشیده‌اسراری نبود
کاشکی بودی طبیب حاذق‌عیسی دمی — یا اسیررنج ومحنت‌هیچ‌بیماری نبود
کاشکی‌مردم سراسر بخردودانا بدند — یاکه نادان‌رازدانا پیروی‌عاری نبود
کاشکی‌مردم امامی‌جمله‌الفت‌داشتند — یابکلفت‌هیچکسرا بر کسی باری نبود

۴۹ - امامی



آقای‌حسین‌امامی‌اردستانی‌در۱۲۹۴خورشیدی در اردستان‌متولدشده تحصیلات‌ابتدائی‌ومتوسطه را دراردستان و اصفهان بپایان رسانیده و از سال ۱۳۱٦ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده و ازدبیران خوب وکار آزموده فرهنك اردستان میباشد. دارای‌طبع شعرروانی است گاهی‌اشعاری میسرایداز آنجمله است :

تو ناوك مژه بر دیده قمر زده ای
قسم بشهد لبت طعنه برشکر زده‌ای

اگر شکار نگیری تو ای پرستوی زلف — بمور خال رخش از چه بال و پر زده‌ای
سیاه خط تو بهمراهی سکندر خال — بگرد چشمه حیوان چه خوب سر زده‌ای
در آب، آتش لرزان کسی ندیده ولی — تو خوی چو آب بر خسار شعله در زده‌ای
فتاده عکس عقیقی در آنگلوی سفید — مگر که تکمه سرخ از عقیق بر زده‌ای
فشاند زلف طلائی بشمس رخ، یعنی — بدین شعاع کم ایشمس از چه سر زده‌ای
اگر معلم عشقی (امامی) از چه سبب — بجرم ناز بر این سرو کاشمر زده‌ای



گرهی ز زلف لیلی چو بدست شانه وا شد — دل ناتوان مجنون ز سلاسلی رها شد
بنشین چو گل زمانی بمیان سبزه شاید — بنشیند این قیامت که ز قامتت بپا شد
بدهان پسته تو نمکی خدا فشانده — زند آن نمک بچشمم که برای دل دوا شد
چه مقدر است یارب که هر آنچه نامرادی — بزمانه یاد دادی همگی نصیب ما شد
سر زلف زیر پستان چو بزیر گوی چوگان — دل من ز دیدن آن بخدا گریزپا شد
ز (امام) مه جمالی بربوده دل بخالی — زده شکل دل هلالی که مر این شعار ما شد



صبح کز خانه برون میرود آن چشم سیاه — گویم ای ماه بر این حسن تو ماشاءالله
سرخی گونه رسیده است بدان سبزه خط — آتش افتاده ندانم ز چه در مهر گیاه
بر در چاه زنخدان تو کز دل شده پر — هست خالی چو یکی سنك سیه بر در چاه
دل ز چال لبت آورد شکایت بزنخ — ابله از چال برون آمد و افتاد بچاه
با خط سبز لبت حسن تو صادر فرمود — حکم قتل من و چشمان تو بودند گواه
افسر چشم تو نازم که ز فرماندهٔ عقل — نکند شور و فرستد بدلم ناز سپاه
دزدی بوسه از آن لب چو شکر شیرینست — غالباً گرچه شود تلخ بیك تیر نگاه
دل ز تیر مژه از چشم بابرو رو کرد — برده بیچاره سرگشته بشمشیر پناه

دوستی امروز ما

با هیچکسی دو مغز در پوست مباش — یعنی که بدیدگان خود دوست مباش
چون شیشه دوستی بموئی بسته است — پابند برشته‌ای که چون موست مباش

۵۰ - امامی

آقای سید کمال‌الدین امامی تهفرخی پیرمردی شصت ساله وازمالکین و زارعین میباشد دیوانی دارد حاوی انواع شعر از غزل و قصیده ورباعی و غیره ؛ از اوست :

در دل سخت چوسنگت آه را تاثیر نیست
عقل را در وادی عشقت دگر تدبیر نیست
نازم آن صیادی چشمت که هر دم از نگاه
نیست درپایش کسی کافتاده چون نخجیر نیست
قصد خونریزی من داری زابرو تیغ گیر
همچو تیغ ابرویت خونریزتر شمشیر نیست
شد دل دیوانه در زنجیر زلفت پای بند
چاره دیوانه چیزی جز غل و زنجیر نیست
عاشق از هستی امامی با غم هجران بساز
خامه را در شرح هجران قدرت تحریر نیست

☆☆☆

دل در غم جانانه می‌سوزد ومیسازد سرگشته و دیوانه میسوزد ومیسازد
اندر خم گیسویش بیچاره دل زارم در خانه بیگانه میسوزد و میسازد

۵۱ - امامی

آقای محمد علی امامی نائینی درسال ۱۳۰٦ خورشیدی در نائین متولد شده درمولد خود و اصفهان تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بپایان رسانیده از سال ۱۳۲٤ خورشیدی واردخدمت فرهنك شده از آموزگاران خوب و با ایمان اصفهان است ازاشعاراوست:



بازگل وسبزه بهم ریختند
سوسن وسنبل بهم آمیختند
نیلفر وسرو نگه کن که‌چون
لیلی و مجنون بهم آمیختند
تا بن عشق کهن ازنو نهند

گل بچمن خیمه ز دیبا زده — خیمه زیبنده زیبا زده
از پی عاشق‌کشی ودلبری — دامن پا چین همه بالا زده
جلوه‌گری خوبان، اینسان کنند

دوش شنیدم که صبا گفت هی — خیز و بنه در صف عشاق پی
خرقه بینداز و قدم نه بباغ — ریخت خدا در قدح لاله می
مرد خردمند نخسبد نژند

لاله نبینی که زهم وا شده — شاخ پر از عقد ثریا شده
بسکه سحر ریخته شبنم بدشت — سبزه پر ازلؤلؤ لالا شده
غمزه کند زیر لباس پرند

منکه بجز عشق ندارم پناه — جزسوی دلدار ندارم نگاه
منکه به تقوی زده‌ام پشت‌پا — جز ره رندی نروم هیچ‌راه
از چه به خویشم نپذیرفته اند

گاه بخودگویم دلشاد کن — ترك غم و ناله وفریاد کن
جنبش ایران نگروجوششش — یاد کن آینده آن یاد کن
شوق کن و پای بکوب و بخند

کن نظری ساحت فرهنك‌را — عقده نما از دل غمدیده وا
مدرسه هابین‌شده هرسو بپا — خیل محصل بنگر هر کجا
شاغل تحصیل و فرا گیر پند

جانب دانشکده هاکن نظر — پاك‌کن از اشك تأثر بصر
سوی جوانان وطن کن‌نگاه — جمله برازنده و صاحب هنر
عالم و با معرفت و هوشمند

ملت ما میکند ازخود دفاع — با نظر قاطع وروح شجاع
کوکب اقبال ملل سر زند — از افق فکرت هر اجتماع
کشور ما را بود اختر بلند

ملت ما زنده و پاینده باد — کشور ایران کهن زنده باد
اختر خوشبختی ایرانیان — تا بابد طالع و تابنده باد
خوار وخجل دشمن پرمکر وفند

٥٢ - امامی

محمد سعید امامی فردی نائینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین



امامی از خاندان امام جمعه نائین (فرزند حاج عبد المحمد بن میرزا علی اکبر بن حاج میرزا مغیث بن حاج میرزا زین العابدین) درسال ۱۲۸۵ خورشیدی متولد شده و در نائین در دارالتربیه پدرش مقدمات را فرا گرفته و بعداً نیز کمی تحصیل کرده واز اوان جوانی وارد خدمت فرهنگ شده مدتها در سده ماربین اصفهان مدیردبستان ونماینده فرهنگ بوده و در همانجا در آذرماه سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافته و مدفون شد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است :

یارب توکریمی و رحیمی و غفور — تو داد رسی همیشه در کل امور
غیر تو بدرگه که رو آرم من — زیرا تو خطا بخشی حتی‌ته‌گور

☆☆☆

عمرم ببطالت و جهالت طی شد — در روز ازل مرکب عقلم پی شد
هرچندکه روزوماه وسالم‌بگذشت — بیهوده ولا نمر به یکدم هی شد

☆☆☆

گویند بحشر داوری خواهی کرد — از بطن‌زمین‌مرا برون خواهی کرد
من دست زنم دامن حیدر گیرم — حاشاکه دگرمرا زبون‌خواهی کرد

☆☆☆

ازدیده حق‌بین نظری‌کردم دوش — بر ساحت‌گلزار و خم باده فروش
هر بیخ‌گل از چهره یاری دیدم — وزکوزه خم هزار جانان بخروش

☆☆☆

فردی همه شب زعشق تو گریانست — جان و دل او بآتشت بریانست
این اخگر شعله ور بسوزد او را — جاناکه ورا سوزش بی پایانست

۵۳ _ امید

کاظم امید از معاصرین است در استقبال از قطعه نائل گوید :

چیست دانی شیوه مردان راه — در جهان رسم وفا آموختن
رستن از بیش و کم این خاکدان — دوستانی بهر خود اندوختن
با غم و رنج زمانه ساختن — در ره جانانه جانرا سوختن
کینه بد خواه بستردن ز دل — مهر یاران در درون افروختن
لب فروبستن ز نیك وزشت خلق — دیده بر رخسار یاران دوختن
ورنه جز محنت نمیآرد ببار — دشمنی و آز و کینه توختن
تا نگردی آدمی بی حاصل است — علم و فضل عالمی آموختن

۵٤ _ امید

میرزا هاشم از شعراء قدیمی اصفهان واز اعضاء انجمن ادبی شیداست اشعارش در مجله دانشکده در دوره اول بطبع میرسید د ر دانشنامه نیز ذکری از او شده از اشعار اوست :

غم تو دارم وزین غم مرا دلی شاد است
اسیر بند تو از هرچه هست آزاد است
گمان مبر که دگر همچنان تو مادر دهر
بدین لطافت وخوبی در این جهان زاد است
به پیش روی تو بی نور، ماه وخورشید است
به پیش قد تو کوتاه ، سرو وشمشاد است

سرو کجا میرسد بدان قدوقامت — در بر آن سرو قد رشك قیامت
پیش قد تو کنایتیست قیامت — هست قیامت ز قامت تو علامت
جای بود گر ملامتش بنمایند — آنکه بر دجان براه عشق سلامت
دیده که بیند بغیر روی تو دیگر — تا بقیامت بریزد اشك ندامت

آنکه بود پیشوای خلق جهانی — چون نه سزاوار باشدش به امامت
ماه بگردون بتاب از آن رخ زیبا — سرو ببستان خجل از آن قد و قامت
زنده کنی کشتگان عشق رخترا — چون به کشائی لبان خود بکرامت



ریخت بیك غمزه خون خلق که گوئی — دجله برش کمترك ز شاخ حجامت
آنکه بود بر امید وصل توروزی — آتش هجران براوست برد سلامت
آنکه برخ ماه باشدش به کنایت — آنکه بقد سرو آمدش به علامت
گاه نماید قبای معجزه در بر — گاه بسر می نهد کلاه کرامت
سر که نباشد امید در ره جانان — چون بتوان گفت باشدش بسلامت

٥٥ ـ انسی

محمد حسین مستحسن فرزند مرحوم محمد مهدی متخلص به انسی



در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس سوم متوسطه تحصیل کرده بعداً تحصیل معاش رامقدم بتکمیل معلومات دانسته بکسب مشغول شد از شعراء انجمن ادبی پروانه است از اشعار اوست :

غـزل

هر نفس زلف پریشان تو آمد یادم
از پریشانی دل شد بفلك فریادم

آنچه استاد بیاموخت مرادرره دین — کفرزلف تو صنم برد همه ازیادم
قامت لاله رخسار تو ای سروسهی — کرد فارغ ز تماشای گل و شمشادم
نیم جانی بفراق تو مرا بیش نبود — آنهم ازشوق وصال رخت ازکف دادم

ذرهٔ درنظرم جلوه نمایدخورشید
تا چوانسی بمه روی تودل بنهادم



مردم دیده من تا برخت مایل شد　　منعکس نقش جمال توبلوح‌دل‌شد
بجز ازمهر توچشم ازهمه‌عالم‌بستم　　تا بثابت قدمی کام دلم حاصل‌شد
بوصال تو رسد با غم هجرا ن هیهات
هر که از خویش چو انسی نفسی‌غافل‌شد

۵۶ ـ انصاری

فضل الله انصاری فرزند شکرالله خان از جوانان حساس اصفهان است‌دارای‌طبعی‌موزون‌میباشددرفن‌شعر گرچه‌ازمبتدیان‌بشمارمیرود‌اماشعارش روان‌ودارای‌مضامین‌نیکوست ازاوست :



مرا دگر ز فراقت بتا توانی نیست
زبسکه‌دل‌زغمت‌ناله‌کردودیده‌گریست
گرفتم این که مرا عمر نوح بخشیدند
چونیست‌حاصل‌من‌وصل‌یارفایده چیست
شبی اگر گذری؟ افتدت بملك دلم
بحیرت‌آئی‌وپرسی که اینخرابه‌زکیست

☆☆☆

مرغ‌دل‌دانه خال توچوبرسینه بدید　　بال‌بگشود وبدانسوی‌سراسیمه‌پرید
دانه برچید و گرفتار سرزلفت شد　　چکند مرغك بیچاره دگردام‌ندید

☆☆☆

درون سینه دلم گم شده که دزدیده　　تو پاسبانی آن مینمودی ای دیده
بدادگاه محبت بپیش قاضی عشق　　کنم شکایت از این پاسبان‌خسبیده
کجاتوان‌بکه‌گفتن که‌پاسبان‌این‌بار　　رفیق قافله و یار دزد گردیده

☆☆☆

زتیرغمزه‌ات آنکسکه دل سپر نکند　　بکارزار غمت دفع صد خطر نکند
توکردهٔ چودل از سنك‌قطرهٔ‌اشکم　　عجب نباشد اگر در دلت اثر نکند

نموده ازقفس سینه مرغ دل پرواز | خوشم که‌جزسر کوی‌تووی‌سفر نکند
نباشدعاشق‌روی‌تو آنکه‌درشب‌هجر | ز گریه دامن صحرا پراز گهر نکند
نهفته دانه خالش بزیرزلف چودام | ولیك مرغ دلم زین بلا حذر نکند

مقام‌کرده سر کوی یار انصاری
گدای عشق‌بدون کرم گذر نکند

۵۷ ـ انصاری

مرحوم آقا میرزامـسی شیخ الانصار در سال ۱۲۷۳قمری‌تولد ودر ۲۲محرم‌سال ۱۳٦۰قمری‌وفات یافته درتخت‌فولاددرتکیه میرزا ابوا لمعالی مدفون شد وی از اعضاء محترم و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود . در کلیه فنون نظـم خصوصاً غـزل مهارت کامل داشت کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱ـ انشاء جدید ۲ ـ خلاصة اللغة ۳ـ دیـوان اشعار وغیره از اشعاراوست :

در زلف خوُد مده ره ، هر صبحدم صبا را
زین بیشتر ملـرزان ، قلب فکار مـا را
عکس جمال ساقی ؛ در جام ماچه افتاد
بشکست قدر وشوکت ، جـام جهان نمارا
در جهرهٔ نکویان ؛ پیداست صنع یزدان
آری ز خوب رویان ؛ بین صنع کبریـا را
یارب اگـر نباشد ؛ بر عاشقان گناهـی
این سان چرا بسوزند ، در عشق مبتلا را
گم گشتگان عشقیم ، در وادی تحـیر
کو قایدی که گیرد ، زین ورطه دست مارا
آنجا که عشق تابد ، عقل سبك چه سازد
در پیشگاه سلطان ، کی ره بود گدا را
هـر شب بیاد آرم ، محراب ابـروی او
از مرغ می‌گشایم ، بال و پر دعا را

از جور او ننالم ، با کس غمش نگویم
ترسم مباد بر من ، کمتر کند جفا را
غیر ازرضا و تسلیم ، خود چاره ای نباشد
در پیش حکم تقدیر ، تسلیم شو قضا را
در پیش بینی آموز ، این رسم وره ز اعمی
کو جای گام بنهد ؛ اول قدم عصا را
انصاریا ازاین پس ، بیگانگی زخود کن
شاید که باز بینی ، دیدار آشنا را

✡✡✡

هر که ازرسم و رموز عاشقی آگاه نیست
در درون حلقه عشاق او را راه نیست
اعمی از دیدار حسن تو ندارد بهره‌ای
منکر عشق از طریق معرفت آگاه نیست
بر در میخانه هر کس را نباشد آبرو
هر که از روی ارادت خاك آن درگاه نیست
گر بگویم مهر روی دلفروزت را چه ماه
این فروغ و جلوه و تابندگی در ماه نیست
خلوت اهل صفا بنگر که اندر بزم انس
از محبت فرق در بین گدا و شاه نیست
نیست غیر از جلوه حسن تو اندر دیده ای
در کنشت و کعبه جز ذکر تو درافواه نیست
جز فراق یار در دل آتش جانسوز نه
جز غمت در سینه ما را شعله جانکاه نیست
عاقبت چیند ثمر زان قامت نخل بلند
در طلب هر کس که دست همتش کوتاه نیست
زان گرانباری که از عشق‌تومارا دردل‌است
کوه را مقدار پیش من چه پر کاه نیست

از کرم برخوشه چینان رحمتی بنما مگر
خرمن حسن تورا پروا زبرق آه نیست

زاهد مغرور از اعمال سالوس و ریا
طاعتی گر مینماید قصد او لله نیست

پاك کن از لوح دل انصاریا زنك ملال
دور ایامت اگر بر وفق خاطر خواه نیست

مخزن اسرار حق و آیت کبری علی است
علت ایجاد عالم غیر سر الله نیست

۵۸ - انواری

میرزا ابراهیم انواری فرزند مرحوم حاج ملاعبدالکریم سودائی دستگردی است ازاطباء قدیمی ومعروف اصفهان بشمار میرود



درجمادی الاولی سال ۱۳۰۹ قمری در قریه دستگرد خیار متولد شده درمدارس قدیم اصفهان در نزد اساتید زمان تحصیلات خویش را بانجام رسانیده دربین اساتید ایشان باید نام مرحوم حکیم فرزانه آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای متخلص بدیوانه و مرحوم حاج میرزا محمد باقر حکیمباشی و صدر الاطباء ومیرزا محمود حافظ الصحه را نام برد. انواری شعر را جهت رفع خستگی از کار های روزانه انتخاب کرده و برای تسلی آلام خود درپناه شعر و ادب میرود. کتب چندی بنظم ونثر تالیف کرده است از آنجمله ۱ - حفظ الصحه دو هزار بیت ۲- هفت دام مالك - از اشعار اوست:

درمذمت احتکار

چون اینزمانه دون صفت و سفله پرور است
زین سفله پروریست جهان محشر خر است



هر فرقه فکر غارت یك فرقه دیگر
خرکی‌چنین فسار گسسته‌است وخود سر است
پا بند کیش و دین و امانت چو نیستند
اعمالشان تمام سزاوار کیفر است
کاسب حبیب حق بود اما نه این گروه
تاجر بنام لیك ز هر دزد بد تر است
کالا و رزق خلق نموده است احتکار
نزد رسول ملحد و ملعون و ابتر است
چون زین عمل سبب شده بر قتل نفس ها
بر صدق وحی من قتل النفس مظهراست
مفتی ز مکر و حیله بگسترده دام صید
غافل ز دادگستری حی داور است
عمال کل و جزء ادارات سر بسر
منظورشان چپاول اشخاص مضطر است
خون در عروق جمله شده فاسد این زمان
یکتا علاج تیغ امام مظفر است
انوار یا ز ذم خلایق بـه بند لب
هنگام امتحان همه کس از تو بهتر است
مسئول حفظ صحت مردم شدی ز عجب
غفلت اگر کنی ز گناهان اکبر است

☆ ☆ ☆

آتش جنك

زآتش‌حرص‌وجهانگیری‌سلطانی چند قاع‌صفصف‌شده معموره وسامانی‌چند
مالك‌ازآزوطمع‌آتش‌اینجنك‌افروخت تاکه ویرانه کند خانه دهقانی چند
ز آتش جنك نمودند ممالك ویران مانده از شر بشر خانه ویرانی چند
بسکه‌شد کشته جوان‌درصف‌میدان‌نبرد لجه خون‌شده صحرا و بیابانی چند
ای بسا طفل که درمهد بجای پستان کام او دوخته از ناوك پیکانی‌چند

جمع اطفال پدر کشته بمردندازجوع | خونجگر گشت زغم مادر گریانی‌چند
مادران داغ‌بدل مویه کنان‌موی کنان | گرد هم حلقه زده،موی پریشانی‌چند
پنجه آلوده بخون‌می نکند گرگ‌ازگرگ | زچه خونخوار بشر کشته بمیدانی‌چند
سبع وحشی درند • بغاری خسبد | جوف یك لانه خزد حیه وثعبانی‌چند
ازچه رو اشرف مخلوق بتسخیرجهان | همچو گرگی بدرد پیکر انسانی‌چند
قلب مستعمره جوساخت بشررانابود | از پی بردگی ملت نادانی چند
یك طرفدار غنی‌واندگری‌یارضعیف | هست اغفال صلیبی بمسلمانی چند
معنی علم وتمدن اگر آدم‌کشی‌است | جوچو مجنون دد ودامی‌به بیابانی‌چند
بمثل برف بودظالم‌ومظلوم چو کوه | زآه [illegible] سحر کند برفی وبارانی‌چند
دایه دلسوز تر ازمادر وجای‌پستان | میمکد خون تن خلق ز شریانی چند

حق بود تلخ فرو بند زبان انواری
مشت خود رنجه مکن‌زآهن‌وسندانی‌چند

۵۹ ـ اوژن

آقای سرهنك ابوالفتح اوژن فرزند مرحوم هادی خان فرزند رضا قلیخان ایلبگی بختیاری سابقاً بهمین مناسبت ایلبك معروف بوده و بعداً نام فامیلی خویش را عوض کرد در سال ۱۳۲٤ قمری در چهار محال بختیاری متولد گردیده تحصیلات خویش را در مولدخودواصفهان وطهران بپایان رسانیده از سال ۱۳۱۲ وارد دانشکده افسری شده و پس از دو سال بدرجه ستوان دومی ارتش مفتخر گردید . در طول خدمت سربازی خویش در شهر های تبریز و اصفهان و طهران و خوزستان انجام وظیفه نموده است بمناسبت علاقه ای که بسر زمین پدران خویش داشته از یك طرف و عشق بشعر و ادب از طرف دیگر درصدد جمع آوری تذکره ای از شعرای چهار محال و بختیاری برآمده و آن را بانجام رسا نیده طبع ومنتشر ساخت که از منابع کتاب حاضر بشمار میرود البته با نبودن‌وسایل کافی جهت تحقیق و مطالعه در آن اشتباهاتی نا چیز روی داده که در مقابل اهمیت تألیف، این نقایص جزئی و غیر قابل اهمیت است (یکی از

موارد اشتباه که بعداًدرچند محل ذکر خواهد شدیکی تطبیق‌سال شمسی و قمری است که در تمام جاها تفاوت آن را چهل‌سال حساب کرده اند وشاید این اشتباه از خود شعرا باشد) از تألیفات ایشان بطوریکه خود درآخر تذکره شعرا می‌نویسد : ۱ ـ قصه زمستانی ۲ ـ طوفان ۳ ـ دو جوان ٤ ـ همانکه دلت میخواهد از افسانه های شکسپیر بفارسی ترجمه و چاپ شده است دیگر از تالیفات ایشان : ٥ ـ کتابی بنام خاطرات گذشته ٦ ـ داستان ماهرخ وماهیار بطبع نرسیده قبلامحزون تخلص میکرده واکنون نام‌فامیلی خویش را تخلص قرارداده است‌از اشعار اوست :

هر که آمددر جهان یك‌چندروزی بودو رفت
آنهم‌آخرازتحسر دست برهم سود و رفت
پاك وبی‌غل‌وغش‌آمد از عدم اندروجود
لیکن‌آخردامن خود باگنه آلود و رفت
چشم خودرا برفروغ حیرت افزای فلك
همچو حربا ازتحیر ساعتی بگشود ورفت
غنچه آسا در گلستان زمانه لحظه‌ای
خنده بر ناپایداری جهان بنمود و رفت
اوژن افسرده دل هم‌آمد و در این کتاب
چند سطری برسطور دیگران افزود ورفت



٦٠ ـ اهتمام

حسن اهتمام فرزند غلامحسین‌درسال۱۲۹۸ قمری هجری در قریه رهنان (رنان) ازبلوك ماربین اصفهان‌متولدشده‌تحصیلات مقدماتی‌خودرا در مکاتب قدیم بانجام رسانیده بعداً در اصفهان مدتی‌درمدرسه‌چهارباغ‌ساکن گردیده‌وبتحصیل‌صرف ونحو وغیره اشتغال‌جست. در اوائل مشروطیت به عراق‌عرب رفته زمانی‌نزد آخوند خراسانی‌زیسته

پس از فوت او باصفهان مراجعت وترك تحصیل نموده بصنعت گرائیده مسافرتی بجنوب ایران و از آنجا بهندوستان کرده در اوائل جنگ بین المللی اول مراجعت بایران کرده وبعد از مدتی باصفهان وارد و تا کنون در این شهر ساکن میباشد. گاهی اشعاری میسراید ازآنجمله است:

دوش پیری در نظرشد جلوه‌گر | مهر رویش زد درون دل شرر
به‌چه پیری‌سرخوش وروشن‌ضمیر | چهره روشن تر ز خورشید منیر
مرغ دل‌شد در کمندش چون مقیم | سرخود گفتم بدو بی ترس و بیم
گفتمش چون بیخبر بردی دلم | پس ز رحمت کن تو حل مشکلم
چون‌که تو بسر کشور معنی دری | بلکه بر پیر خرد هم رهبری
پرسشم کن‌گوش وگوبرمن‌زچیست | هستی خود هرچه جویم هیچ‌نیست
گفت حرف نیستی هرگز مگو | غیر هستی در وجود خود مجو
معرفت در تو بجو یـد هستیت | هم زسر بیرون کند سر مستیت
چون ز نور معرفت سر زنده شد | نه فلـك در خدمت تو بنده شد
چون توهم جز وی زهست مطلقی | کم کمك بینی بد و هم ملحقی
گفتمش‌گشتی چو بر دردم طبیب | پس بگو بر من ره کوی حبیب
در طریق معرفت من گمرهم | سر نگون غفلت نموده در چهم
بین ز دیده بر رخم خون جگر | پس زلطف خود دمی برمن‌نگر
يك رهم در معرفت تعلیم کن | هستیم در دست خود تسلیم کن
گفت هین بر تو زمن یکحرف‌بس | گر بود در محفل فکر توکس
گر زغیر دوست پوشی‌چشم‌خویش | میشود سهل یسیرت ره ز پیش
ور بود رویت بمخلوق زمن | دفترت شد بی الف چون شعر من
لفظ کوشش گرمعرب شد صحیح | میشود روشن تخلص بس صحیح

۶۱ - ایزدپناه

امان الله سهرابی بختیاری از محترمین بختیاری است در سال ۱۳۰۵ قمری در چهار محال متولد و تاکنون در قریه نصیر آبادساکن و بامر زراعت مشغولست بزبان محلی اشعار زیادی سروده و الحق داد

سخن داده است از اشعار فارسی اوست :

از بهر گنج چند بری رنج ای حریص
وز بهر مال چند کشی سختی و عذاب

قارون اگر شوی نبری هیچ بهره ای
جز پوششی و خورد و خوراکی و نان و آب

داروی درد حرص بگیر از طبیب عشق
تا زین سپس شتاب کنی در ره صواب

۶۶ ـ ایمن

مرحوم آقا سید محمد رضا میر دامادی سدهی فرزند مرحوم حاج میرزا محمود طبیب سدهی از ابتداء جوانی بکسب کمالات و فضائل اشتغال جسته وپس ازاندکی تحصیل بخراسان مسافرت نموده و در آنجا سکونت اختیار کرد. درسال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد و در فروردین ۱۳۳۳ خورشیدی(رجب ۱۳۷۲ قمری) در مشهد وفات یافت وهمانجا مدفون شد. از اشعار اوست :

توحید

ای هر چه جز خیال تو بیهوده وهبا
وی هرچه غیروصل تو بی‌مایه‌وبها

ای نه سپهر یکسره رمزیت ازقلم
وی ازمدار صنع تو یکنقطه ماسوا

بیمهرتوشهنشه اگرهست تیره روز
با مهرتو مؤید ومنصوز اگر گدا

بیگانه گشت وازهمه برتافت رو بمهر
هردل که شد بکوی وفای تو آشنا

کس‌را بغیر ذات تو تحمید چون سزد
یا آنکه جزسپاس تو هشتن کرا سزا

کی جز تو داد این عظمت بررواق چرخ
یاجزتوزدکه برسر مه تاج ازسها

خورشیدرا که شاهی انجم مسلم است
بردوش اوست غاشیهٔ بندگی تو را

سبحان آنکه ذات شریفش زوصف کون
یکسر بود منزه و یکسر بود جدا

جز او مسلم است کرا ملکت قدیم
یا غیر او ست خاص که دیباچه بقا

مائیم وممکنات دیگر کس بهر نفس
هستیم لا علاج پذیرنده بقا

ای آنکه عقل گشته بتأیید حکم تو
در ساحت وجود بدینگونه مقتدا

زنك غم تو صيقل آئينه قلوب | ياد تو مونس دل افتادگان ز پا
قد ابد بپيش بقاى تو سخت پست | كوتاه پيش قامت معنى تو ثنا
هم اطلس سپهر زلطف توخرقه‌اى | هم بر در جلال تو نه چرخ‌حلقه‌ها
چون گويم ايكريم كه اندرحريم‌عشق | ماندند مات معرفتت جمله انبيا
زان هرصباح دل‌على ذاته بذات | در پيشگاه قدس‌توفرمود مرتضى
من كيستم كه تا بگشايم به حمد تو | لب جز بشكر باز نمايم كه دعا
ختم‌سخن كنم كه بس‌اينگفته‌هاى‌هيچ | نزد خرد بدرگه توهست نا روا
اى آنكه نيست درخورميزان‌رحمتت | ز آينده و گذشته ايجاد جرم ما
مى‌بخش‌بى‌رضاى توشدعمرم‌ارتلف | يا غافر الذنوب و يا سامع الدعا
جز ذيل رحمت تو كه خلاق عالمى | بردامن كه دست زنم وقت التجا
بااين‌سياه روئى‌واعمال‌زشت‌خويش | روى اميد سوى كه سازيم‌ودر كجا

ايمن بغير سايه ديـوار رحمتت
جويد نه ملجاء دگراندرصف‌جزا

فى نعت خاتم النبيين ورحمة للعالمين محمد صلى الله عليه و آله و سلم

هركه نشد تشنه زلال محمد | كى‌خورد از سفرهٔ نوال‌محمد
خضرصفت جاودان بماند و باقى | هركه شود تشنه زلال محمد
زيبد اگر سرورى كندوجهانرا | آنكه نجويد بجز جمال محمد
خودشودافزون‌هزار بارزخورشيد | ذره بدل بندد ار خيال محمد
سايه ازآن‌رونداشت تاكه بعالم | كس نتواند زند مثال محمد
يافت‌شب‌قدر قدراز آنكه‌شدازجان | عاشق يكرنك بر بلال محمد
مشك ختن‌يافت‌منزلت كه‌هميكرد | كسب سياهى زموى‌وخال‌محمد
قصد خداوند زآفرينش امكان | غير محمد نبود و آل محمد

ايمن از آفتاب حشرش غم‌نيست
تا كه بود سايه جلال محمد

درخراسان در زمان تشرف بآستان حضرت ثامن الائمه على بن موسى الرضا عليهما السلام گفته است

من آن رندم که بلبل‌وار دایم مست وشیدایم
بشوق وصل روی گل دمـادم گرم غوغایم
من آن پروانه ام کز شعله شمع رخ جانان
همی میسوزم و زین‌سوختن هم‌نیست پروایم
منم آن‌عاشق یکرنك کاندر جسم وجان‌چیزی
بجز مهرش ندارم‌گر که بشکافند اعضایم
من‌شوریده دل درشکر این‌نعمت‌چنان کوشم
که ساقی ازل ازخم مهرش داد صهبایـم
بمقـراض غمش تا لام الف‌لا وار ببریـدم
ز هستی زانسبب از جان برآمد بانك‌الایم
تفاخرها بسی بر هر دو عالم زیبدم از آن
که شاه طُوس را من بنده واوهست‌مولایم
بدم‌یك‌قطره لیکن تا بخاك درگهش واصل
شدم نبود عجب گر گویمت امروز دریایم
علی موسی الرضا شاهنشه اورنك او ادنی
که با مهرش‌چه باك ارعالمی باشنداعدایم
بسر تاج ولایش دارم و در دل وفـای او
ازاین‌روبا یکی دم عیسی‌آسا ساخت‌احیایم
بظاهر گرحقیر و مضطرب ؛ زار وپریشانم
ولی در باطن از لطفش ز سر تا پامصفایم
بدم زین پیش دل دردی واو بنمودعلاج‌من
طبیبم ار نمی‌بود او که میکردی مداوایـم
بجز مهر و ولای مرتضی و آل پـاك او
ببازار دو عالم باکسی خودنیست سودایم
خدا را مدعی منگر مرا در ظاهراز آن رو
که صورت‌گر ندارم از کرم بنموده معنایم

عجب نبود ابا مهرو ولای حضرت ثامن(ع)
شود ایمن شب یلدا بدل برصبح اضحا یم

۶۳ ـ باقر

باقر آل ابراهیم فرزند مرحوم ملا محمد ابراهیم شهرکردی است در سال ۱۳۲۳ قمری در شهرکرد متولدگردیده در مولد خود و اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده در ضمن بتحصیل علوم جدید نیز اشتغال یافته در اصفهان وطهران بتکمیل آن کوشیده بالاخره موفق به اخذلیسانس دررشته‌ادبیات گردیده‌وبعداًدوره دکترای‌ادبیات رانیزطی کردو موفق‌باخذ دکترای‌ادبیات شد . اکنون‌درطهران‌ساکن‌وبشغل‌دبیری اشتغال دارد ویکی از دانشمند ترین و فاضلترین دبیران وزارت فرهنگ میباشد .
گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

زان‌شعله عشقی که من‌افروخته بودم — گر اشك نبد حایل‌من‌سوخته بودم
خود سوختم‌ودم نزدم‌هیچ دمی را — کاین عشق ز پروانه‌من‌آموخته‌بودم
دادم‌بره‌عشق تو ازجان ودل‌خویش — سرمایه یك عمرکه اندوخته بودم
سودای مرا بین که خریدم‌زتوآنرا — کزروز ازل من بتو بفروخته‌بودم
صدشکر که درعشق باندام من‌افتاد — آن‌جامه که‌برقامت خود دوخته‌بودم
در وادی سینای دل از نورتجلی — من دوش شهاب قبس افروخته‌بودم

✿✿✿

صنما زحمت بسیار کشم — تا تو را در پس دیوار کشم
دست درگردن و زلفت فکنم — نازت ای دلبر عیار کشم
بوسه گیرم ز لب شیرینت — شکر از لعل شکر بارکشم
گاز گیرم دهن تنك تو را — قند از آن‌تنك شکر بارکشم
اینقدر ناز کشم تا که تو را — من ز انکار به اقرار کشم

✿✿✿

قلم

میدهد شرح غم هجران قلم — درد دل را میکند درمان قلم

فاش میسازد قلم اسرار ما ــ مشکل ما را کند آسان قلم
فکر بی پایان مرد خسته را ــ میدهد در یکزمان پایان قلم
آنچه میدانی ز خاطر میرود ــ ثبت سازد علم در دیوان قلم
آنچه میگوئی، ندارد اعتبار
هست بر گفتار تو برهان قلم

۶۴ ـ بانو

مخدره حاجیه مریم خانم خاتون آبادی متخلص به بانو دختر مرحوم حاج میرزا مهدی جویباره‌ای و عیال مرحوم حاج آقا مرتضی احمد آبادی (هر دو از علماء وفضلای اصفهان بودند) میباشد در ۱۵ رجب سال ۱۳۰۸ قمری در اصفهان متولدشده از سن دوازده سالگی بگفتن اشعار لب گشوده دارای حافظه قوی است بطوریکه آنچه تاکنون شعر گفته همه را در خاطر دارد از اشعار اوست :

زدیر و میکده در هر کجا گرفتم جای ــ بهیچ گوشه ندیدم مخالفاً لهوای
بمقتضای هوس حکم میدهد قاضی ــ مطیع نفس و هوی نی اوامر مولای
گهی بخوردن انگور میکند اشکال ــ گهی بشرب می ناب میدهد فتوای
توهم بمصلحت وقت خویشتن بانو ــ خوش است آنکه بدیر مغان کنی مأوای

۶۵ ـ بدیعی

مسعود بدیعی از دانش آموزان مدارس جدید است طبع شعری دارد از اوست :

آنکسی میزدش سرزنش خوب و بدان
که ورا عیب و بدی هیچ بتن پیدا نیست

۶۶ ـ برجیس

مرحوم ابوطالب برجیس فرزند مرحوم میرزا محسن متخلص بغواص است در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده در مولد خود وازآن پس در اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده تا بدرجه اجتهاد

نائل گردیده و در علوم عربیت و ادب بدرجه کمال رسیده پس از تکمیل تحصیلات بمحل خود معاودت نموده و مورد توجه کلیه طبقات واقع شده انجمن ادبی در قهفرخ تأسیس نموده وشعرا را دور همجمع کرده وضمناً در اثر سعی وکوشش مداوم او مدرسه ای بنام سعادت در قهفرخ تأسیس شد که بعدها پس از چندین سال دولتی شده است اغلب ازادبا و فضلای معاصر قهفرخ وچهارمحال از شاگردان و تربیت شدگان او میباشند بالاخره پس ازعمری درستی وصداقت در سال ۱۳۶۳ قمری درقهفرخ وفات یافت و همانجا مدفون شد از اشعار اوست :



غزل در توحید

آنیم که عشق رخ زیبای تو داریم	اندردلوجان مهر وتولای توداریم
بی‌منزلو ماوائی‌وهرجاست تراجا	بیجا طلب منزل و مأوای توداریم
دروصل توجزفتنه‌وغوغاثمری نیست	ما باز سر فتنه و غوغای توداریم
امروزگر ازهجرتومحزون‌وملولیم	وجدوطرب ازوصلت فردای توداریم
خلقی‌بتماشای جمالت شده مجنون	ما هم زجنون عزم تماشای توداریم
ازسرگذرد هرکه بکوی تونهدپا	مابی‌سروپا روی بصحرای توداریم
دردیده گل‌ولاله وریحان همه‌خارند	تا دیده بروی چمن آرای توداریم
از غیرتو ای‌دوست‌بریدیم‌دل‌خویش	دائم‌ز سر وجان سرسودای توداریم

برجیس مگوبهرچه مجنون وفکارید
چون عشق رخ لیلی لیلای توداریم

درسال ۱۳۳۵ قمری بمناسبت اوضاع روز سروده‌اند

چهره پریشان و زلف یار پریشان	روز پریشان و شام تار پریشان
قامت و رخساره اش‌فسرده ودرهم	سرو پریشان و لاله زار پریشان
بلبل‌وگل ؛ باغ وراغ وخارفسرده	گلشن و گلگشت ومرغزارپریشان

شهر وده وبروبحر جمله پرآشوب   جنك فراوان و کارزار پریشان
خلق پراکنده در جوانب واطراف   شهر پریشان و شهریار پریشان
هرطرفی دزد و راهزن سر رهها   کار امیران کامکار پریشان
مملکت از دست رفت چاره نمائید   ای عقلاگشته کار و بار پریشان
روز خلایق سیه چه طره دلبر   سال پریشان و نو بهار پریشان
باج و خراج رعیت از که ستانند   چون همه‌گردیده ذره وارپریشان
طعمهٔ گرگان شوند هرگله کو را   نیست شبان؛هست گله دار پریشان
راحت‌وخفتن‌بس‌است ومجلس‌عشرت   چند نوا های چنك وتارپریشان
روز ستیز است ونام نیك ربودن   حیف بود نام نامدار پریشان
جهد نمائید هان بسامان آرید   مملکتی را که گشته کار پریشان

خاطر جمعش پریش‌گشت چه برجیس
شعر پریشان شدش شعار پریشان

☆ ☆ ☆

گرفت‌صیت‌خط وخال‌وحسن آن‌رعنا   اول ختا و دوم تبت و سوم سارا
ختا و تبت و سارا همه بیغما برد   ۱ و۲ و۳ ز چشم و ابرو و سیما
ی او برفت از دست   ۱ و۲ و۳ توان و طاقت و یارا
که را بجا ماند   ۱ و۲ و۳ زحسن و جلوه و بالا
ی او نهادم سر   ۱ و۲ و۳ بکوه وادی و صحرا
چرا بسر نبرد   ۱ و۲ و۳ غریب وعاشق و رسوا
بگو چه چاره کند   ۱ و۲ و۲ ز جور و فتنه و ایذا
ش‌گشته‌ام نالان   ۱ و۲ و۳ مدام و هردم و هرجا
مرا شده است بلند   ۱ و۲ و۳ فغان و ناله و غوغا
شنو تو از برجیس   اول زجور و دوم فرقت وسوم‌زجفا

(در خواندن اشعار فوق باید دقت‌کرد تمام اشعار « ۱و۲و۳» باید اول و دوم و سوم خوانده شود ومانند سطر اول مطالب بعداز۱و۲و۳نیم مصرع شعر بعدی را تشکیل‌میدهند)

۶۷ - برومند

آقای رضا قلیخان فرزند محمدکریم خان برومند جزی در سال ۱۳۲۶ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران در رشته حقوق بپایان رسانیده از آن پس وارد خدمات دولتی شده در دادگستری اصفهان ازقضات با شهامت و پاکدامن میباشد، مردی خلیق ومهربان وخوش محضر ونیك سیرت است گاهگاهی بموجب اقتضای حال اشعاری میسراید و برومند تخلص می نماید اما بمضمون « کم گوی وگزیده گوی چون در » خیلی کم شعر میگوید و آنچه میسراید پخته و متین و روانست از اشعار اوست :

وفا - مروت واحسان

بمظالم نشسته بود عمر — روزی اندر مقام پیغمبر
تا که از دور خاست غوغائی — بانك و فریاد رعد آسائی
قصه این بود کزعرب دو جوان — بقد و چهره ماه و سرو روان
پسری را کشیده در زنجیر — پسری خوش لقا چو بدر منیر
می کشیدندیش بهره خویش — راه مسجد گرفته اندر پیش
بانك جانی و قاتل ازهرسوی — تا ثریا رسیده از آن کوی
آیتی بود گفتی از محشر — همچنان تا شدند نزد عمر
چون نگاه عمر بر او افتاد — لب گشود وبان دو فرمان داد
کاولش دست بسته بگشائید — بعد دعوی خویش بنمائید
در زمان گفتهٔ وی اجرا شد — پس بدینگونه طرح دعوا شد
«ما که اینسان پریش وخونجگریم — دو برادر ز پشت یك پدریم
پدری داشتیم شهرهٔ شهر — بمروت یگانه در همه دهر
این جوان کشته است او را زار — روز ما رانموده چونشب تار»
چون عمراین شنید ازآندونفر — بسوی نو جوان فکند نظر
گفتش «اینك بگوجوابت چیست؟ — واندر اینماجرا گناه ازکیست؟»
لب بپاسخ گشود وگفت جوان — کای ز عدلت جهانی آبادان

واست گفتند آنچه را گفتند ... در شهـواز را ستی سفتند
بنده را نیز میرسد ایدون ... که دهم شرح ماجرا اکنون
رهی‌از مردمان شهری نیست ... بل ز اعراب ساده بدوی‌است
روزگاری بخر می و صفا ... گذرا ندم بدامن صحرا
دوراز اندوه و با نشاط قرین ... دولت و بختم از یسار و یمین
لیك اخیرا سپهرشعبده بـا ز ... که بنا که کند خلاف آغـاز
قحطی انداخت در قبیله ما ... کرد کوته کمند حیله مـا
مدتی ساختم بقحط و غـلا ... که نمیداد ره دلم بـه جلا
آخرم کار شد چنان دشوار ... که نماندم دگر مجال قرار
هر که را داشتم زبسته‌وخویش ... همه بر داشتم بهره خویش
نیز با بنده چند اشتر بود ... که بچشم‌گرانتر از دربود
بسوی شهر راندم از مسکن ... بی خبر از هجوم سیل محن
بر در شهر اتفاقاً بـود ... بوستانی چـو جنت موعـود
وز حصارش کشیده شاخی‌سر ... سا یه گسترده بـود در معبر
اشتری آن بدید واز سر آز ... کرد گردن بسوی شاخ دراز
بدهانش گرفته و بشکست ... که مرابود بخت وطالع پست
ناگهان پیر مردی از بستان ... جست بیرون چو دیواززندان
پاره سنگی گرفته بود بمشت ... که بدان اشتر مرازدوکشت
چون چنین‌دیدم ای‌خلیفه‌زخشم ... تیره بنمود عالمم در چشم
با دلی کینه جوی وخلقی تنك ... بر گرفتم به انتقام آن‌سنك
بر سر شیخ کوفتم آن سان ... که بجان آفرین سپرد روان
این دو بشتافتندم ازپی و من ... متواری بطرف دشت و دمن
خسته ، و مانده دستگیر شدم ... بـه کمند بـلا اسیر شدم
پس دو دستم به‌بند بر بستند ... بحضور توام کشید ستند
چونکه بشنید این حدیث‌عمر ... سر بسر قصه جنایت و شر
گفت با وی چومیکنی اقرار ... بگناهی که کرده ای ناچار

نیستت زین گنه امید خلاص   سن وبالسن و الجروح قصاص
بار دیگر سرود آن مسکین   سر نه پیچم ز حکم شرع مبین
لیك دارم حکایتی دیگر   بشنود گر ز راه لطف عمر
یافت رخصت جوان به بسط مقال   گفت آنگاه ای ستوده خصال
پنج سال است تا که فرمان یافت   پدرم وز حیات رخ بر تافت
غیر من کودکی صغیر و یتیم   مانده زو با مبالغی زر وسیم
ساعت واپسین که او میمرد   کودك و کار وی بمن بسپرد
من هم از راه احتیاط آن زر   کرده ام گوشه ای بخاك اندر
گر بکشتن سپاریم اینك   زر کودك تلف شود بی شك
سبب [illegible]وئی و روز جزا   طفل خواهد ز تو حق خود را
شرمساری بری و روسیهی   ور مرا مهلتی سه روزه دهی
به کسی کار طفل بسپارم   خود بسوی تو راه بردارم
چون بدین جا رسید گفته او   شد عمر ساعتی بفکر فرو
پس از آن رو بحاضران آورد   کاین ضمانت چه کس تواند کرد
بوذر پاك طینت خوش خو   گفت نك من سه روزه ضامن او
عمر آنکه بخاطری آزاد   بجوان اذن باز گشتن داد
روز سوم بعادت معمول   بد خلیفه بداوری مشغول
در رسیدند ناگه آن دوجوان   غضب آلوده چون پلنك دمان
بانك بر داشتند بی پروا   کای ابوذر کجاست خونی ما ؟
آخرین روز مهلت است امروز   پس چرا او نیامده است هنوز؟
گفت ابوذر که میخورم سوگند   به جهان آفرین بی مانند
که شود وقت اگر تمام وغلام   ننماید بباز گشت اقدام
من بحکم ضمانت و پیمان   بشما بسپرم سر وتن و جان
دست شستند جمله از بوذر   وقت مهلت رسید نیز بسر
ناگهان ایزدش کمك فرمود   مجرم از ره رسید گرد آلود
بر خلیفه به احترام تمام   با زبانی فصیح داد سلام

گفت آنگاه (دیگرم بجهان — نیست کاری که داردم نگران
کار کودك بصورتی نیکو — بسپردم بدست خالوی او
پس بنزد تو بر گرفتم راه — اینك آماده ام به باد افراه)
حاضران از وفا وصدق جوان — جمله ماندند خیره و حیران
(گفت آنکه جوان با فرهنك — «مرده با نام به که زنده به ننك»
من به پیمان خود وفا کردم — تا نخوانند نا جوان مردم
برگرفتم دل از حیات آسان — تا نگویند شد وفا زمیان)
بوذر نیکخو چو این بشنفت — لب گشود و به اهل مجلس گفت
« ضامن این جوان شدم لیکن — هرگز او را ندیده بودم من
چونکه دیدم زجمله روگرداند — مر مرا ضامن تن خودخواند
دور دانستم از جوان مردی — که از او بگذرم بخونسردی
تا نگویند بعد از این بجهان — از مروت نمانده هیچ نشان»
گفته دلپذیر بوذر راد — بر جوانان چنان مفید افتاد
که ز خاطر غبار کین رفتند — پس از آن هردو یکزبان گفتند
« بهر خوشنودی خدای کریم — ما هم از خون کشته درگذریم
تا نگویند کز جهان احسان — رخت بربست و کردچهره نهان
تا نگویند در زمانه نبود — رسم احسان و نیکمردی وجود»

۶۸ - برهمن

باقر برهمن از معاصرین است بمناسبت کشته شدن حسین صرافیان در روز ٤ خرداد ١٣٢٤ خورشیدی گوید :

هر کجا رو آورم سوك غمی بر پاستی
قلب ها و دیده ها مجروح وخون پالاستی
آنکه اندر راه آزادی بدی ثابت قدم
آوخ آوخ تنگنای گور را مأواستی
شد درخت اتحاد از خون پاکش بارور
این اثر در خون پالان لازم الاجراستی

سر ز خاك تیره بر دارو نگر احرار را

بند بند هر یکی اندر نوا چون ناستی

۶۹ - بزمی

مرحوم حاج سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی در سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شده و درسال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت از غزل سرایان اصفهان و از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود ارادت خدمت مرحوم آقا میرزا عباس صابر علی پای قلعه‌ای داشت شاعری است عارف و ادیبی است کامل، از اشعار اوست :

با یاددوست سربگریبان که میبرد ؟
زین باغ برك عیش بدامان که میبرد؟

جز یاد غنچه دهنت ای گل مراد
ما را بسیر باغ وگلستان که‌میبرد؟

هر بوالهوس بسیردهانت نمیرسد
جزخضر پی بچشمه حیوان که‌میبرد ؟

تا با خبر شود مگر ازسوزدل‌مرا
دستی بسوی سینه بریان که میبرد ؟

آنجاکه باد زهره نداردقدم زدن
پیغام ما بحضرت جانان میبرد ؟

بزمی حکایت‌شب هجران‌وزلف یار
گوئیم تا بحشر بپایان که میبرد ؟

در مولود حضرت امیر (ع) گوید

بیا که رونق دیگر جهان گرفت امروز
که پرده ازرخ خود دلستان گرفت امروز

فدای همت مست محبتی کز خویش
سبك بر آمد و رطل گران گرفت امروز

خوشا به حالت رندی که همچو نرگس مست
بدست جام مـی زر فشان گرفت امروز

به شاد کامی دارین سر فراز شود
کسیکه جای در این خاکدان گرفت امروز

ز خرمي و صفا هر که را که می نگرم
ز شیخ و شاب ره گلستان گرفت امروز

بهر کسی که نظر میکنم ز خرد و بزرگ
بدست جام می ارغوان گرفت امروز
برای تهنیت از شوق هر کسی ز شرف
بدست، جان ز پی ارمغان گرفت امروز
مگر تولد سلطان دین علی ولی است
که افتخار بکون و مکان گرفت امروز
علی (ع) ولی خدا شیر بیشه توحید
که از تولد او کعبه جان گرفت امروز
حقیقتی مگر از پرده روی بنموده است
که پرده از رخ راز نهان گرفت امروز
سرش بمرتبه و قدر بر شود ز فلک
هر آنکه جای بر آن آستان گرفت امروز
کسی که نام تو را نقش سینه خود کرد
بدوستی تو خط امان گرفت امروز
به روز حشر شود دستگیر او یزدان
کسی که دست ز هر ناتوان گرفت امروز
رواست بخشی اگر جان تازه بزمی را
ازآنکه مدح توراحرز جان گرفت امروز

۷۰ ـ بشیری

منوچهر بشیری از دانش آموزان اصفهان است این اشعار از اوست :

علم و هنر

چراغ فروزان علم و هنر
کند عالمی را درخشان چوزر
چو اندر جهانی فروزان شود
کند خاك را در برا بر گهر

۷۱ ـ بصیر

عبد الکریم بصیری متخلص به بصیر فرزند مرحوم حاج محمدرضا (از محترمین وبازرگانان فرزند محمد رحیم خوشنویس فرزند آقاغلامعلی

خطاط معروف که از اساتید وخوشنویسان‌خط ثلث ونسخ بوده وقرآن



هائیکه بخط ایشان موجود است از شاهکار های نسخ نویسی است فرزند محمد رحیم اصفهانی) اواخر سال۱۳۱۶ قمری (۱۲۷۸ خورشیدی) د ر اصفهان متولد شده تا سن سی سالگی بکسب‌فضائل‌و تحصیل علوم قدیمه وجدیده پرداخته از آن پس تاکنون بخدمات دولتی اشتغال‌دارد . در شعر و ادب‌ازاساتید بشمارمیرود. از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده و دربیشترانجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته و اکنون ازاساتید انجمن ادبی کمـال میباشد دارای طبعی سر شار است درانواع فنون شعری از غزل‌وقصیده خصوصاً قطعه مهارت دارد از اشعار اوست :

هرشب اندر بزم من آن رشك مهروماه نیست
مونسم جز اشك خونین،همدمم جز آه نیست

از صبا میجستم احوال دل گمکـرده دوش
گفت در گیسوی پر چینش مرا همراه نیست

پورادهم گر گذشت از ملك و دولت نی‌عجب
هر که حق جو شد دگردر بند مال‌وجاه نیست

بر سر آنم که بندم رخت سوی شهر عشق
زانکه آنجا فرق ما بین گدا و شاه نیست

کشت خود را آبیاری کن ز جوی معرفت
ور نه وقت خرمنت حاصل بغیراز کاه نیست

مـا نمیآ ریم بیرو ن د ست همت ز آستین
دامـن لطف‌الهی، جـان من کوتاه نیست

ازکمان عشق‌لیلی آنکه نا خورده خدنگ
خورده گر گیرد بمجنون‌جای هیچ اکراه نیست

گر به ترك باده میگوید سخن عیش مکن
شیخ شهر از لذت مستی مـا آگاه نیست
با بصیر سیر از جان چیست گفتم حاجتت
گفت در دل حاجتم جز دیدن آنماه نیست
قبله‌گاه ما نـه تنها آستان حیدر است
قبله‌گاه آسمان هم غیر آن درگاه نیست

☆☆☆

آنکه بیت المال را بودی امین
گفت روزی بـا امـیر المؤمنین
خرقه‌ات پر وصله و پوسیده است
شاه با این خرقه کس نادیده‌است
از خزانه گـر اجـازت میدهـی
بهرت آرم خرقه شاهنشهی
در حقوقت قیمتش را بـا لمآل
روز مره کم کنم تـا چند سال
شاه گفتش از اجـل مهلت بیـار
که نباشد با منش تا وعده کار
وانکه از جمهور فرمانی بگیر
که بمردم تا اجل باشم امـیر
زان پس آور ان لباس با وقار
ورنه بر دوشم منه از ننك بـار

☆☆☆

سرو با تاك گفت تا کی و چند
تو سر از خاك برنخواهی‌داشت
گفت این‌عیب‌نیست؛این عیب است
که توچون تاك برنخواهی‌داشت

☆☆☆

بمکتب در نخستین روز استاد
نوشتن را بمن داد اینچنین یاد
که برگیرم بدست راست خامه
ز سمت راست بنویسم بنامه
زکج رفتن نگهدارم قلـم را
بخط راست بنویسم رقم را
ز سطر راست خامه سر نپیچد
سر از رسم و ره مسطر نپیچد
پذیرفتم ز جان حرف ولی را
نوشتم راست حرف اولـی را
نوشتم راست‌از اول بـدستور
بجز این ره نپویم تالب گور
از اول راستی شد نقش خاطر
چه نقشی بد ازاین بهتر بآخـر

☆☆☆

صفر و یك

بر صفحه تخته دبستان ... با عینك دور بین پندار
دیدم که میان صفر با یك ... گردید تنازعی پدیدار
یك گفت بصفر کای تهی مغز ... تو هیچی وهیچ را چه مقدار
بی فائده ای و بی نتیجه ... بی حاصلی و زبونی وخوار
من اس اساس و جمع کلم ... من قائدم و امیر و سالار
اعداد مرکبند از من ... بی من نبود حساب درکار
ازگوشه تخته با متانت ... صفرش بجواب گفت زنهار
از شرط ادب مکن تجاوز ... بشناس مقام وحق نگهدار
بگذر ز غرور وخود ستائی ... وز نخوت وناز دست بردار
من حق حیات بر تو دارم ... این قدر مرا حقیر مشمار
با سفسطه و زبان درازی ... نه خارگل و نه گل شود خار
این نکته مبرهن است وواضح ... انذر بر مردمان هشیار
نه رتبه برتبه ات فزایم ... هر بارکه میشوم تورا یار



کرد ادیسون کشف برق و شاد باش کائنات ... میرود بر روح پاك آن کاشف فرزانه را
نی همی آفاق وانفس روشن است از برق او ... نی همی نور افکنش نور افکند هرخانه را
زد بساط شمع بی پروای ظالم را بهم ... داد فکر او نجات از سوختن پروانه را

۷۲ ـ یکائی

مرحوم آقاشیخ غلامعلی ساکن محله نیم آوردفرزندمقصود علی بن نظرعلی بن حسینعلی در سال ۱۲۸۰ قمری متولد و در شب ۳ رمضان المبارك سال ۱۳۶۷ وفات یافته درتخت فولاد نزدیك فاضلان مدفون شد . مرد وارسته وآزاده ای بود روزگار بشغل کتابت و مکتب داری می گذرانید

گاهی شعر میگفت. خط نسخ و شکسته و نستعلیق را خـوب مـی نوشت از اوست :

در روز جزا ز قدرت لم یزلی — براهل قبور چون‌رسد صوت‌جلی
خواهند چو ازقبور خودبرخیزند — گویند علـی علی غلاما ن علـی



هیچ دانی که چرا در نظراهل خرد — ماه شعبان مه ممتاز و معظم باشد
بهرآنست که در نیمه‌این‌ماه‌شریف — عید مو لود ولی ا لله اعظم بـاشد

۷۴ـ بلاغی

سید محمد تقی مشهوربصدر الدین فرزند سید حسن حسینی عریضی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در نائین متولد شده در اصفهان و شیرازبتکمیل تحصیلات خود پرداخته اکنون چندین سال است که در طهران ساکن و از وعاظ طراز اول طهران بلکه‌ایران‌بشمارمیروداز گویندگان مذهبی رادیـو طهران بودکه‌بیشترمردم متدین ایران‌به بیانات او اظهار علاقه میکردند مرد دانشمند ادیبی است در مجمع ادبا ادیبی بارع و در انجمن شعرا شاعری‌کامل و درمجامع مذهبی فقیهی جامع و واعظی کامل است درعلوم عقلی و نقلی زحمت ها کشیده و رنجها برده کتب چندی تألیف نموده از آن جمله است :۱ سخنرانی‌های‌بلاغی که‌قسمتی از سخنرانیهای‌مذهبی وی در رادیو طهرانست ۲ - شرح وترجمه صحیفه‌سجادیه(ع)۳ - قصص قرآ ن و فرهنك آن که در فن خود کتاب مفید وبی نظیری است وغیره از اشعار اوست :

دربیان معنی احسن الخالقین

چون قامتت نروید سروی‌بسرزمینی — دوران دگرنزایدهمچون‌تو نازنینی
پروانه وار گشتم در هرچمن‌ولیکن — چون‌عارضت ندیدم‌درلطف‌یاسمینی
چون‌دست‌سیم‌فامت کزآستین برآید — هرگز برون نیاید دستی زآستینی
روزیکه کلك‌تقدیر تصویر کردرویت — برچیره‌دستی‌خودخوشگفت‌آفرینی
زیبنده ستایش آن آفریدگاریست — کارد چنین‌دلاویز نقشی‌زماء وطینی

ز بندی گشتم آزاد و به بند دیگر افتادم

دمی کز مام زادم بر فلک شد آه و فریا دم
مگر ز آغاز دانستم که بهر درد وغم زادم
چو بیرون از رحم شد پیکرم بستند در بندم
ز بندی گشتم آزاد و به بندی دیگر افتادم
دبستان بود زندان دگر کآزرد جانم را
ز بس افشرد مغزم تا الف بارا دهد یادم
چه سیلی‌ها که از دست طبیعت خورده بررویم
مگر با کس جفا رفته است پیش ازروزمیلادم
من ازروزیکه دست راست رابشناختم ازچپ
جز از بهر نوازش جانب کس دست نگشادم
جهان راگر بمن بخشند انسان نیستم خوشدل
کز آداب دقیق زندگی سازند آزادم

۷۴ ـ بلاغی

سید عبد الحجت بلاغی فرزند مرحوم آقا سید حسن حسینی در ماه شعبان سال ۱۳۲۲ قمری در نائین



متولد شده (در کتاب رجال اصفهان تولد ایشان ۱۳۱۳ نقل شده و این هر دو نقل از نوشته های خودایشان است) در نائین و اصفهان و قم تحصیلات خویش را بپایان رسانیده تا بتصدیق عده ای از مراجع تقلید بدرجه اجتهاد نائل گردید.در طهران خدمت مرحوم شمس العرفا وبعداً به خدمت مرحوم حاج ذوالریاستین رسیده وبتکمیل نفس پرداخته تا از آنان اجازه ارشاد و دستگیری یافت

پس از فوت مرحوم ذوالریاستین خود را قطب سلسله نعمت اللهی معرفی نموده اکنون چندین سالست در طهران ساکن و ضمناً مشغول طبع و انتشار برخی از تألیفات خویش گردیده کتب زیر از ایشان بطبع رسیده: ۱ـ تاریخ کاشمر مختصر ۲ـ تاریخ نجف اشرف دردو مجلد (فقط جلد اول بطبع رسیده) ۳ـ تاریخ نائین در دو مجلد بزرك ٤ـ تاریخ انبیاء اولوالعزم ٥ ـ شرح دعای سمات ٦ـ مقالات الحنفاء درشرح حال شمس العرفاء ۷ـ مقلادالرشاد در مؤنثات سماعیه و اضداد ـ بلاغی گاهی شعر میگوید وحجت وبلاغی تخلص میکند از اشعار اوست :

شنیدی قصه صحرای محشر ... چه صحرائی هزار الله اکبر
اگر کردی گمان صحرای لوتست ... و یا دشت مغان و خاك بربر
نمودی اشتباه ای سست عنصر ... حقایق را ز من بنیوش یکسر
بود محشر چنین وصاف تر زین ... که گر تخمی ز مرغی گشت مظهر
ببیند مشرقی از غرب او را ... ببیند مغربی از شرق منظر
مقاص اطلس است وبی عمارت ... محلی صاف وروشن همچومرمر
فرازی و نشیبی نیست آنجا ... که کس اندر پس کوهی بردسر
به پشت بوته خاری نشیند ... و یا در منزل گودی شود در
شود امت بموج از آن مواقف ... رود چینهای نا سوتی سراسر
خلایق بسته صف در حضرت حق ... همانگونه که استاده است لشکر
ز غرب ماضی و از شرق مقبل ... همه تخم عمل ها میدهد بر
شود در حشر هر چیز آشکارا ... رود اوهام و تخییلات از سر
ز نفس ناطقه هر ذکر وفکری ... شود پران چوکاه از باد صرصر
همه اسرار باطن فاش گردد ... اگرخیر است آن اسرار یا شر
شود آنجا مجرد ها مجسم ... بود خوبش نکیر و زشت منکر
ز حشر تن مکن اعراض وانکار ... که حشر تن بحشر روح مضمر
سخن کوته خنك آنرا که گیرد ... همی جامی ز دست شاه کوثر
مگو حجت تو غیب سینه خود ... نگنجد این سخن ها طی دفتر

٧٥ـ بهاء

حاج شیخ بهاء الدین برهانی از وعاظ و گویندگان طراز اول اصفهان است واعظی است متمظ پدرش از پیشه وران وصنعتگران بوده ذوق فطری و استعداد ذاتی او را بسمت علوم کشانیده در فقه واصول و اخبار زحمت‌ها کشیده و بقدر همت خود ذخیره اندوخته گاهی بمقتضای حال شعرمیسراید از اوست :

ضریح پاك رضارا ببوس شیرین کن — لب از حلاوت خلاق آب حیوانش
ببین بچشم حقیقت که هست درباطن — تمام عالم هستی بزیر فرمانش
مقیم بارگهش همچو حلقه بردرباش — که بهره یاب شوی ازعمیم احسانش
یگانه قبله هفتم امام هشتم آنك — خدای کرده باقلیم عشق سلطانش
قبول می نشود لا اله الا الله — مگر بشرط ولایت که اوست ارکانش
چه تاجهای مکلل چه جبه‌های عزیز — رسد ز صدق ، دما دم بخاك ایوانش
شها بسوی تودست گدای تست دراز — ببین بناله سوزان و چشم گریانش
الی جنا بك هذا الفقیر مد یدیه — روا مدار گرفتار یأس و حرمانش

ز شوق قرب جوارت طپد چو بسمل دل
که تا حریم تو پرد بوسع وعرفانش

٧٦ ـ بهار

ربیع انصاری مدیر روزنامه کیوان درسال ١٣١٨ قمری دراصفهان متولدگردیده تحصیلات خویش را دراین شهرانجام داده ازاعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در نامه‌ای که جهت نگارنده ارسال داشته مینویسد « مدت بیست وچند سال است که ازشعر وشاعری دست کشیده ام » اکنون مدتهاست ساکن رضائیه میباشد و در آنجا روزنامه کیوان را منتشرمیساخت درسال ١٣٢٤ خورشیدی که اوضاع آذربایجان بدست یکعده اشخاص بیگانه پرست دگرگون شد پس از مبارزات طولانی که علیه آنها انجام داد مجبور بمهاجرت گردید باصفهان آمده و تا سال ١٣٢٦ در این شهر بود

مجدداً برضائیه معاودت کرد. کتب چندی تألیف کرده از آن جمله است:
۱- جنایات بشر ۲ داروی تربیت ۳ - سیزده نوروز از اشعار قدیم اوست:

گرچه رنج سخت جان از سستی پیمان اوست
صد هزاران دست دل از عشق بر دامان اوست

ساغر عیشم شکست او گرچه از سنك فراق
مستی ما جمله از پیما نه پیما ن ا وست

خرمی و شادی و عشرت سرور و ابتها ج
آنچه دل را حاصل آید از لب خندان اوست

ذره ای راخود چه مقدار است برخوان عطاش
آنکه خور شید فلك تا بنده احسان اوست

گرچه دل نبود ز دست گلعذارانم بهار
گردلی دارم چو گواندرخم چوگان اوست

۷۷- بهروان

آقای رسول بهروان فرزند مرحوم محمد جواد در حدود سال ۱۳۱۵ قمری (۱۲۷٦ خورشیدی) در کوهپایه اصفهان متولد گردیده در کسب علوم وفضائل خصوصاً تاریخ وادب رنجها برده وزحمتها کشیده از اساتید فن شعر وادب در اصفهان محسوبست اکنون چندین سالست که درخدمت وزارت فرهنك وارد شده وتدریس ادبیات برخی از دبیرستان های اصفهان بعهده اوست در شعر و ادب دارای طبعی روانست عموماً اشعارش دارای مضامین عالی است از اوست:

هوا پیما

ای هوا پیما که بر بام فلك درگیر و داری
رعد بانگی برق سیری که بری دریا گذاری

چرخ بستان و تواش پروا نه پولاد پوشی
آسمان باغ وتواش طاووس خوش نقش ونگاری

چون بمرز دشمنان پوئی بمثل مرغ شومی

چون بملك دوستان آئی همای تاجداری

ای سمندر مرغ آتشخوار وپیك مهر یزدان

من ندیدم چون تو آتش خواره ای آتش بیاری

بمب های آتشین راکز درون ریزی ببیرون

گوئی از قهر خداوندی فرو ریزد شراری

ای سلیمانی بساط ای شاهباز آهنین تن

دفتر صنع بشر چون تو ندارد شاهکاری

من تو راکوچك نه پندارم که عصر آدمی را

حاصل سی قرن علمی ، میوه ده قرن کاری

وای از آن ساعت که آئی از اروپای ستمگر

حامل رنج و عذاب و دردهای بی‌شماری

قاصد صلح و سلامت باش وپیك خیر ورحمت

هر زمان افتد ترا بر کشور ایران گذاری

باد باقی کشور و پاینده نیروی جماعت

هست تا این چرخ گردون را قراری ومداری

☆ ☆ ☆

این یکی از حاصل علم است بردنیای مغرب

ما اسیر شبه این گونه پریشان روزگاری

علم آن باید که باشد بهره از آن آدمی را

ورنه هیزم دان درختی راکه برگش نی و باری

علم را حاصل عمل باید وگرنه خودچه آید

زین همه قال یقول یا که جبر اختیاری

بهروان بربند لب زافشای اسرار نهفته

ورنه چون رستم هدف برناوك اسفندیاری

۷۸ - بهروز

مرحوم تقی بهروز فرزند محمدکاظم در ۱۳۱۲ قمری متولد وگویا در

سال ۱۳۶۲ قمری (۱۳۲۲خورشیدی) وفات یافت از اشعار ا وست :

گوئید حریفان ره میخانه کدامست　　آن پیر خرابا تی مستانه کدامست
زاهد منما منع زمی‌خوردن‌رندان　　آنکس که‌نبوسد لب پیمانه کدامست
تو خون یتیمان خوری ومامی‌احمر　　انصاف بده عاقل وفرزانه کدامست
دادیم دل ودین بیکی‌جلوه دلدار　　بت‌اوست‌دگر‌این‌بت‌وبتخانه کدامست
گرخانه دل‌ازتوخرابست‌چه باکست　　آنخانه که کردی‌تو نه‌ویرانه کدامست
قدتو چوشمع است‌ورخت‌شعله‌آتش　　سوزی‌دوجهانسوزش‌پروانه کدامست
از تیر وکمانت نه بجان‌است تهمتن　　در حیرتم آن بازوی‌مردانه کدامست

بهروز گذشته است براهت ز دل وجان
جان و دل تن در ره جانانه کدامست

۷۹ ـ بینا

داراب بینا از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم فرهاداست . قریب شصت سال از سنش میگذرد اشعار زیادی سروده این چند بیت از آن جمله است :



خزا یه درمدح حضرت‌صاحب‌الامر

باد خزان کرده روزگار مسخر
گشته عروس زمین زغصه‌مکدر
زرد به بر کرده هرزمین مشجر
بارش عقرب زمین نموده معطر
لشکر سرما بعالم است مظفر
بادخزان برشجرچو سام‌نریمان
رستم دی کرده سبزهاهمه‌زندان
کرده فرامرز برف‌برهمه طغیان　　از ستم اغنیا کجا کنم عنوان
میگـذرد ا ز فقیر بیکس مضطر

وای بر آنکس که ترس و باك ندارد　　رحم بر احوال جامه چاك ندارد
یا بگمانش که خود هلاك ندارد　　یا خبر از زیر تیره خاك ندارد
عاقبت او میرود بگور محقر

فصل زمستان رسید ونوبت سرما　　لشگر دی در چمن رسید بیغما
بگذرد این روزگار واین شب یلدا　　زن بولای علی تو دست تولا
تا برسد از عقب بهار چوشکر

ای شه اقلیم جان، هادی بالحق　　ما همه حاجتبر تو حجت بر حق
تا بزنی درجهان تو داد انا الحق　　داد بگیری ز دست کافر مطلق
شیعه خود را کنی بدهر مفخر

حالت ما شیعیان امام مبین بین　　رفته برون از کف مبین دین دین
توسن همت نما مکمل زین زین　　مشك خطائی ز روی نافه چین‌چین
دست ستمگر ببر به‌تیغ دو پیکر

حجت برحق مدیح خوان تو بینا　　عشق توام ساغراست ومهر تومینا
آنچه بود از ثری الی به ثریا　　مدح توگوئیم جمله زاسفل و اعلی
تا بدهی آبمان ز چشمه کوثر

۸۰ ـ بینا

رضا قربانی متخلص به بینا فرزند مرحوم حسین در سال ۱۲۸۸



خورشیدی در بندر پهلوی متولد شده اینك چندین سال است در اصفهان ساکن گردیده از کارمندان بانك ملی ایران است . دارای معلومات قدیمه و جدیده و بزبانهای فرانسه و روسی آشنائی دارد در شرح حالیکه ازبرای اینجانب نوشته است گوید: « امروز صبح که از خانه بیرون میآمدم شش ولاد داشته‌ام درمدت عمر با یك زن شرعی ساخته ام و اگر در اشعار

خودگاهی از یار ونگار ذکری کرده‌ام محض تسلی خاطر و خالی نبودن عریضه است » بینا از اعضاء انجمن ادبی کمال میباشد دارای ذوقی سرشار است . اشعارش عموما دارای مضامین عالی وابتکاری است از اوست :

دل آرزوی وصلت روی تو میکشد — جان دماغ حسرت بوی تو میکشد
نقش بهار را قلم صنع کردگار — از طرح‌حسن روی نکوی‌تومیکشد
احوال ما وتو بمثل کاه و کهرباست — عشقت مرا بجاذبه سوی تومیکشد
چون‌دانه‌ایکه مرغ هوارا کشدبدام — خال توام بحلقه موی تو میکشد
دیریست دل ملامت بیجا و ناصواب — از مدعی بیهده‌گوی تو میکشد
هرمحنتی که میرسدش‌درطریق‌عشق — ازچشم‌مست عربده جوی‌تومیکشد
تا توتیا ی دیده کنم خاك پای تو — بیماریم مدام بکوی تو میکشد
زاهد بهوش باش‌که مال یتیم‌را — فردا فلك برون زگلوی تومیکشد
در حیرتم‌که پا دل یا بند بت ترا — زی کعبه پای بتکده پوی‌تومیکشد

بینا هرآنکه‌راکه دهی جا بروی‌چشم
چون ابروی تو تیغ بروی تو میکشد

☆ ☆ ☆

ای برده فراق تو زکف تاب و توان را
باز آی که ما بی تو نخواهیم جهان را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری
حرمان تو برد ازکف ما تاب و توان را
هر جاکه تو باشی بنظر باغ جنان است
بی روی تو لطفی نبود باغ جنان را
چشم تو بچالاکی ترکان کمان کش
بگرفته به خون ریختنم تیر وکمان را
تا نفس به افسون نکشد سوی گناهم
ای عقل به تدبیر نگهدار عنان را
گویند حرم را به خرابات رهی نیست
پیر من بنمائید خدا را ره آن را

شاید که به تأیید عنایات الهی
تحصیل کنم مکرمت پیر مغان را
بی رحمت شایان تو یارب نتوان یافت
آسودگی خاطر و آرامش جان را
سنگینی قهر تو کجا وتن بینا
کاهی نتواند که کشد کوه گران را

(بمناسبت باران های متوالی آذرماه ۱۳۴۳ دراصفهان گفته شد)

آسمان اصفهان گردیده از سرما زکام
می چکد آب دماغش روز وشب ازپشت بام
قامت دیوار ما با آن رسا و راستی
سر فرودآورد وگفت الطاف عالی‌مستدام
بهر ضبط آب باران‌پیش چشم صف بصف
میدهد هردم دفیله دیك وطشت وطاس‌وجام
خانه ها همرنك با ویرانه های کوفه شد
بسکه باران ریخت‌چندی ازسحرتا وقت‌شام
توپ همسایه‌کجا پف نم بـه تخم ما زند
گوش ما پرگشته دیگر از صدای انهدام
بودروزی‌شهره‌گر درخوش هوائی اصفهان
شد ز باران مسلسل رشت را قائم مقام
بگذردچون‌آب‌ازسر بیش وکم رافرق‌نیست
من که‌بگرفتم دو وام‌ازبانك‌گوگرددسه‌وام
گنج قارون‌یافت بیناآنکه در انبارخود
جای‌سیم‌وزر ذخیره داشت‌کاه وخشت خام

۸۱ - بینا

حاج میرزامحمد نهاوندی فرزندمرحوم‌حاج محمدهاشم (بن‌محمدصادق بـن محمد باقـر بـن محمد طاهر شیرازی) در سال ۱۳۲٦ قمری در

اصفهان متولد شده مدتی در مدارس جدید و زمانی در مدارس قدیم



بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته‌در اینضمن علم قرائت و تجوید رانیز نزد اساتید فن چون‌دانشمندفرزانه مرحوم آقا سید محمد علی عریضی و آقا میرزا عبدالغفور شمس تلمذ نموده مردی نیك سیرت و حمیده صفات ودر رفاقت کامل‌است‌گاهی برحسب‌اقتضای‌حال اشعاری‌میسراید و بینا تخلص‌میکند ازاشعاراوست:

در ایام تشرف بارض اقدس مشهد رضوی گوید

مرغ دلم‌پرگرفت دور زکاشانه شد — طوطی طبعم روان ازدم‌شاهانه شد
رنج‌والم، درد وغم،ناله‌وآه وفغان — شادی ووجد وطرب غمه مستانه‌شد
درگه سلطان دین امام هشتم رضا — شافع روز جزا محفل جانانه شد
پا شنه درگهش بوسه که شیعیان — زدیده اشك روان‌گوهریکدانه‌شد
صحن مصفای او رشك بهشت‌برین — قبه زرین وی زیب جداگانه شد
خطه شاداب‌طوس‌مرقدشمس‌شموس — مطاف کروبیان‌چوشمع وپروانه‌شد
قال علیه السلام زائره من خواص — ملتجی تربتش عاقل و فرزانه شد
جیفه‌هارون‌کجا کاست ازاوخردلی — منزلتش‌کم نشدکعبه چوبتخانه‌شد

عشق وصالش که دی در سر بینا فتاد
منقبتش ورد او بقیه افسانه شد

در میلاد حضرت ختمی‌مآب (ص) گوید

عرصه گیتی منور شد هوا جان پرور است
صحنه غبرا معطر همچو خاك عنبر است

شاخ گل از شادی و وجد وطرب دراهتزاز
بادگوئی مشکبوشد یاکه عود ومجمر است

در چمن سرو سهی از شوق میلرزد چوبید
نغمه بلبل نه بهر گل؛ که شوری دیگر است

در قدوم شاه لولاك ابر میبارد گهر
برك گل از این سبب پرلؤلؤ لالا فر است

هفدهم روز ربیع اول و یوم الاحد
عید میلاد وجود اقدس پیغمبر است

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی
آنکه نورش صفحه ایجاد را سردفتر است

عقل کل ختم رسل خصمش بود عقبی عتل
معنی طه و یس انبیا را سرور است

پیشوای جن و انس و شافع روز جزا
نور صحرای قیامت زان جمال انور است

گر مجال جلوه قدرش نشد در این سرا
آشکارا قدر وی صدر سرای محشر است

کی تواند چون من الکن کند وصفش بیان
درمدیحش هرچه گویم خوداز او بالاتر است

هست در دل آرزویم آنکه بوسم درگهش
مدتی شد بوی آن مشك تتارم درسر است

برکشم زان توتیا تا سرمه ای در چشم خویش
چشم بینا میشود روشن چو بر خاك در است

۸۲ - بیدل

ایرج ایلبك (برادر سرهنك اوژن مذکور درصفحه ۷۲) درسال ۱۳۰۷ خورشیدی در چهارمحال بختیاری متولد شده از سن پنجسالگی باصفهان آمده بتحصیل مشغول تا حدود کلاس سوم متوسطه تحصیل نموده

وارد مشاغل دولتی شده فعلا کارمند اداره بیمه های اجتماعی است. گاهی



شعر میسراید و خود گوید « از لحاظ سبك شعر بسبك قدیم متمایل وازجمله بخواجه شیراز وخیام نیشابوری ارادت میورزم و پیوسته‌در اشعارخود از آندو الهام میگیرم » از اشعاراوست:

غزل

تا تورا خنده ز لعل شکرین میریزد
اشك حسرت ز دو چشمم بجبین میریزد

ازدم تیغ دو ابروت بجولانگه عشق — همچنان برك‌خزان سر بزمین‌میریزد
بهر پا بوسی‌مهروی‌من‌امشب بزمین — ماه وانجم‌همه ازچرخ‌برین‌میریزد
عطر گیسوی‌تو‌ای‌ماهوش‌غالیه‌موی — خاك حسرت بسر نافه چین‌میریزد
زهره چرخ‌نشین‌پاس محبت‌همه‌شب — باده در جام من خاك نشین‌میریزد

بر سر زخم دل خسته «بیدل» آنشوخ
چه نمك ها که ز لعل نمکین میریزد

گور عشق

نوبهار اندر این سال طی شد — همچو بر من بهار جوانی
ماه مرداد بگذشت و دی شد — آه از این تند باد خزانی

آن همه آرزو رفت بر باد — آنچه بر باد دادی نیاید
همچو اشکی که از دیده افتاد — آن جوانی و شادی نیاید

جزغم واشك وحسرت چه‌بوده‌است — این مگر معنی زندگانی است
بر من این زندگانی چه‌سوداست — مقصد از زندگانی جوانی است

یاد دارم دلم شادمان بود — از تو ای مایه شادمانی
آری از غم دلم در امان بود — در کنار تو ای نوجوانی

یاد دارم کنارم تو بودی — با تو بودم که دلشاد بودم

عقده ها از دلم میگشودی تا تو بودی من آزاد بودم

بس سخن ها که از او شنیدم در ثبوت وفاداری او
عاقبت هم، ثباتی ندیدم در وفاداری و یاری او

بر من این مشکلی بود و حل شد عشق باشد قرین جوانی
عشق و دلدادگی مبتذل شد بی جوانی بود عشق فانی

تا جوانی بشد دور از من یار من هم ز من دور گردید
تا جوانی چو جان رفت از تن عشق من نیز در گور گردید

☆☆☆

ما نیز ندانیم که با ما چه کنند امروز چه خواهد شد و فردا چه کنند
ما را ز کجا در این سرا آوردند فردا که برندمان از اینجا چه کنند

☆☆☆

این اشك که از چشم یتیمی ریزد هر قطره خدا چو بحرمی‌انگیزد
وانگاه ز طوفان دل پر آهی سیلی شده عالمی بهم میریزد

☆☆☆

اول سخن از محبت آموخته ایم وانگه صفت عاشقی اندوخته ایم
از شوق جمال شمع چون پروانه پروا ننموده ایم و خوش‌سوخته‌ایم

۸۳ - بینش

پرویز شریعت زاده فرزند شریعت زاده سرشار قهفرخی است که بعداً شرح حالش مذکور خواهد شد از دانش آموزان دوره دوم متوسطه است ازاشعار اوست :

خیمه شب باز شدخورشید نورافشان برآمد
انتظار دوستان با جلوه جانان بر آمد
پادشاه ملك دل بر لشگر غم گشت غالب
چشمه پروین سیه شد تا مه تابان برآمد

۸۴ - پرچمی

مرحوم مراد پرچمی از طایفه احمد خسروی بختیاری است درحدود سال ۱۳۲۰ قمری در چهار محال متولد و درسال ۱۳۲۸ خورشیدی (۱۳۶۸ قمری) در اصفهان وفات یافت . تحصیلات مقدماتی خویش را در مولد خود انجام داده بعداً در اصفهان بتکمیل آن پرداخت از وکلای مبرز وخوشنام دادگستری اصفهان بودگاهی شعر میگفت از اوست :

بهم پیچیده زلف خویش یارم تا چه پیش آید
به پیچ وتاب باز افتاده‌کارم تا چه پیش آید
جهان نا پایدار و پایدار آمد شب هجران
در این نا پایداری پایدارم تا چه پیش آید
نوید وصل داد و وعده ای کرد و قراری شد
ولی من زین قرارش بیقرارم تا چه پیش‌آید

۸۵ - پرستش

محمد پرستش کاشانی در حدود سی و هشت سال قبل در شهرستان کاشان پا بعرصه وجودگذاشت و در همانجا مقدمات علوم را بیاموخت ؛ اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن وبشغل نقاشی‌قالی روزگار میگذراند .گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از آثارش کتاب : ۱ - من و خیام ۲ - نقاشی قالی چاپ و منتشر شده . دارای طبعی لطیف و چنانکه از آثارش پیداست از عهده تجسم مناظر و تشریح مطالب بخوبی برمیآید از اشعار اوست :

گل کاغذی

زکاغذ شخص با ذوقی گلی ساخت — بسی دقت نمود و خوب پرداخت
دوسه‌ساعت ز زحمت خون‌دل‌خورد — فراوان صنعت اندر کار خود برد
نکو تر از طبیعت گل بیاراست — که هربیننده ای میگفت زیباست
نبودش امتیازی با گل باغ — که بهرش میسراید بلبل باغ

چو فارغ شد ز کارش بی تأمل — بگلدانی نشاند آن شاخه گل
لب ایوان نهاد آن دانه گلدان — که تا زینت ببخشاید به ایوان
در آن اطراف ، شیدا بلبلی بود — بهر سو در پی زیبا گلی بود
نگاهش چون بر آن تازه گل افتاد — بسویش بی توقف روی بنهاد
کنار گل مکان کرد آن غزل ساز — بسر آورد از دل شوریده آواز
لب از شکوه گشود و نغمه سرداد — بآواز خوش آهنك هنر داد
گهی شکوه ز هجران کرد با گل — شکایت که ز حرمان کرد با گل
سرود از بهر گل صد گونه آهنك — ز سوز سینه ریش و دل تنك
بوصفش هرچه کرد او نغمه خوانی — ندید از گل نشان مهربانی
بگفتش ای گل پاکیزه دامن — نمیدانم مگر قهری تو بامن؟
مگر تو دلبر دیرین نباشی — گل پر عشوه پیشین نباشی
بدقت خیره شد بلبل به رویش — شود تا با خبر از رنك وبویش
بدید آن گل ندارد عطر وبوئی — فقط زیبا بود با رنك و روئی
شد آگه اشتباهی کرده اینجا — ز نادانی گناهی کرده اینجا
بگفتش ناگهان ای کاغذین گل — خودت را جا زدی در چشم بلبل
خورم از اشتباه خویش افسوس — نهال من ثمر آورده معکوس
بگفتش حیف از آن رنج فراوان — که در پایت کشیدم با دل وجان
چه اندازه ز سوز دل برایت — سرشك دیده افشاندم به پایت
چه اندازه نمودم نغمه خوانی — کنارت از طریق مهربانی
ندامت ز اشتباهم بردم اینجا — فریب رنك ظاهر خوردم اینجا
ندانستم که خشك و جامدی تو — از این حرف و حکایتها ردی تو
تمنای مرا پاسخ نگفتی — مگر بیجا ز من حرفی شنفتی
ندانستم که بی مهر و وفائی — بظاهر خوشگل و دلبر نمائی
بجای خود بمان ای کاغذین گل — که رفت از نزد تو شوریده بلبل
شناسد صاحب مهر و وفا را — نماید درك اخلاص و صفا را

به بستان محبت زنده باشد
بدنبال گلی کارزنده باشد

۸۶ - پروانه

آقا محمد کلباسی فرزند عالم زاهد متقی مرحوم حاج میرزا ابوالهدی کلباسی است در اصفهان متولد گردیده حدود سی و چند سال از سنش میگذرد. مقدمات علوم فقه و ادب را در اصفهان تحصیل نموده بعداً جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده و اکنون چندین سالست که در آنجا ساکن میباشد و از افاضل طلاب حوزه علمیه قم محسوب میشود. گاهی برحسب اقتضای حال شعر میگوید و در آن پروانه تخلص مینماید از اوست:

خوشباش و اگر خواهی ایزد کندت یاری
کوشش کن و نزد کس نه زر برو نه زاری
گرخوشدل وخوشحالی خندان وخوش احوالی
بهتر روشی آری نیکو سیری داری
از غم بنما دوری؛ آن قدر که بتوانی
این شیوه اگر داری بس خوش ثمری داری
هر قدر توانی کوش در معرفت و دانش
بهتر ثمر دنیا؛ این است تو را باری
علم است عروسی بس، زیبا و پسندیده
آور بسرای خویش با حرمت دلداری



دلبرم برده ز دل شهر شکیبائی را — تا فرستاد بما ارتش زیبائی را
دلم آویخته چون عود و صلیب از بر طفل — تا که دیدم شکن زلف چلیپائی را
بسکه آسیب رسید از گل آن آتش رو — لاله وش داغ زدم من دل شیدائی را
همچو دزدیکه جواهر برد از صندوقی — برده از جعبه دل گوهر دانائی را
لب لعل و رخ سیمین وزر گیسوی او — همچو خورشید زند دیده بینائی را
دزد زر دیده ولی شوخ ندیدم هرگز — که بیك بار زند عقل و توانائی را
بال و پر سوخت ز پروانه بگرد رخ او
بسکه دید از غم او سوز دلارائی را

۸۷ = پروانه

محمدعلی پروانه مدیر روزنامه شمع حقیقت و مؤسس انجمن ادبی است پروانه از شعراء و غزل سرایان اصفهانست عشق و علاقه مفرط او بشعر و ادب ویرابر آن داشته که با وجود مشکلات فراوان که در راه روزنامه نگاری و انجمن داری است دست از هر دو برندارد. اشعار اجتماعی و غزل های عشقی زیاد سروده و بیشتر آن ها را در روزنامه خود ودیگر روزنامه های محلی طبع کرده ازاوست:

ماه من تا ازرخ زیبا نقاب انداخته — جلوه خورشیدم ازچشم پرآب انداخته

شانه بر گیسوی پرچین تازده آن ماهرو — سایه بر مهردرخشان ازسحاب انداخته

کرده تاازپرده بیرون عارض چو نماه را — بر دل عشاق مسکین التهاب انداخته

بسته برهرموهزاران سلسله دیوانه را — تا بزلف مشك آسا پیچ وتاب انداخته

خال او تاجا گرفته برلب آب بقا — مرغ دل راروزوشب دراضطراب انداخته

چونکه بوده شیوه اش عیاری وعاشقکشی — کشته درهرسو زچشم نیم خواب انداخته

شمع روی او نه تنها سوخته پروانه را

بلکه آتش برتن هرشیخ وشاب انداخته



چو من هر کس بدل عکس رخ جانانه میجوید

ز راه معرفت درخانه صاحب خانه میجوید

دلم دارد هوای خال رخسار تو ای مهوش

مکن منعش اگراین مرغ مسکین دانه میجوید

ز جان و دل فرو رفتم به دریای غم عشقت

چو غواصی که در دریا بجان دردانه میجوید

نظر بر دولت قارون ندارد عاشق بیدل

که او گنج مراد اندر دل ویرانه میجوید

نیابد زاهد خود بین بقاف قرب تو راهی

ولی عاشق درآنجا همچو عنقا لانه میجوید

چنان‌حیران شدم بر زلف ورخسار پری روئی
که روز وشب دلم در کوی اوکاشانه‌میجوید
نه من تنها اسیر طره طرار دلدارم
علاج خویش از زنجیر هر دیوانه میجوید
به گرد شمع جانبازی نباشد کار هربیدل
مگر آنکس که کام‌خویش چون پروانه‌میجوید

☆☆☆

هرکس‌دراینزمانه‌بکف‌سیم‌وزرنداشت — جز خون دل بسفره‌غذای‌دگر نداشت
گر در دل غنی ز مروت نشانه بود — مسکین،مدام غوطه‌بخون‌جگر نداشت
زد غوطه درمحیط حوادث‌زراه جهل — هرکس‌زفضل‌ودانش‌وبینش‌خبر نداشت
آنروز ها بخیر- که آموزگار خلق — درسی بغیر درس محبت زبر نداشت
گرسود ملك ما بکف خارجی نبود — این قدر بهرملت ایران ضرر نداشت
جنك وجدال‌داشت ضرر ازبرای ما — ورنه‌صفا و صلح ازاول خطر نداشت

گرشمع صلح شعله اش‌افزون نگشته‌بود
پروانه این قدر به تن وجان‌شرر نداشت

☆☆☆

سر تا بقدم زیبا اندر نظر مائی — یا در نظرهرکس اینگونه‌دلارائی
دل برده‌ای ازغمزه‌در پرده زمشتاقان — آیاچه شود آندم کزپرده برون آئی
برسینه‌ام‌ازعشقت‌افتاده شرر انسان — کزآه دلم سوزد این‌گنبد مینائی
در آتش‌هجرانت میسوزم ومیسازم — تاوصل تورا بینم ای‌شاهدهرجائی
ای‌لیلی‌جان بنگرسرگشته‌چومجنونم — از پای در افتادم دربادیه پیمائی
هجران‌توروزوشب آتش‌زده برجانم — آنگونه که‌برد ازمن آرام‌وشکیبائی
خفاش‌نمی بیند مهررخ تو هرگز — با آنکه بهر ذره پنهانی وپیدائی
از درد غم عشقت‌آمد بلب‌من‌جان — با لعل لب شیرین بنمای مسیحائی

هرلحظه چو پروانه صد بار اگر سوزم
با شمع رخت سازم در گوشه تنهائی

بهاریه بمناسبت مولود مسعود اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

باز از صنع خدا گلزار چون خلد برین شد
ساحت آن با صفا ازگل چو روی حور عین شد
از گل وسنبل چمن رشك نگارستان چین شد
چون هوای باغ مشك افشان ز بوی یاسمین شد
خاك بستان گوئیا با عنبر سارا عجین شد

شد دوباره در جهان وقت نشاط وکامرانی
در گلستان گشت بلبل ایمن از باد خزانی
چون فریدون گل آمد با فر و جاه کیانی
کاوه سان زد سرو در بستان درفش ویانی
رفت ضحاك دی ورشك ارم روی زمین شد

بر سر خود تاج سلطانی نهاده خسرو گل
با نوای شور شیرین چون نکیسا خواند بلبل
شد بلند ازبوستان چون باربد آهنك صلصل
بوالملیح خوش نوا اندر چمن افکند غلغل
طوطی شکرشکن با نغمهٔ دلکش قرین شد

شد منقش ازگل رنگین گلستان چون کلیسا
قبره ناقوس زد در گلستان مانند ترسا
فاخته زنار بسته در چمن قسیس آسا
نغمهٔ بوسیجه شد چون صوت بلبل روح افزا
سار خوش الحان بشاخ سرو در بستان مکین شد

مشك افشان شد هوای باغ از باد بهاری
از گل ونسرین چمن گردید چون مشك تتاری
آبیاری ابر نیسانی نمود از لطف باری
تا که آب ازنهرهای باغ شد ساری وجاری
نونهال بوستان احیا ازآن ماء معین شد

ساقی گلچهره آور باده گلگــون پیا پی
بی تأمل خیز و کن جام مرا لبریز ازمی
نیست چون اندر جهان نام‌ونشانی‌ازجم‌و کی
متصل آور که تا نوشم ببانك بربط و نی
درچنین‌روزی که مولود امیر المؤمنین‌شد

شد دل خلق جهان از مقدمش مسرور وخرم
ا ز تجلی جما لش شد منور قلب عـا لم
از ید قـدرت نمایش شد مخمر خـاك آدم
از وجود بی مثالش گشت برپا عرش‌اعظم
با تفاخرخادم درگاه او روح الامین‌شد

گشت اندرکعبه نور حید رکرار ظـاهر
از رخ زیبای او شد جلوهٔ دادار ظـاهر
چون تجلی خدا گردید ازآن رخسار ظاهر
آنچه پنهان بود شد از پرده اسرارظاهر
برپیمبر در مدیحش نازل آیات مبین‌شد

یا علی اندر جهان دارد بسر شوق لقا یت
بسته او دل از ره اخلاص بر مهر و وفایت
وقت مردن از د ل وجان سر نهد برخاك‌پایت
دست پروانه بود از جان بداما ن ولایت
چون‌بگردخرمن‌فیض‌توشاهاخوشه‌چین‌شد

۸۸- پروانه

مرحوم مشهدی محمود متخلص به پروانه قریب هفتاد سا ل عمر کرد پیر مرد سنجیده و آدم نیکی بود در اول آواره تخلص می نمود بمناسبت خوابی که ظاهراً یکی ازبزرگان را دیده بود و در عالم رؤیا باو گفته شده بود « تخلصت را پروانه قرار بده » پروانه تخلص کـرد از جمله کسانی بود که جز از مدح حضرات معصومین شعر دیگری نگفت. شغلش سقط فروشی بود ودراواخر عمر در مسجد حمام شاه‌علی‌مکتب داری‌میکرد

تا بالاخره در شب ٤ شنبه ١٧ ج ١ - ١٣٦٦ وفات یافت ودر تخت فولاد درتکیه مرحوم سید العراقین مدفون شد. درحدود ١٨ جلد کتاب مصیبت ، شعر از او باقی است که درحدودسی هزار بیت میشود از اشعار اوست :

تا کی گوئی تملق اندر بر خلق نگذاری بین حق و باطل زچه فرق
یك بنده ستایش دو خالق نقص است یا بنده خلق باش یا بنده حق

☆☆☆

بت من روزی اگر رو سوی بتخانه کند
بت به پیش قدمش سجده بشکرانه کند
کیست این لیلی سرمست که از تیر نگاه
همه مجنون همه سرگشته و دیوانه کند
دلم از شعله رخساره او سوخت بلی
کار آتش بود آنجا که فتد خانه کند
شمع رخساره اش امشب بود افروخته تر
می ندانم که چها با دل پروانه کند

٨٩ - پری

بانو پروین دولت آبادی دختر آقای حاج آقا حسام الدین دولت آبادی است اززنان شاعر و ادیبه است در سال١٣٠٣ خورشیدی دراصفهان متولد شده و اکنون ساکن طهران است و در پرورشگاه شهرداری آنجا مشغول خدمت میباشد از اشعار اوست :

دلی در سینه دارم خون ز هجران دلارامی
نه صبرم مانده نی طاقت نه آسایش نه آرامی
ز جام غم شب و روز است کارم باده پیمائی
درون سینه جای دل نهادم پر زخون جامی
بکام دل رسیدن نیست کار هر نگون بختی
نمیخواهم از این گردون دون پرور دگر کامی
بداغ لاله میماند نشان هجرش اندر دل
سیه کرده است روز ما ز گیسوی سیه فامی

۹۰ - پزشگی

محمود پزشگی اصفهانی دراصفهان متولد گردیده و در این شهر و طهران تحصیلات خویش را بپایان رسانیده وارد خدمت وزارت فرهنك گردیده اکنون رئیس فرهنك سیستان میباشد (نگارنده بیشتر از این از حالاتش خبر ندارد و متاسفانه مانند بسیاری از مردم بیسواد و تحصیل نکرده جواب نامه مؤلف راکه ازشرح حال وگزارش احوالاتش خواسته بودم نداد) جزوه ای از اشعار او بطبع رسیده ازآنجاست :

دی بت مه طلعتی در آمدم از در — با لب میگون و قد چوسرو صنوبر
دلبر کی‌شوخ و شنك ومست‌ودلارا — چابك وچالاك وسیم ساق وسمنبر
موی‌میان‌خوش‌روش‌چو کبك‌خرامان — مهوش وطناز بذ له‌گوی وفسونگر
زلف‌ورخش‌را هر آنکه‌دیدی گفتی — ظلمت و نورند رو بروی و برابر
پیش فروغ رخش زفرط حسادت — بدر بهر مه هلال گردد و لاغر
گونه زیبای آن برنك ولطافت — ازگل سوری هزار مرتبه بهتر
بر رخ او چون عرق نشیند ریزد — آبروی ژاله بر رخ گل قمصر
فتنه بپا سازد از اشارت ابرو — دل برباید از آن دوچشم‌چوعبهر
برفلك افتد اگرکه طرفه‌نگاهش — چرخ توقف کند ز گردش محور
چشم مگو همچنان‌دوزنگی بدمست — هر یك از بهر فتنه آخته خنجر
بر سر محراب ابرویش دل خلقی — پرزند از فرط شوق همچوکبوتر
بسته بزنجیر زلف خود دل جمعی — هشته بگردن بجای زینت وزیور
رشته دندان آن چو لؤلؤ مکنون — یکسره در غنچهٔ لبش شده مضمر
چون بتبسم پدید سازد ریزد — تا بابد آبروی معدن گوهر
برده بلب نام هند ومصر کزآنلب — نیشکر هند و مصر یافته شکر
نسبت قدش بسرو دادن بیجاست — سرو ندارد حریر و اطلس در بر
سروبود پای درگل این یك‌دردل — سروکجا دارد این لطافت ومنظر
غنچه لب باز کرد با من‌وگفتا — خیز و ببر دست سوی خامه ودفتر
باید فوراً قصیده ای بسرائی — تا شود از آن مشام روح معطر

سر بنهادم بخاك پايش و گفتم   كاين عمل از شخص بنده نيست ميسر

من كه سخنور نيم چگونه سرايم   شعر مليحی پسند خاطر د ابر

گفت كه ديگر شكسته نفسی كم كن   چو نكه در آن نام شاه هست مكرر

كهنه نگردد سخن بدهر كهنسال   شكر شيرين چه كهنه باش چه نوبر

گفتمش آن شعر راچه باشد مضمون   كار تو اينجا چه باشد ای بت آذر

گفت كه پيكم زسوی مادر ميهن   تا بتو گويم كه ای اديب سخنور

آذرآبادگان كه مادر ميهن   فخر بدان ميكند چو شاه بافسر

حالت آنرا اگر بخاطر داری   در مه آذر بيك چكامه در آور

گفتمش ای جان فدای مادر ميهن   باشدم البته آن قضيه بخاطر

آتش جنك دوم نمود ز دودش   كشور ما را به بيست، تارومكدر

مشتی بی خانمان و فاجروفاسق   منكر قرآن وشرع وحكم پيمبر

فاقد اوصاف و خصلت بشريت   عامل هرفعل زشت و منهی ومنكر

آلت دست عدو شدند و نمودند   كشور ما را ز سوز فتنه پر آذر

آذرآبادگان بويژه در آنروز   ديد از آن دسته ظلم بيحد وبيمر

فرقه شومی باسم حزب دمكرات   كردند آن خطه را خراب سراسر

زآتش بيداد آنجماعت بيدين   يكسره متروك ماند مسجد و منبر

سر بريدند و سوختند و ببردند   مرد وزن وكاخ وباغ ومفرش وبستر

ملت ايران از آن حوادث، دلخون   مادر ميهن از آن مصائب، مضطر

شاه رعيت نواز كرد نصيحت   از سر شفقت بآن گروه ستمگر

چون كه نصيحت نمود وسود نبخشيد   ديد مجال درنگ نبود ديگر

گفت بارتش كه لوث بيوطنانرا   پاك كنيد اين زمان ز دامن كشور

مردم ميهن پرست خطهٔ تبريز   تاكه شنيدند امر شاه فلك فر

دوش بدوش قشون شاه نمودند   حمله بر آن ناكسان چوشير يل نر

مرد وزن وكودك وبزرك فشردند   ناخن خود را بقلب خصم چو نشتر

ضامن حفظ وطن قشون شهنشه   كوفت سر خصم را بسم تكاور

بيست و پنج وهزار وسيصد شمسی   بيست و يكروز رفته بود زآذر

کاذرآبادگان ز لوث شیاطین گشت بفرمان پادشاه مطهر

زین سبب امروز روزعیش‌وسروراست

ای بت مهوش بساط بزم بگستر

۹۱ ـ پژمان

حسین پژمان فرزند علیمراد خان امیر پنجه بختیاری از محترمین و بزرك زادگان ایل احمد خسروی است‌مادرش عالمتاج متخلص بژاله‌از خاندان مرحوم قائم مقام فراهانی میباشد در سال ۱۳۱۸ قمری در طهران‌متولدگردیده‌پس‌ازطی‌تحصیلات بخدمات‌دولتی‌مشغول‌شده ازمعاریف شعراء وادباء معاصر بختیاری بلکه اصفهانست . از سن هیجده سالگی لب بسرودن اشعارگشوده. ویرا تألیفات چندیست‌که اغلب بطبع رسیده از آنجمله است : ۱ آتالا ترجمه از شاتو بریان ۲ ـ تذکره بهترین اشعارکه الحق‌کتاب جامع ومفیدی‌است ۳ ـ تصحیح وتحشیه دیوان‌حافظ ٤ ـ داستان‌شعرا ٥ ـ رنه ترجمه از شاتو بریان ٦ـ زن بیچاره(منظوم) ۷ ـ زن سیه روز (منظوم) ۸ ـ محاکمه شاعر ۹ ـ وفای زن ترجمه ازکتاب آدولف نگارش بنیامین کنستان و غیره ـ از اشعار اوست :

دیوانه زنجیر تو عاقل شدنی نیست

از دل هوس وصل تو زایل شدنی نیست

بر گردن خود رشته زلف تو فکندن

امید دراز است‌که حاصل شدنی نیست

از سحر نمانده است بعالم اثر اما

در چشم تو سحریست‌که باطل شدنی نیست



جان‌ز تن دوری‌کند بی روی تو جان من‌نزدیك شو دوری‌بس‌است



آسایش و خواب از من دلخسته گریزد

راحت ز دل سوخته پیوسته گریزد

یکباره مرا از غم هستی نسرها ند
جان از تن نالان من آهسته گمریزد

☆☆☆

خواهش دل

ماهروئی ساده میخواهد دلم
طرف گلشن باده میخواهد دلم

خوش ندارم حیله و نیرنك را
نازنینی ساده می خواهد دلم

طبع من ازسرکشی‌خرسند نیست
دلبری افتاده می خواهد دلم

دوستی‌چون‌خویشتن‌درراه‌عشق
هستی‌ازکف داده میخواهددلم

گوشه ای کز مردم عالم کسی
پا در آن ننهاده می خواهد دلم

صحبت این تنك‌چشمان‌جانگزاست
همدمی آزاده می خواهد دلم

تا کنم در شیشهٔ خون خلق را
سبحه و سجاده می خواهد دلم

هنوز

دیوانه محبت جانانه ام هنوز
دست ازدلم‌بدارکه دیوانه‌ام‌هنوز

ایدوست قصه‌ای‌زمحبت‌بگوکه‌من
طفلم بطبع وطالب افسانه‌ام‌هنوز

زینخانه‌رم‌مکن‌که‌زآهووشان‌شهر
کس جزتوره‌نجسته‌بکاشانه‌ام‌هنوز

☆☆☆

گیسو طلائی

یار من کرده زلف خود کوتاه
وان سیه رنك طره زرین شد

گشت بهتر ز ماه لیکن آه
دشمن عقل و آفت دین شد

طره یار من طلائی شد
حسن مشغول خود نمائی شد

☆☆☆

لب گلگون و موی خرمائی
چشم جان بخش وجسم‌رخشنده

همه در منتهای زیبائی
پای تا سر تمام گیرنده

قبر من

ایکه بر تربت من میگذری
بی نیازانه بدان می نگری

هیچ دانی که نهفته است اینجا؟
کیست‌این‌خفته که‌خفته‌است‌اینجا؟

یکجهان قصه جانسوز اینجاست
شاعری شوم وسیه روز اینجاست

قدری آهسته برو بژمان است
که دراین گور سیه پنهان است

آه واشکش همه شب بوده ندیم
شمع هستیش هوا خواه نسیم

شربت مرك چشیده است بسی
رنج چون او نکشیده است کسی

عمر او یکسره در سختی رفت
شب و روزش بسیه بختی رفت

بارها مرده وفرسوده شده است
تا که این مرتبه آسوده شده است

تازه چندیست که خوابش برده است
بگذارید بخوابد مرده است

۹۲ - پیام

کریم هژبری متخلص به پیام فرزند هاشم از الوار بیدآباداست در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در دبستانهای ایران وقدسیه بانجام رسانیده پس از انجام خدمت وظیفه مدتی در شرکت سابق نفت در آبادان بوده اکنون چندین سال است که در شهربانی اصفهان باکمال صداقت و درستی انجام وظیفه می نماید اشعار جدی وفکاهی هر دو میسراید درقدیم هژبری تخلص مینمود اکنون چندین ماه است تخلص خود را پیام قرار داده . دارای دیوان اشعار است از اوست :



برفت بهمن واردی بهشت آمدباز
شکفت غنچه وگل کرد دلبری آغاز

بشکر ایزد جان آفرین بصحن چمن
هزارگشت مؤذن بنفشه کرد نماز

بخواند بلبل در پرده های گوناگون
گهی عراق وگهی اصفهان وگاه حجاز

شدند جمله درختان برقص وجلوه گری
ز بسکه باد صبا دم بدم نوازدساز

بیاوقدرت یزدان نگر که نرگس مست
بود بصحن چمن همچودلبری طناز

نوای تیهو و دراج وصلصل وبلبل　　شده‌است درچمن‌وبوستان‌طنین‌انداز
بیا ببین که طبیعت نموده ارزانی　　بساط عیش بامر خدای بنده‌نواز
(پیام) دوره گل وقت را غنیمت دان
که بگذرد مه اردی و بهمن آید باز



پژمرده گشت نوگل باغ جوانیم　　ازبسکه نا امید از این زندگانیم
گرعلم‌ودانش‌است‌توانائی‌ازچه‌روی　　شد علم و دانشم سبب نا توانیم
نبود شگفت از روش سفله پروری　　ای چرخ اگر بخاك مذلت نشانیم
تا پای میز سفله برفتم برای کار　　ای بخت بد ببین بکجا میکشانیم
ایچرخ سفله پرور انصاف‌خوش‌بده　　من کمتر از فلان و فلان و فلانیم
از من بگو بخصم جفا پیشه دنی　　من پور کاوه آن رجل اصفهانیم
آرام و بیصدای‌چو کوهم‌ولی‌جهان　　ناگه زنم بر آتش از آتشفشانیم
ای مدعی‌نظر تو بخونسردیم‌مکن　　نا بود گردی از غضب ناگهانیم
میگفت و مینوشت هژبری شبا نه روز
پـژمرده گشت نوگل باغ جوانیم



حضرت عالمی جناب مهدوی　　آن یگانه راد مرد معنوی
هست سید مصلح الدین نام او　　محترم هستند باب و مام او
کامرانـی های او عهد شباب　　بود نشر علم و تـرویج کتاب
همچو تألیف رجال اصفهان　　کانچنان نبود کتابی در جهان
بعد از آن تألیف آن عالیجناب　　هم خود را کرد صرف این کتاب
آری آن مرد سخندان در دوسال　　ساخت این مجموعه زاصحاب مقال
خواهی ار تاریخ سال انتشار
یکهزار و سیصد و سی و چهار

۹۴ - پیمان -

آقای شکرالله ارباب زاده درحدود سال ۱۳۲۰ قمری در بروجن

چهار محال متولد شده از محترمین آنجا و رئیس اداره اقتصادی بروجن میباشد از اشعار اوست :

کوهکن در بیستون از جان شیرین چون گذشت
تیشه انسان زد بسر کز کوه موج خون گذشت
چون سیاوش دامن خود پاک دار و غم مدار
کو ز آتش راستی با روی آتشگون گذشت

۹٤ ـ تائب

یدالله برخوردار متخلص به‌تائب در روزسه شنبه ۸ ذی حجةالحرام سال ۱۲۸۵ قمری در قصبه مهیار متولد شده کمی درس خوانده وازسن دوازده سالگی تا کنون مشغول کسب وکار است از سن۷۸سالگی بشعر گفتن لب گشوده و تاکنون متجاوز از چندین هزار بیت سروده از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :



غزل

منم که هست صد و بیست سال عمر بنامم
که تاکنون شده هشتاد و هشت سال تمامم
خوشم از آنکه بهر مجلسی که پای نهادم
قبول مردم دانشور است جمله کلامم
تمام عمر مرا این بس است پاکی طینت
که من بهر که رسیدم ز شوق پیش‌سلامم
ز مذهبم کس اگر خواست فخر دارم گویم
علی و یازده اولاد اوست نیز امامم

چه خصلتی است از این به میان مردم دنیا
که تا کنون بکسی دشمنی نبوده مرامم
ز تاب تجربه گفتم که پخته هستم و دانا
ولی‌هر آنچه نظر میکنم نپخته و خامم
چه دامها که فکندم که مرغ بخت کنم صید
بدام آمد و لیکن پرید باز ز دامم
از آن شراب محبت که میخورند حریفان
نریخت جرعه ای از بخت بد زمانه بجامم
چه جهد ها بنمودم که کام خویش بر آرم
دریغ و درد که تا حال بر نیامده کامم
منم که تائب خوشگوی و با محبت ومهرم
ولی بنزد خردمند و اهل ذوق غلامم

☆ ☆ ☆

عاقبت آواره ام عشق رخ دلدار کرد
بس بمن جور و جفا آن دلبر عیار کرد
دیدی ای دل عشق لیلی طلعتی آخر مرا
در بیابان جنون سرگشته مجنون وار کرد
ما بر خلق جهان بسیار عزت داشتیم
خوار ما را نزد مردم آن گل بی‌خار کرد
سرگذشت من زهجران رخش حیرت فزاست
کین چنینم شهره عشقش بر سربازار کرد
پیش چشمم با رقیب آخر نشست آنمه جبین
بر من این ظلم وستم آن‌شوخ دل‌آزار کرد
می‌برد آخر غبارم را نسیمی نزد یار
چون سبکبارم‌زهجر ؛ آن‌سروخوشرفتار کرد
از طریق بی وفائی آن نگار سنگدل
تیغ بر تائب کشید و صلح با اغیار کرد

۹۵ـ تابش

میرزا عبدالله تابش فرزند مرحوم آقامیرزا فتح الله خان (خاندان ایشان معروف به میرزا های چهارسوق علیقلی آقا هستند که یکی از فامیل های محترم ومعروف و قدیمی اصفهان میباشد. تمام افراد آن بخوبی و دینداری مشهورند. جد ایشان مرحوم میرزا مهدی اشتهاردی بانی مدرسه میرزا مهدی واقع در محله بید آباد و یکی ازمنشی های زمان نادرشاه افشار میباشد) از مردان نیک محضر وفضلاء این شهر محسوبست



در دفترکارخانه وطن انجام وظیفه میکند. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است:

آن شنیدم که راد مرد شریف — مصلح الدین مهدوی بجهان
چون بفرهنگ ذی علاقه بود — بهر خدمت نهاده پا بمیان
تا ز احوال جمله شعرا — که بنا مند اندر اصفاهان
بنگارد ز حالشان که بود — مایه افتخار این استان
زحمتی بیکران تحمل کرد — تا بدست آورد سوابق آن
یکی از دوستان دیرینه — داد برحضرتش ز بنده نشان
زین سبب خواستند شعر ازمن — که نویسند در ردیف مهان
غافل از آنکه گفته های حقیر — نیست شایان ثبت آن دیوان
نه تخلص مراست از ادباء — نه غزل نه قصیده ای چندان
گاهگاهی برای سر گرمی — چند شعری سروده ام پنهان

اینقدر هست شعر نیکان را — ذوق سرشار من بود خواهان
حال هم چون ارادت کامل — بنده دارم بحضرت ایشان
از هویت اشاره ای بکنم — تا شناسند بهتر از دگران
نام این بنده هست عبدالله — شهرتم تابش بلا عنوان
باب من بوده است فتح الله — که زمانی است کرده جا بجنان
شغل من هست دفتر میهن — مینمایم حساب پیشه وران
حال هم قطعه ای فرستادم — گرچه دارد بزعم من نقصان
گر صلاح است درج فرمائید — ور نه نامی نیاورید از آن

(از لطف و مرحمت مخصوص آقای تابش که در باره مؤلف مبذول فرموده‌اند تشکر میشود .)



برون ز پرده چو آید رخ درخشانت — کنند جملهٔ عشاق جان بقربانت
اگر مقابلهٔ شمس با قمر خواهی — درون آینه بنگر جمال رخشانت
اگر ز عشق تو خاکم رود بباد فنا — چو گرد راه نشینم بطرف دامانت
تو شاه کشور حسنی و من ز راه ادب — غلام حلقه بگوش و مطیع فرمانت
رموز عشق ز پروانه کشف کن ایدل — که پیش شمع جمالش فدا کنی جانت
گره ز کار فروبسته ام گشاده شود — زنی چو شانه بگیسوی عنبرافشانت
شود بیزم؛ دل جام، چون دلم پرخون — برای آنکه ببوسد لبان خندانت

چو چشم دل بتو افتد ز خود شوم غافل
حذر چگونه کنم از خدنگ مژگانت

۹۶ ـ تابش

مرحوم حاج میرزا علی اکبر تابش فرزند حاج میرزا مهدی از فضلاء و مقدسین اصفهان و از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود و اشعارش در مجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید. در روز ۱۵ شعبان ۱۳۷۰ قمری بسن حدود ٦۵ سالگی در طهران وفات یافته در قم مدفون شد.

دیوانی دارد در حدود دو سه‌هزار بیت از انواع فنون سخن‌ازاشعاراوست:



درمدیح حضرت ثامن الائمه
علیه السلام گوید

سحر گاه‌است وصحراو نسیمی مشکبار آید
مرا اندر مشام جان شمیم کوی یار آید
مگر برزلف‌مشکین‌شانه‌زددرخلدحورالعین
که باد صبحدم با نکهت مشك تتار آید
شبی‌روشن‌ترازروزاست‌ونورازطارم‌اعلی
بقندیل فلك پیوسته از بهر نثار آید
شبی چون‌روز وماه‌چارده‌در گنبد گردون
چو خورشید جهان آرا بچشم اشکبار آید
شبی نورانی‌وباغ و چمن‌سر سبز و مینو فر
نوای قمری و بلبل بگوش از شاخسار آید
مگر شد خیمه لیلی نمایان اندر این‌صحر
که اندرچشم مجنون اینچنین‌لیلی؛نهار آید
و یا رضوان‌گشوده در بروی خلق ازجنت
که بوی روح‌و ریحان جنان‌در کوهسار آید
همانا خطه‌طوس است کز هرخطوه‌اش‌مارا
یکی جان گرامی اندر این جسم نزار آید
کلیم‌از لن ترانی‌گرچه شد مأیوس در سینا
بدین وادی پی دیدار یار امیدوار آید
همایون گنبد زرفام او از دور شد رخشان
و یا از طور سینا این تجلی آشکار آید
فروزان کوکب دری عیان از شمسهٔ کاخش
از این مصباح ظاهر نور لم تمسسه‌نار آید
همانا بیت معمور است این‌کز عالم بالا
ملك بهر طوافش بیحساب وبی‌شمارآید

مدار گنبد خضرا بود این قبهٔ مینا
که ماه چرخ پیرامون مهرش در دوار آید
مرا در دیده شد نوری عیان زین بقعه میمون
که نور مهر رخشان پیش چشمم مستعار آید
دلارامی در این بیت الشرف آرامگه دارد
که طاق ابرویش محراب دلهای فکار آید
جرس جنبانی مرغان بگرد روضهٔ جانان
مرا خوشتر بگوش جان ز آوای هزار آید
در این خرگه مهی باشد که بهر دیدن رویش
هزاران عاشق شیدا ز هر شهر و دیار آید
بود شمعی فروزان اندر این محفل که از شوقش
ز شاخ سدره جبریل امین پروانه وار آید
گلی از گلبن توحید جا دارد در این گلشن
که از عشقش در افغان بلبل شیدا هزار آید
ولی الله مطلق نور حق فرزنـد پیغمبر
که ذات بی همالش مظهر پروردگار آید
رضا فرزند موسی پادشاه عالـم امکان
که مرآت وجودش جلوه گاه کردگار آید
شهنشاه زمین و آسمان فرماندهٔ گیتی
که اندر درگهش چاکر صفت هر شهریار آید
در این درگاه میبا شد رقاب سرکشان خاضع
شه آید یا وزیر آید بعجز و انکسار آید
بود خاک در او سجده گاه عارف وعامی
که آید یامه آید هر که آید خاکسار آید
بصبح و شام تا روبند خاک آستانش را
به خدمت قیصر روم و امیر زنگبار آید

ز یمن خلقت او هرچه در گیتی شود پیدا
طفیل حضرت او هر که اندر روزگار آید
غریق نعمتش شاه و گدا و منعم و مسکین
رهین منتش هر کس که تا روز شمار آید
گرفتار ار رسد از فیض عامش بهره ور گردد
گنه کار ار زود در بحر عفوش رستگار آید
ترا گر طاعتی شایسته نبود غم مخور تابش
دلی پر خون و چشمی اشکبار اینجا بکار آید



رخ یار و دل دیوانه ای چند
بمحفل شمعی و پروانه ای چند
خدا را مجلس انس است ساقی
حریفان را بده پیمانه ای چند
اگر خواهی پریشان جمع عشاق
بزن بر زلف مشکین شانه ای چند
ز شوق وصل گل بلبل بگلشن
سحر زد ناله مستانه ای چند
بملک عشق بمر مسند نشستیم
من و مجنون و دل دیوانه ای چند
بشیخ و زاهد و مفتی چه سازد
دل دیوانه با فرزانه ای چند
روا نبود که جمع آشنایان
پریشان گردد از بیگانه ای چند
دریغ از طاق کسری تخت جمشید
که اکنون نیست جز ویرانه ای چند
چرا همسایه با آن کاخ دلکش
طمع دارد بویران خانه ای چند
همانا سبحه و دستار زاهد
نباشد غیر دام و دانه ای چند
برو زاهد که اندر گوش تابش
نبد پند تو جز افسانه ای چند



در نقاب زمردین زان غنچه پوشد روی خویش
تا چو گل بر باد ندهد آب و رنگ و بوی خویش
میشود بازیچهٔ دست حوادث همچو گل
غنچه گر بیرون گذارد پای از مشکوی خویش

بلبل شیدا فغان و نالـه هـر دم سر کند
چونکه بازاری ببیند؛ شاهد دلجوی‌خویش

بر عذار گل عرق از خجلت رسوائی است
نزد بلبل بنگرد چون خار را پهلوی‌خویش

غنچه راسردرگریبان دیدودلخون‌گل‌ازآنك
در بر هرخاروخس‌برقع‌کشیداز روی خویش

غیرت پروانه را نازم! که با شد پرده دار
بر عذار شمع از "بال و پـر نیکوی خویش

باد غماز است جانا طـره مشکین بپوش
همچو تابش ره مده غماز را درکوی‌خویش



خون جگر ببارم، از دیده همچو بـاران
از داغ لاله رویان وز هجر گلعذارا ن

تنها نـه من فتادم ؛ از تـیر غـمزه او
مقتول تیر عشقش؛ چون من بود هزارا ن

تا گرد ما ه رویش ؛ خط هاله بست گفتم
از اشك چشم عاشق ؛ باشد نشان باران

در بزم نیست ما را؛ حاجت بباد ه ساقی
کز چشم نیم مستت : هستیم می‌گسارا ن

دل خون شد ازفراقت، وزدیده‌گشت جاری
ای لاله روی رحمی ، بر جان داغـداران

از حا ل بی قرارم ، ای "سیمبر چه پرسی
چون زلف خویشتن بین ، احوال بیقراران

تـابش بیاد لعلت ، جامی کشید جانا
از مستیش بدل رشك ؛آرند هوشیاران

۹۷ـ تاراج

مرحوم میرزا رضا قلی قمیشه ای ملقب به پژوهنده و متخلص‌بتاراج

فرزند علی اصغر (عسگر معروف بوده است) در سال ۱۲۴۸ خورشیدی متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خود را در شهرضا انجام داده جهت تکمیل آن باصفهان رهسپار گردید از اوان کودکی طبعش بشعر و ادب مایل بوده وبیشتر اوقات در خدمت خالو زاده خود مرحوم آقاشیخ‌اسدالله حکیم‌قمیشه ای متخلص بدیوانه بگفتن و خواندن اشعار مشغول بوده‌است. شاعری عارف و ادیبی فاضل مردی شوخ و بذله گو - خوش مشرب و شیرین زبان ،سریع‌الانتقال و حاضر جواب وخلاصه کلیه‌صفاتیکه‌لازمه‌یکنفر شاعر آزاده استاز بلندی فکر - عزت نفس - مناعت طبع - وطن‌پرستی در او جمع بوده دراغلب فنون شاعری خصوصاً ماده تاریخ و هزل استاد بوده ،کمتر با مردم معاشرت مینموده و چون معتاد بتریاك بود عموماً در منزل با دوسه نفر از دوستان صمیمی خود بسر میبرد . در اوایل عمر در دستگاه دولتی وارد و منشی اداره حکومتی بود لکن در اواخر از کلیه مشاغل مستعفی و زندگیش از کمکهای مادی این وآن‌اداره میشد. در حدود پنجهزار بیت شعر سروده که دو هزار بیت از آن را فرزند برومندش آقای حمزه پژوهنده ازکارمندان فرهنك شهرضا جمع و مرتب نموده و در صدد تکمیل وطبع آن میبا شد (توفیق انجام آنرا از خداوند خواهانم) بقیه اشعارش در دست این وآن‌است - قسمتی ازاشعار تاراج در زمان حیاتش‌در مجله‌های ارمغان‌وآینده‌واخیراً در روزنامه ندای شهرضا - بهبود شهرضا - شهرضا بطبع رسیده است . تاراج در روز۱۳ دی ماه ۱۳۲۳ خورشیدی در شهرضا وفات یافت از اوست :

تنها زدوریت نه بتن ها توان نماند — هم تاب وهم توان بتن‌ناتوان‌نماند
شرمنده‌ام ازاینکه برای‌نثاردوست — از هستی زمانه بجز نقد جان نماند
زابرو اشاره کرد بقتل من ازمژه — حاجت باینکه تیر نهددر کمان‌نماند
بااینکه‌قصه‌هاست‌زشیرین‌وکوهکن — جز بیستون‌نشانه‌ای‌ازاین وآن‌نماند
رفت آبرو بیاد فنا آتشم بجان — چون‌من‌دوچارغصه‌دراین‌خاکدان‌نماند
گرسرعشقم ازنگهی فاش‌شدچه باك — هرگز بپنبه شعله‌آتش نهان نماند

در جستجوی دل پی دلبر شدم ولی
در کوی او نشانی از آن بی نشان نماند

تاراج از ازل که تورا در خرام دید
در انتظار فتنه آخر زمان نماند



بجای سحر، نازاز نرگس دلجوت می‌ریزد
چو خون من نیاز از نرگس جادوت می‌ریزد

شکنج وتاب‌وچین‌زایسر،خم‌وپیچ‌وگره زایمن
برای بستن دل از سر گیسوت می ریزد

صنوبرقد ونرگس‌چشم‌وگل‌رخسارولب غنچه
طراوت در بهار خرمی از روت می ریزد

اگرسرخوردی‌ازخونریزی‌وعاشق کشی برگو
چراپیوسته خون از دست و ازبازوت‌می‌ریزد

بمویت تن‌چوموی ازمویه شدچون نال‌ازناله
بلای عاشق آزاری مگر از موت می‌ریزد

اگر نخل بلا و فتنه نبود در خرامیدن
بلا و فتنه چون از قامت دلجوت می‌ریزد

کنی تاراج‌بس وصف لب آن خسرو شیرین
پی شکرمگس بر روی و برپهلوت می‌ریزد



شیخ ریائی

با گرزهٔ خشخاش بگفتم روزی
کزچیست‌ترا شیره چوزهرماراست

مانند تو نیشکر نباتی است بطبع
شهدوشکر وقندونباتش بار است

اما ثمر توگشت چون سم قاتل
سوزنده چونیش عقرب جراراست

گفت اینکه مدام کام شیرین بشر
تلخست ودل از دیدن‌من‌بیزاراست

زانست که چون رشد کنم در انظار
چون شیخ ریائی بسرم دستار است

ترك مست تو اگر بر سر ناز است هنوز
جان ما هم بکف از بهر نیاز است هنوز
با سر زلف تو خواهم غم دل گفت وکنون
قصه کوتاه که این رشته دراز است هنوز
(راستی)ما ز(صفاهان)سوی(شیراز) شدیم
لیك آن(ترك)(حصاری)به(حجاز)است هنوز
گذری کن بسر تربت محمود وبه بین
که چسان بر لب او ذکر ایاز است هنوز
آتشی عشق تو افکند بجا نم که بسوخت
همه اعضایم و در سوز وگداز است هنوز
دل از آنروز که محراب دو ابروی تودید
بسر زلف تو شب ها بـه نماز است هنوز
یافت مرغ دلم از حلقه زلف تو نجات
یا گرفتار بسر پنجه باز است هنوز
گر در صومعه شد بسته به روی تاراج
« شکر لله که در میکده باز است هنوز »

۹۸ ـ تبیان

شیخ مرتضی تبیان سامانی فرزند مرحوم شیخ غلامحسین در شب پنجشنبه



۱۲ ذی حجة الحرام سال ۱۳۳۶ قمری در قریه سامان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و مقدماتی را در مکاتب قدیم در مولد خویش بپایان رسانیده صرف و نحو ومنطق رانیز در خدمت پدر خویش که از فضلاء و متشرعین محل بوده کاملا یادگرفت. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی بمناسبت

فوت پدر چند سالی ترک تحصیل کرده وجهت امرار معاش بشغل آموزگاری مشغول شد ، در فروردین ۱۳۲۵ خورشیدی جهت تکمیل و ادامه تحصیل باصفهان آمده در مدرسه چهار باغ ساکن و تاکنون مشغولست و بخدمت چند نفر از اساتید علم و دانش رسیده و از خرمن فضائل و کمالات آنان خوشه ها چیده . (اخیراً بطهران مهاجرت نموده است) گاهی با قتضا ی حال اشعاری میسراید و تبیان تخلص مینماید از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

سر نامه بنام حی منان   گشایم تا رسد شعرم بپایان
من بیدل که بی‌سامانم و سر   بوم از خاك سامان صفاهان
بکشتند اندر آن جای فرح زا   دو مردکار تخم شعر و عرفان
اول نورالله و ثانی ابوالفتح   تخلص بود شان عمان و دهقان
برویانید کشت آن دو تن را   پس از مدت زمان باران نیسان
محیط و قطره؛ سامانی ودریا   دگر سیار و افلاکی و کیهان

بدند آنان زاعلام و معاریف
ولی شاعر بچه دارد فراوان



بهاریه

شد ز فر فرودین باغ چو خلد برین   باغ چو خلد برین شد زفر فرودین
دشت وچمن پر گل وسبزه خوشرنك بين   خيز ز جای خود ای یار فرشته‌جبین
دیده گشا و ببین خضارت مرغزار

گشت جهان چون بهشت زیمن اردیبهشت   زیمن اردیبهشت گشت جهان چون بهشت
باد بهاری وزید بسبزه وراغ وکشت   باده عشقم بده ای بت حوری سرشت
که تاسر وجان کنم بپای حسنت نثار

بکوه وصحرا شکوه قدرت خرداد داد   صحن گلستان نمود دوباره آباد باد
باز گرفته هزار زشوق فریاد یاد   یار پریچهره لب چوغنچه بگشاد شاد
گفت مباش ابرکار رو بلب جویبار

۹۹ ـ ترابی

عباسقلی ترابی از شعراء معاصر شهرضاست . در دفتر اداره فرهنك آنجا انجام وظیفه مینمایداز اشعار اوست :



تضمین غزل آقای دکتر حمیدی شیرازی

دلخوشم زانکه بغیراز تودگر یارم نیست
سروکارم بتوشد بادگری کارم نیست
هیچکس جز توچنین در پی آزارم نیست
نیست روزیکه دل وچشم گهربارم نیست
نیست سالیکه غمی تازه تراز یارم نیست

خوبیت را بهمه باز بگفتم همه عمر
شکوه از جور تو با غیر نگفتم همه عمر
سینه از تیر بلای تو بسفتم همه عمر
تا سحر هیچ شبی سیر نخفتم همه عمر
بگذر ای عمر دگرطاقت آزارم نیست

ایزد از روز ازل داد بمن نام سیاه
فلك از روز ازل داد بمن کام سیاه
ساقی از روز ازل داد بمن جام سیاه
قلب من داند و مرغ سحر و شام سیاه
طرفه کاری بجهان طرفه ترازکارم نیست

دو شعر از یك غزل

بدوش خود ز هجران تومن بارگران دارم
ز دست فرقت رویت چو بلبل صد فغان دارم
گل باغ دلم بردی بدست غصه بسپردی
هزاران شکوه ازدست تومن ای باغبان دارم

۱۰۰ - ترابیان

اکبر ترابیان از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهان است این چند شعر ازاوست :

اولا کم گوی با مردم دروغ	تانگردی از دروغت بی‌فروغ
گر بعالم آبروئی بایدت	دائماً خلق نکوئی بایدت
گرهمی‌خواهی که گویندت نکو	ای برادر هیچکس‌رابدمگو

۱۰۱ - تقوی

آقای سیدجلال‌الدین تقوی فرزند آقاسیدمحمد تقی قمیشه‌ای (پدرش از علماء وروحانیون‌شهرضاست) از کارمندان‌فرهنك شهرضا وازادباء معروف آنجاست از اشعار اوست :

گلاب ومشك تر ازبس ز روی و موت میریزد
به بستان آبروی گل ز رنك و بوت میریزد
دلم‌دریای خون گردیده ودیده‌است چون‌جیحون
زبس روز وشب اشك‌از هجرروی‌وموت‌میریزد
اگر نیکو رخت را گل به بیند جانب بستان
ز شاخ از تابش مهر رخ نیکوت میریزد
نه‌جوی است این‌بپای‌سرواین‌اشك است کزدیده
مرا هر دم ز هجر قامت دلجوت میریزد
از این پس گو ببستان‌گل نروید همچنان سنبل
گل ونسرین و سنبل سوسن از هرسوت‌میریزد
برای کشتنم حاجت بشمشیری نمیباشد
که‌نازت‌خون من چون‌خنجرابروت‌میریزد

۱۰۲ - توکلی

حسین توکلی از شعراء معاصر اصفهان است . گاهی بر حسب

اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

افتاد تا بحلقه زلفت گذار دل
از دست من برفت همه اختیار دل

آن چشم چون غزال بنازم که با چه ناز
مانند شیر تاخت به قصد شکار دل

من عاشق توام به بهارم چه احتیاج
خطت بنفشه باشد و رویت بهار دل

بلبل بشاخ سرو به آواز دلفریب
برده بیاد روی تو از کف قرار دل

تا دل ز راه دیده برویت نظر فکند
بسر ماه و آفتاب نیفکند کار دل

از بخت شد مدد که رقیب آگهی نیافت
امشب که اوفتاد بکوی تو بار دل

برده است عشق‌یار ودگر هرچه بودباخت
در این قمار خانه نظر کن قمار دل

از راه دیده خون شده و ریخته بچهر
مانده است بر توکلی این یادگار دل

۱۰۴ ـ ثاقب

مرحوم علی‌عبدالرسولی فرزند مرحوم ملا عبدالرسول فیروزکوهی از معاریف و دانشندان ایران و ساکن طهران بود کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است : ۱ ـ رساله شطرنجیه ۲ ـ تصحیح و طبع دیوان خاقانی ۳ ـ تصحیح وطبع دیوان ادیب پیشاوری و غیره در تصحیح و طبع این دو دیوان زحمات زیادکشیده و الحق اثر نفیسی که حاکی از قدرت ادبی و جامعیت اوست از خود بیادگار گذارده وی علاوه بر مقام علمی و ادبی خطوط نسخ و ثلث و شکسته را درست می نوشت در سال ۱۲۵۸ خورشیدی در طهران متولد و در رجب سال ۱۳۶۲ قمری

(١٤ مرداد ١٣٢٢) در اصفهان وفات یافت (در ضمن مسافرت) و در تکیه سید العراقین مدفون گردید وعلت ذکر نام او در اینکتاب نیز همین فوت ایشان در اصفهان است گاهی شعرمیگفت از اوست :

حرمت پیر مغان را سفری کردم باز
تا از آن خاك مصفا مددی جویم باز

سر سودائی من راه جنون پیش گرفت
دل هر جائی من کرد ز سر عشق آغاز

نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب
خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز

خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه
گفت ای گمشده کوتاه‌کن این دست دراز

این نه موئی که با نگشت توانیش گرفت
جای دل های عزیز است بدو دست میاز

حال دل باکه بگویم غم دل باکه برم
که کسی نیست بجز غصه وغم محرم راز

۱۰٤ ـ ثاقب

مرحوم تاج الشعرا میرزا اسماعیل خان متخلص‌به ثاقب فرزندمرحوم تاج‌الشعراء شهاب‌لاری‌سمیرمی‌درسال۱۲۸۵قمری متولدشده ودر۲۹محرم‌سال ۱۳۶۰ قمری دراصفهان وفات یافت . از محترمین و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود دیوان اشعاری دارد از جمله اشعار اوست :

ما را بخود از عشق تو پرداختنی نیست
مهر رخت ای مه ز دل انداختنی نیست

با جلوه بالای تو سرو چمنی را
سر از پی دعوی دگر افراختنی نیست

سر چیست نثار رهت ، از سر بودم شرم
کاین سر بکف پای تو انداختنی نیست

تا شد بغمت سوختم و ساختم ای جان
دیگر چکنم چون دل من ساختنی نیست
در زین قناعت بکش این نفس که از حرص
یکبار به میدان طلب تاختنی نیست
از هجر رخ روشن و زلف سیه تو
شام از سحر ثاقب بشناختنی نیست

۱۰۵ ـ جابری

ادیب سخن شناس و دانشمند فرزانه آقای حاج میرزا حسن خان جابری انصاری معروف به‌شیخ الانصار فرزند مرحوم حاج میرزا علی امین الوزاره از مفاخر ادبی وعلمی عصر حاضر در اصفهانست . درجمعه ۱۸ رجب سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولد گردیده ودراین شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده از اوان جوانی بتألیف کتب وتصنیف رسائل مشغول شده وتاکنون آنی ازاین کار غفلت ننموده ؛ کتب چندی برشته تحریر درآورده ازآنجمله کتب زیر ازایشان به‌طبع رسیده :



۱ ـ آفتاب درخشنده ۲ ـ آگهی شهان از کارجهان در چهار مجلد و آن شرح یکی از قصائد خود ایشان است در تاریخ ۳ ـ اسرارالانصار ٤ ـ اسرار تاریخی قاجاریه ٥ ـ تاریخ اصفهان مختصر ٦ ـ تاریخ اصفهان و ری جلد اول آن بطبع رسیده ۷ ـ تفسیر حسن جلد اول آن چاپ شده ۸ ـ گزارش شرح حال شیخ بزرگوار سعدی شیرازی و حافظ ۹ ـ گنجینة الانصار ۱۰ ـ گوهر شبچراغ جلد اول آن بطبع رسیده ۱۱ ـ لآلی السمط فی معالی النبی والسبط

۱۲ - نوشدارو در اخلاق .کتب زیر نیز از تألیفات ایشان است که تـا کنون چاپ نشده ۱۳ - آثار الحسان دربدایع اشعار نسوان ۱٤- بدایع و نوادر ۱۵-اوصاف المستحسنه در اخلاق (منظوم) ۱٦ - دیوان اشعار ۱۷ - تهذیب الاخلاق ۱۸ - ترجمه شرح فقه ابن حنیفه ۱۹ - ترجمه وفیات الاعیان ۲۰ - تسهیل وصاف ۲۱ - رساله در حقیقت معراج ومعاد ۲۲ - صعود المسعود ۲۳- نورالثقلین درمناقب رسول اکرم ۲٤ - منشآت و غیره - مقام و فضائل آقای جابری خیلی بالاتر از آنست که نام ایشان رادر عداد شعرا ثبت کردفقط جهت زینت کتاب ذکری ازایشان شد .جابری دروفات اغلب فضلای معاصر اشعاری سروده است ازآنجمله است: درتاریخ کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار وجلوس مظفرالدین شاه بطورجمع وخرج گوید

درّ سرازل رمزیست کز بارگه دارا   چون رفت برون ناصر بنشاند مظفررا

بمناسبت سرمای زیاد و یخبندان سال ۱۳٤۸ قمری گوید :

توگوئی زقطب شمال وجنوب   روان جانب اصفهانست یخ
شده کهکشان پوره یخ بر آب   از انروکه تاکهکشانست یخ
قشونی کشیده زمستان بما   که توپ زره پوش آنست یخ
چو روئین تن اینجا رسد بشکند   که صدبدتر از هفتخوانست یخ
ز هر ناودانی بیاویخته   دماغی که چون نردبان است یخ

چو تاریخ یخ خواستم جابری
بگفتا (همه اصفها نست یخ)

☆☆☆

در تاریخ فوت آخوند ملا محمدکاظم خراسانی گوید :

الهم القلب من العرش العظیم   اسکن الکاظم فی مأوی العظیم

☆☆☆

در تاریخ فوت آقا شیخ محمد رضا نجفی مسجد شاهی گوید :

لقد افل الکواکب مذ توفی   رئیس العلم فی ذاك الزمان
محمد الرضا العزوی شیخ   سما علما لاهل الاصبهان

و لما راح راح الروح عما — به شاد البیان من المعانی
تمنی الجابری بان یورخ — و کل لسانه عند البیان
اذاً جاء البشیرو قال ارخ
لقد آوی الرضاء بالجنان

۱۰۶ - جامع

محمد تقی جامع از کارمندان فرهنك چهار محال و از معاصرین میباشد گاهی اشعاری میگوید از آنجمله است :

تا چند از جفایش ای دیده اشك ریزی
ارزان میفکن از چشم نقدی بدین عزیزی
در راه آشنایان ، خار جفا فکندی
ای مدعی الهی از جای بر نخیزی
جان در محیط عشقش افکند دل بدریا
آخر ز نقد وصلش حاصل نشد پشیزی

۱۰۷ - جامی

محمد تقی جامی از شعراء معاصر اصفهان و از اهالی قریه ورنوسفادران سده ماربین است طبع شعری دارد وگاهی اشعاری میسراید و خویشتن را بوصف «ادیب اصفهانی» می‌ستاید از اوست :

ای یار مهیاکن خلوتگه تنها را — تا آنکه ببینی تو اعجازمسیحارا
جان بی رخ ماه تو آرام نمیگیرد — از چهره خودبردار این‌پرده‌دیبارا



بیاور ساقیا جامی که عید کامکاران شد
بیارا باغ و بستان را که فصل‌نوبهاران شد
بیا ای مرغ‌خوش الحان‌بخوان‌برشاخ‌آوازی
که عالم‌خرم وخندان چوروی گلعذاران شد

۱۰۸ - جاوید

مرحوم ابوالقاسم مستوفی متخلص بجاوید از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در روزنامه های قدیم اصفهان همچون سحاب وغیره بطبع میرسید از اشعار او است :

تا سر زلف پریشان بر رخ افشان کرده ای
روزگارم را چو زلف خود پریشان کرده‌ای
تا نهفتی صبح عارض را بزیر شام زلف
صبح را چون شام اما شام هجران کرده‌ای
گیسوان افکنده ای برعارض چون آفتاب
آفتاب و ماه را در ابر پنهان کرده ای
شام را آشفته از زلف سیه گون ساختی
صبح‌را شرمنده از چاك گریبان کرده ای
نقطهٔ خال سیه بر کنج لب جا داده ای
هندوئی را خازن لعل بدخشان کرده ای
قیمت یك بوسه را با جان برابر ساختی
جان بقربانت که نرخ بوسه ارزان کرده ای
بس تن عشاق را کردی لگد کوب جفا
هر زمانی بر سمند جور جولان کرده ای
نیست حاجت رنجه کردن پنجه های نازنین
کز نگاهی صد چومن آماج پیکان کرده ای
سخت جانی را نگر جاوید کاندر راه عشق
بس تحمل ها که با آن سست پیمان کرده‌ای

۱۰۹ - جاوید

بهمن رافعی در مردادماه ۱۳۱۵ خورشیدی در بروجن چهارمحال متولد شده و اکنون در دبیرستان شهاب بروجن مشغول تحصیل میبا شد

گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید و در آن جاوید تخلص میکند از آنجمله است :



نوشیروان نماند وتنش خاك برگرفت
تاجش ره هبا و طریق هدر گرفت
عدلش نگر که ملك جهان سر بسر گرفت
نامش ببین که هرطرفی یك هنر گرفت
زنده است نام فرخ آنشاه دادگر

حاتم بمرد لیك خصالش نشانه شد
جود و سخاوتش همه نقش زمانه شد
گر پیکرش ز تربت این آستانه شد
هرجا که پا نهاد همه آشیانه شد
آری وجود نام نکویش بود اثر

☆☆☆

باغ ما را رقیب بسیار است — چونکه اشجار آن پراز باراست
باغبان گر براحتی خسبد — دزد طامع همیشه بیدار است

☆☆☆

آنکه نوشد خون سرخ مردم بیچاره را — عاقبت خون دل اورا دسترنج وحاصل است
شاد باد آنکو بکوشش خویشرا دانا نمود — ای دوصد خاك سیه بر فرق آنکو جاهل است
کشتی سعی و عمل را در بحار زندگی
گر روان سازی بیکدم درمقابل ساحلست

۱۱۰ = جعفر

آقاسیدجعفر آیت میر دامادی فرزند آقاسیدمحمد حسین میر دامادی سدهی است درحدودسی سال ازعمرش میگذرد مدتی در مدرسه جده اصفهان مشغول تحصیل بود واکنون چندین سالست که جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده از فضلاء حوزه علمیه قم بشمار میرود . گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

قد ارتقی مختصر الفصول — جمیع ما الف فی الاصول

السید النحریر صدر العاملی   الفه العلامه ذوالمجد الجلی



قد انطوی فی هذه الوجیزه

فرائد من جودة الغریزه

قد اومضت شوارق التحقیق

و اشرقت بوارق التدقیق

مدخر من لؤلؤ کنوزا

و من خبایا الحکم رموزا

۱۱۱ ـ جلال

سید جلال مدرس مطلق از خاندان سادات میر محمد صادقی و از شعرای معاصر اصفهان است. در تاریخ فوت مرحوم آقا سید مهدی مجتهد درچه‌ای گوید:

آه کز جور سپهر پر خطر	عالمی عامل نماندستی دگر
حجة الاسلام مهدی آنکه یافت	حوزه علم از وجودش زیب و فر
بود الحق آیتی در عصر خود	در علوم و در کمالات و هنر
در تمام عمر خود آن خوش سیر	بود اندر بحث با اهل نظر
موقع تدریس چون ابر مطیر	موج علمش همچو دریای خزر
نایب مهدی بد و شد زین سبب	چون منوب عنه غایب از نظر

خواستم تاریخ و روح القدس گفت

انما المهدی عنا استتر   ۱۳۶٤

۱۱۲ ـ جلیل

جلیل دوستخواه فرزند محمد حسین در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس پنجم دبیرستان تحصیل نموده است گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید خود گوید: « من چنین جسارتی در خود سراغ ندارم که در کشور فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و.....خود را شاعر بدانم ولی عشق آتشین بمیهن عزیز و اندیشه سعادت و بهروزی هموطنانم

گاهی چنان در من زبانه میکشد که بی اختیارقلم بدست گرفته و موضوعی را بی‌قید وشرط در قالب نظم یا نثر بتحریر در میآورم » ازاشعاراوست.

من ودل

شبی رفته در بحر فکرت فرو — من و دل نمودیم بس گفتگو
بسی گفتگو رفت از ایام پیش — از ایلات واقوام وآئین‌وکیش
از اسکندر و شیوه کار او — ز چنگیز و از قتل‌وکشتاراو
سخن‌رفت زان ظالم مار دوش — هم از کشور ولشکرداریوش
هم از فر دیرین ایرانیان — هم‌ازکورش‌و هم‌زساسانیان
که عیش و شادی همه اهل بزم — که حفظ میهن همه‌اهل رزم

پس از چند سطر گوید :

بگفتم بوی از چه افسرده‌ای ؟ — برای‌چه غمگین ودل‌مرده‌ای ؟
بگفتا که اجداد ایرانیان — ندادند کشور به بیگانگان !
همه قهرمان وهمه جان‌بکف ! — چنین بودآن مردمان‌راهدف :
«اگرسر بسر تن بکشتن دهیم ! — ازآن‌به که کشور بدشمن‌دهیم!»
کنون ازچه رو عده‌ای نابکار — فروشند کشور بمشتی دلار ؟
بدل دادم ازمهر اینسان‌جواب — که‌این گفته ها هست‌عین‌صواب
نمرده است ایرانی‌وزنده‌است — براه وطن سخت کوشنده‌است!
قوی دل شو و باش امید وار — که هستیم‌ما پیر واین شعار:
« چوایران نباشد تن من‌مباد! — بدین بوم‌وبر زنده‌یکتن‌مباد!»

۱۱۳ ـ جمشید

جمشیدخان‌امیر بختیاردومین‌فرزندیوسف خان‌امیرمجاهدبختیاری‌است درسال ۱۳۳۴ قمری متولد شده درمدارس‌اصفهان‌تحصیل کرده‌دراشعار باسم تخلص‌می نماید.صاحب طبع سرشاری‌است‌ارادت خدمت مرحوم ملك الشعراء بهار داشت‌واغلب‌اوقات‌درك محضرآن استاد بزرك سخن راکرده‌وازخرمن فضل و ادب آن دانشمند یگانه خوشه ها چیده اشعارش بسبك و روش او است . قریب چندین هزار بیت شعر گفته اغلب در روزنامه ها و مجلات

و سالنامه های اصفهان وغیره چاپ شده رساله کوچکی در نضایای عاشورا به سبك نوشته های امروزی نگاشته که بطبع رسیده از اشعار اوست :

دلدار اگر که سنگدل وبیوفا نبود ... اینقدر جور بر من مسکین روا نبود

بر گرد شمع عارضت ای یار سست عهد ... پروانه وار سوختن ما جزا نبود

گر با من غمین سر یاری نداشتی ... حاجت بمکر وحیله وریو وریا نبود

برابروی هلال وش افکنده ای گره ... والله گره بر ابرو ما را جزا نبود

ای یار درد عشق مراغیر بوسه ای ... از آن لبان غنچه مثالت روا نبود

ایدل صبور باش وقوی زانکه بایدت ... غافل ز انتقام بدست خدا نبود

هر کس ز گلستان وفایت گلی بچید ... کس بی نصیب چون من بی دست و پا نبود

جمشید را بجور برانده ی ز درگهت
گویا کسی بدهر چو او بینوا نبود

من و تو

منم آن اسیر خونین جگر شکسته بالی
که شبی قرار و آرام نباشدم بسالی
توئی آن نگار سرمست ستمگری که در سر
به سوای قتل عشق نه پروری خیالی

۱۱۴ - جمشیدی



اکبر جمشیدی فرزند محمدحسین در حدود سال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده خود در شرح حال خویش گوید : « تا یاد دارم کارگر بوده ام ۷ سال در کارخانه سیگاری و ۱۶ سال است که در قسمت بافندگی کار خانه زاینده رود کار میکنم. مدرسه نرفته ام ولی پیوسته درمواقع فراغت از کار

مشغول خواندن ونوشتن بوده ام . مدرك علمی ندارم ولـی بیسواد هـم نیستم هفت سالست که شعر میگویم چند سال عضو انجمن ادبی مرحوم‌شیدا بودم و از حضرت استاد معظم آقای صغیر تعلیم شعری گرفته‌ام » گا هی برحسب اقتضای حال از هزل وجد اشعاری میسراید ودر فکاهی تسلط دارد از اعضاء انجمن ادبی کمالست از اشعار اوست :

درد دل طفل یتیم

یاد از آن شام که از بوسه گرم‌پدرم   صورتم همچوگل‌سرخ برافروخته‌بود
یاداز آن‌عید که باشوق فزون‌مادرمن   بهرم ازمهرووفا پیر هنی دوخته بود
نتوانم نکنم گریه ز مرك پدر م   چه کنم درس‌محبت بمن‌آموخته بود
آن ریاکار که شد قیم من‌گشت‌عیان   که بارث پدرم چشم طمع دوخته بود
داشت فکرد گری غیر نگهداری من   آنکه از بهر من زاردلش‌سوخته‌بود

شد مرانا‌پدر آن قیم بد سیرت وبرد
آنچه عمری پدرم بهرمن‌اندوخته بود



پاره کردم دفتر اشعار خویش

بس نمودم فکردراین‌هفته من   تا بسازم بلکه طرح انجمن
درمیان شاعران غوغا کنم   شوری از شهد سخن بر پا کنم
عـاقبت از بعد رنـج بیشمار   چند شعری ساختم دروصف یار
روی او گفتم چو ماه آسمان   قد او گفتم به از سرو روان
گیسویش را سنبل تر گفتمی   ابرویش‌راهمچو خنجرخواندمی
چشم او گفتم زبس باشدخمار   میربا ید دل ز مست وهوشیار
چون رسیدم بر لب آن مه‌لقا   خوا ندم آنرا چشمه آب بقـا
بس‌سخن گفتم‌بوصف سینه‌اش   سینهٔ روشن تر از آئینه اش
باری‌ازهرعضو آن‌نیکوسرشت   خامه ام دردفترم‌شرحی نوشت
بعد از آن گفتم که‌دوراز روی‌او   گشته روز من‌سیه‌چون موی‌او
عمرخود گفتم‌بحسرت گشت‌طی   بیرخ آن‌دلبر فـرخنده پی

گشت او شیرین و من فرهاد وار — جان سپردم از غمش در کوهسار
الغرض از عشق و از هجر و محن — در غزل دادم بسی داد سخن
خواندم آنرا بهر خود با آب و تاب — کیف کردم از بیانم بیحساب
نا گهان همسایه فرزانه ام — در زد و آمد درون خانه ام
چون نشست و گشت در شعرم دقیق — گفت بالحنی ملایم کای رفیق
آنچه گفتستی سراسر باطل است — بهر خلق عالمی بی حاصل است
زین همه اشعار زلف و خط و خال — چیست سودش بهر مردم جز ملال
آنچه امروز آوری در شعر خویش — گفته گردیداست در دوران پیش
گر بیانی تازه داری عرضه دار — کهنه دیگر در جهان ناید بکار
یا بسود خلق عالم گو سخن — یا ببند از ناروا گوئی دهن
باری از گفتار آن روشن ضمیر — گشتم از آثار خود یکباره سیر
پاره کردم دفتر اشعار خویش — دور افکندم همه گفتار خویش

عهد کردم تا بود جان در تنم
در همه حال از حقیقت دم زنم

۱۱۵ ـ جناب

جمال جناب پور فرزند مرحوم آقا شیخ حسن معلم از شعرای جوان و حساس اصفهان است مدتی روزنامه سعادت اصفهان را منتشر میکرد طبع سرشاری دارد و اشعارش بیشتر دارای مضامین عالی است از اشعار اوست:

هر بلائی که بمن میرسد از دوست نکوست
نگسلد عقد من و دوست اگر بسته بموست
همه از دوست نمایند تمنا چیزی
ما نداریم به جز دوست تمنا از دوست
خلق در کار من و دوست بحیرت ما ندند
جای حیرت بود این علقه که بین من و اوست
سخت در عشق تو پا بند دل نازك هست
نه عجب گر که بگویم مثل سنك و سبوست

تا نهادیم بمیدان غم عشق تو پای
سرما در ره چوگان تو ای دوست چو گوست
عالمی محو جمال تو واین بس عجب است
روی نا دیده دل اندر غم عشقت زچه روست
گرچه پیش قدت سرو خرامان در باغ
راست چون قامت دلجوی تو اندر لب جوست
چه غمی باشدش از گردش ایام جناب
آنکه هردم بجهان همدم یاری خوش خوست

۱۱۶ = جنت

احمد غفراللهی متخلص به جنت در حدود سال ۱۲۷۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده از شعرای معروف اصفهان وازکارمندان اداره فرهنگ میباشد بعلت گرفتاری بامراض وضعف اعصاب کمتر در انجمن های ادبی شرکت مینماید مرد وارسته و پیر مرد آراسته ایست . دارای اشعار زیادی است برخی از آنها در روزنامه های اصفهان بطبع رسیده صاحب قدرت طبع و لطف بیان میباشد اشعارش عموماً دارای مضامین عالی است از اشعار اوست :

من آنزمان که گرفتم دراین سرا منزل	پی سراغ تو بودم تو بودی اندردل
ز خانه تو سوی کعبه بار بربستم	بجستجوی بپیموده ام رهی باطل
زپشت پرده تن دل توراطلب میکرد	خبر نداشت که برچیده میشود حایل
دمی که ازهمه باز آمدم بخانهٔ خویش	تو را بدیدم وگشتم بخویشتن واصل
بیاد خویش نبودم تو را نمیدیدم	وگرنه یکنفس ازخود نمیشدم غافل
امید بدرقه یاران بریده اند از من	چرا که کشتی من دور گشته از ساحل

میان عاقل و دیوانه جنت آمد و رفت
کسی نیافت که دیوانه بود یا عاقل

☆☆☆

چند بیت از یک قصیده

صبحدم سر بر کشد از کوه خاور آفتاب
سر به سر آفاق را سازد منور آفتاب

چون بپرواز آید اندر آشیان آسمان
آذر افشاند ز پر، همچون سمندر آفتاب

بیضهٔ بیضاش خوانم گرچه بینم صبحدم
جوجه های انجم آرد زیر شهپر آفتاب

آسمان باشد چو اقیانوس مواج و درآن
هست همچون ماهی زرین شناور آفتاب

در حقیقت هست گیتی چون یکی دریای نور
اندر آن نیلی صدف چون لؤلؤ تر آفتاب

طاس پروین راچوگیرد شصت نراد سپهر
مهره سان ازشش جهت افتد به ششدر آفتاب

در میان پرتو خود ماند اندر چشم دهر
در میان گنج زر رخشنده گوهر آفتاب

هر مساچون آذر برزین شفق گردد پدید
همچو بهمن میرود در کام اژدر آفتاب

هرچه بخشد زر بعالم باز دارد چنگ پسر
از کجا یارب چنین آمد توانگر آفتاب

هرکه رادریافت چون، سازدش با هستی عیان
آن چنان را مینماید آنچنان تر آفتاب

اندر این ظلمت سرا بهر فقیر دردمند
در زمستان هست از هر چیز بهتر آفتاب

آری از بهر فقیر بی نوای مستمند
نعمتی باشد ز بخشش های داور آفتاب

منعم و درویش را پوشد بتن زرین لباس
گرچه خودعریان بود همچون قلندر آفتاب

دختران زرد رو مسکین زنان مو سفید
جامه از سرما بتن دارند ومعجر آفتاب

دستگاه فقررا نازم که ما را هر صباح
ناشتائی می نهد در سینی زر آفتاب

خرقه درویش چون بر دوش گیرم فصل دی
می نهد از زر مرا بر تارك افسر آفتاب

با چنین قدر و جلالت بهر دفع چشم زخم
سال ها در بزم ما گردانده مجمر آفتاب

پرده برگیرد زرخ چون ماه من در نیم روز
در بر رویش ندارد قدر اختر آفتاب

۱۱۷ ـ جنیدی

امیر جنیدی فرزند مرحوم حاج علی آقا درسال ۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده اندکی درس خوانده اکنون در قریه‌قلعه میرزازمان از بلوك لنجان ساکن و بامر زراعت مشغولست گاهی از روی فطرت اولیه و استعداد ذاتی اشعاری میسراید و با وجودیکه در این فن استاد ندیده است فی الجمله نیکو از عهده برمیاید از اشعار اوست :

دل دیوانه بایستی‌که تا شرحش بیان آرد
اسیر و عاشقی بایدکه وصفش در میان‌آرد

کسی را مردمی‌نبودکه نبود عشق‌ومعشوقی
اگر همچون سکندر بود یا جام جهان‌آرد

جنیدی هم خریدار است در بازار معشوقان
اگرنبود ورا نقدی ، بجای نقد جان آرد

۱۱۸ ـ جواد

محمد جواد سردار اقبال بختیاری فرزند بزرك اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری است در حدود سال ۱۳۰۹ قمری متولد و در آذر ۱۳۱۳ خورشیدی در زندان قصر وفات یافت از معروفترین رجاله

اخیرفامیل اسفندیاری و مردی کاردان وزیرك بود که جمع بین قلم وشمشیر کرده سیاست را با ادب توأم داشت در اثر معاشرت با طبقات مختلف مردم‌خصوصاً پس از مسافرت اروپامردی‌محبوب وکار آزموده‌بود بواسطه بعضی سوء تفاهمات مورد غضب و بی مهری اعلیحضرت شاه سابق‌واقع شده با جمعی ازخویشان خود در زندان‌قصرمحبوس گردید که در همان جا بطرزی بیرحمانه کشته شد .گاهگاهی اشعاری میگفت ازآنجمله‌است:

از زلف یار تا گره اندر دل من است
آن مشکلی که حل نشود مشکل من است
صد ره گذشتی از من و یکره نگفته ای
کاین آشنای کوی من و منزل من است
هرکس ز دهر حاصل شادی بچید و رفت
من وقتی آمدم که غمش حاصل من است
مهرت ز جور تو نرود از دلم هنوز
آغشته و سرشته به آب و گل من است
رفت این‌گمان بهرکسی الا بدل ، جواد
اکنون‌یقین شده است که دل‌قاتل من است

☆☆☆

یار آیا روزگاری درکنارآید نیاید   میشود درعمرمن‌آنروزگارآیدنیاید
جمع گردد خاطردل باهمه‌آشفتگی‌ها   درکفم‌موئی‌اگراز زلف‌یارآیدنیاید
گندم خال توگرنبودبگیتی‌حاصل‌من   خرمن عمرم دگریکجو بکارآیدنیاید
گفته بودی در بهار دیگری آیم بکویت
میشود ای گل‌که روزی آن بهار آید نیاید

ط ۱۱۹ = جواد

حاج‌آقا جوادامامی نجفی فرزندمرحوم حاج‌سیدمحمدجواد امام جمعه شهرکرد (برادر مرحوم آقا سید محمد باقر امامی مذکور درصفحه ۵۹)

در حدود سال ۱۳۰۹ قمری درشهر کردمتولد گردیده ؛درمولد خود واصفهان تحصیلات خویش‌را بپایان رسانیده پس ازانجام آن به موطن‌خویش مراجعت کرد ودرآنجا ساکن گردید ازعلمای مشهور وفضلای معروف آنجاست‌ازچند سال قبل‌تاکنون بمناسبت‌ابتلای بدردچشم از قوه‌بینائی‌محروم گردیده و در منزل‌منزویست درشعروادب‌دارای قدرت طبع میباشد این اشعار از اوست :

بهاریه

شکرلله که بهار آمد وشد موسم‌عید   چشم من بار دگر صحنه گلزار بدید
شد پدید ابر گهربار وبباریدشدید   بر سرلاله وگل‌ریخت‌بسی‌مروارید
تا دل بلبل بیچاره گرفتار کند

خیزوازخانه برون آی‌ودرودشت ببین   که‌شده‌چون‌پرطاووس‌همه‌روی‌زمین
تاسلیمان‌گل‌آورد جهان زیرنگین   کرد اهریمن‌دی کوچ‌ازین‌چرخ برین
فرودین آمده‌تا دیوو دد آزار کند

ساقی سیمتن ماه وش گل اندام   ازره لطف هی ریخت‌مرا باده بجام
تا دهدازلب‌جام ولب‌خود دل راکام   سینه را شرح دهد ننگ برد، آرد نام
طوطی‌طبع‌مراسرخوش‌وسرشار کند

یکطرف‌بانگ‌رود بر فلك‌از نوشانوش   یکطرف ناله بلبل ببرد ازسرهوش
یکطرف‌غلغل‌می‌دیك‌دل آرددرجوش   یکطرف‌مطرب‌غماز کندجوش‌وخروش
کبك‌درقهقهه‌خوش‌جلوه بکهسار کند

ایندرختان‌چوفقیران‌همه عریان‌بودند   مردم‌ازدیدنشان‌سخت‌گریزان‌بودند
همه دربرف‌وگرفتار بباران بودند   زیر باران همه بادیده گریان‌بودند
نه زبانی که حکایت‌زدل‌زار کند

این‌زمان‌جامه اطلس همه‌پوشیده ببر   کرده آراسته خودرابهزاران‌زیور
سرخوش‌ودلکش‌زیبا وفریبنده‌نگر   چون‌توانگر که بر ومینگرد نوع بشر
تامگر سایه اوبرسرش امرار کند

هرنفس چون‌بر ودطوردگر آیدپیش   شده‌درویش‌غنی، گشته‌غنی‌خوددرویش
ای‌بساشاد دلانی که شدندی‌دلریش   چه‌تفاوت کنداینجای‌چه‌جدوارو چه بیش
کس‌نداندپس‌ازاین‌پرده چه‌اظهار کند

ما همه بلبل مستیم که‌عشق‌آموزیم خیمه ها بهر بپا بودن گل میدوزیم
روزدرفکرشب‌وشب همه فکرروزیم چون‌زود گل‌زفراقش‌بجهان میسوزیم
خفتگان‌را که‌ازاین واقعه بیدار کند

ای که‌دلتنك‌زچرخ وفلکی شادبزی سبزوخرم همه عمر چو شمشاد بزی
میر گوید بجهان بادهش‌ودادبزی همچنان سروسهی راحت وآزادبزی
تا که آزاد خدایت ز دل نار کند

تضمین غزل ملك‌الشعراء بهار

دوستان شرح‌پریشانی من یادکنید قفس مرغ دلم زآهن وفولادکنید
نزد یـارم زوفااین‌سخن‌ایرادکنید من نگویم که مرااز‌قفس‌آزادکنید
قفسم برده بباغی و دلم شادکنید

کاخ‌بارفعت من‌بود چو زیر افلاك دشمن بدگهرش کرده برابرباخاك
رحم ناکرد وبزد لانه‌ام‌آتش بیباك آستان‌من بیچاره‌اگرسوخت‌چه‌باك
فکر ویران شدن خانه‌صیادکنید

ساقی‌ماهوش‌اینك‌شده‌درگفت‌وشنود که غنیمت‌شمراینحال‌وندارد‌غم‌سود
مطرباساز‌تواین‌نغمه‌بیانك‌دف‌ورود عندلیبان،گل‌سوری‌بچمن کردورود
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید

۱۲۰ـ جواد

سید جواد حسینی فرزند سید موسی برزانـی اصفهانی در تـاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده بعدآوارد در کسب‌شده اکنون‌بشغل‌زرگری اشتغال داردجوان‌ورزشکار وآراسته‌ایست از اوست :

«شهی که بگذرد از نه‌سپهرافسر او اگرمحب‌علی‌نیست خاك برسراو»
کسیکه منکرسادات شدبدان بیقین که دست غیرگرفته است‌پای‌مادراو
حلال زاده بسادات دشمنی نکنند که حق دهد بجزا درجحیم کیفراو
به‌نسل‌فاطمه‌هرکس که چشم کم بیند ذلیل گرددا‌گرهست چرخ‌چاکر او
ستم بسید هر کس کند نبیند خیر اگرچه چرخ بود چترو‌ماه مغفر او

بهر کجا که بود سیدی عزیزش دار　　که تا عزیزشوی پیش جد اطهر او

گمان مکن که جواد حسینی ز ین اشعار
فقط منافع شخصی بود به خاطر او

۱۲۱ ـ جهدی

سید بهاء الدین رضوی خونساری فرزند آقا سید محمد خونساری است در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی وفات یافت. در اصفهان مدتی در مدرسه جده بزرك به تحصیل علوم‌قدیمه‌اشتغال داشت پس از آن چند سالی بنجف رفته بتکمیل معلومات خویش پرداخت بعد از شهریور ۱۳۲۰ بایران مراجعت کرده مدتی در شهرهای طهران ـ قم‌وتبریز گردش کرده وبارشاد خلق اشتغال داشت.
گاهی شعر میگفت دیوانی مرتب کرده بود از اشعار اوست :

آنانکه از این شراب مست افتادند　　دادند دل و ز پاو دست افتادند

این باده چه باده است یاران که ازو　　این‌قوم‌چه ماهیان بشست افتادند



این باده هر آنکه خورد مد هوش افتاد
از زیور عقل و دانش و هوش افتاد
زین آتش آبگون و گلگون قدحی
هر کس که بخورد دیگش از جوش افتاد

۱۲۲ ـ حائری

مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم فرزند شیخ عبدالحسین فرزند شیخ محمد حسین‌صاحب کتاب فصول در اصول (بهمین مناسبت بشیخ‌عبدالرحیم صاحب‌الفصول شهرت داشت) در دوم‌ع۱ـ ۱۲۹٤ قمری در کربلا متولدشده در آنجا و نجف تحصیل نموده تا خود عالمی فاضل و محقق کامل شد در اوائل جوانی باصفهان آمد و مدت ده سال در این شهرسکونت فرموده مجدداً بعراق عرب مهاجرت نموده و در اوائل جنك بین‌المللی اول

بایران وطهران مهاجرت نمود و در آن شهر ساکن شده و تا آخر عمر مقیم آنجا بود تا درشب جمعه ٦ ذیقعده سال ۱۳٦۷وفات یافت ازعلماء معروف وخوش فکر طهران و ایران بود که بواسطه تشکیل جمعیت اخـوان اسلامی خوی و صفات و مسلمانان صدر اسلام را تجدید کرد در عمر خود کتب چندی نوشته است از آنجمله است :

۱ ـ غنائم التبیان درتفسیرقرآن ۲ـ رساله‌دربیع وقف ۳ ـ ودایع‌الاسرار و بدایع الاخبار در مراتب یقین و درجات ایمان ٤ ـ مشرق الانوار در قصص و امثال منظوم فارسی است ٥ ـ دیوان در قصائـد وغـزلیات ٦ ـ جامع الشتات در جمع متفرقات ۷ ـ بدر التنجیم در تقویم ۸ ـ بـدایع‌ـ الاحکام در شرایع اسلام ۹ ـ رساله احکام ساکنین نواحی قطبی ۱۰ ـ ملخص المقال در احوال رجال ۱۱ـ رساله در رد صوفیه ۱۲ ـ رساله در اینکه مراد از ذکر درآیهٔ « ولذکرالله اکبر» نماز است ۱۳ ـ رساله در اینکه شریعت سر طبیعت است ١٤ ـ شرح رساله حی بن یقظان ۱۵ـ رساله در افضلیت نماز برذکر ۱٦ ـ منظومه درایه و رجال ۱۷ ـ حکم تشریع احکام دین ـ وی بعربی و فارسی شعر میگفت اینك نمونـه اشعار عربی و فارسی ایشان :

گلزار اسرار حقیقت در جواب سئوالاتی که ازشیخ محمود شبستری شده بود و و گلشن راز را درجواب آن گفته

بنام آنکه دل راکـرد گـلزار	برون آورد ازآن گلهای اسرار
دراین گلزار جان‌را باغبان کرد	نبی و اولیا را جا ن جان کرد
صباحی همچو روز وصل روشن	گذر کردم در این گلزار گلشن
تفرج کردم از سوئـی بسوئـی	قناعت کردم از هرگل بیوئی
مرا بـا غنچه تا آمد فراغی	نچیدم هیچ گل از هیچ باغی
نبودم رسم سیر اما خدا کـرد	مشامم را ببویش آشناکـرد
سئوالاتش که چون گلدسته‌دیدم	جواب د یکرش شا یسته دیدم
نگویم در جواب او قصوریست	معاذالله که درهردیده نوری‌است

تعین را تو گو شیشه ملون — کز آن گردیده این عالم مکون

ز هرشیشه که چشم ناظر افتاد — برنگ آن از این عالم خبرداد

چودل‌دردل زدل‌راه برون یافت — جهات‌ست درون کاف و نون یافت

عوالم را درآن یکظرف دیدم — معانی را همه در حرف دیدم

نگردد معنی اندر حرف محدود — که درآئینهٔ خردی تومشهود

معانی جمله در حرف‌است اما — نداند هر کسی سر معما

چو اطوار شجر گنجید در بذر — ازآن‌شدبحرقطره،قطره نی‌بحر

ترا در عالم حرفی ظهور است — که تا دانی‌عوالم بی‌قصوراست

همه یکسان زپیدا و نهان است — ولی‌فرق از زمین‌تاآسمان است

قلم درعرش دل در لوح بردم — بهر حرفی ازآن حرفی سپردم

معانی کاندرآن یك حرف‌آمد — چو بحرقلزم اندر ظرف آمد

مگو کی بحر اندرظرف گنجید — که چشم تو زمین‌وآسمان دید

ز چشم خود ندانی جز شعاعی — ز نور آن نداری اطلاعی

گه گفتار آمد گوش بکشا — که بیدل میکند راز دل افشا

بعدازاین۱۶ سؤال‌است که بهریك‌سؤال یك‌بیت جواب داده‌شده

نخست از فکر خویشم درتحیر — چه چیزاست آنکه گویندش‌تفکر؟

ج- بود فکر تو راه تو الی الله — تفکر های تو پیمودن راه

کدامین‌فکر؛ ما راشرط راه‌است — چراگه طاعت‌وگاهی گناه است؟

ج- توجه طاعت وهم‌شرط‌راهست — تعین مانع و عین گناه است

که باشم‌من مرا از من خبرکن — چه معنی‌دارد اندرخودسفرکن؛

ج- توئی آنراه زاول تا بآخر — بباطن جاده در ظاهر مسافر

مسافر چون بود رهرو کدام‌است — کرا گویم که این‌مرد تمام‌است؟

ج- مسافر عامه ازبیراهه یا راه — تمام رهروان از راه آگاه

که شد بر سروحدت واقف آخر — شناسای چه آمد عارف‌آخر؟

ج- کسی کوراه ورهرورایکی دید — ز سر وحدت او آگاه گردید

اگر معروف‌وعارف‌ذات‌پاك است — چه سودابرسراین مشت‌خاك‌است؟

ج- زهی زین مشت خاك و پاك سودا | که ذات پاك در آن شد هویدا
کدامین نقطه را نطق است انا الحق | چگوئی هرزه بوده آن مزبق؟
ج- همان نقطه که بیخود گشت و شیدا | حروف کون از آن گردید پیدا
چرا مخلوق را گویند واصل | سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟
ج- چو بیچون شد بیچون واصل آمد | تعین داد عینش حاصل آمد
وصال ممکن و واجب بهم چیست | حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟
ج- چو وصل واجب آمد فصل ز امکان | حدیث قرب او در بعد خود دان
چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد | ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟
ج- ولی؛ دریا او نطق اوست ساحل | که از قعرش برون شد این مسائل
چه جزء است آنکه او از کل فزونست | طریق جستن ان جزو چونست؟
ج- تو جزو از کل افزون بیگمانی | بجو خود را که تو بی تو همانی
قدیم و محدث از هم چون جدا شد | که این عالم شد آن دیگر خدا شد؟
ج- تو در آئینه بنگر صورت خویش | که تامقصود یابی بی کم و بیش
چه خواهد مرد معنی زان عبارت | که دارد سوی چشم و لب اشارت؟
ج- همانخواهد که اندر چشم و لب هست | که عاشق میشود زان چشم و لب مست
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال | کسی کاندر مقامات است و احوال؟
ج- رخ و زلف و خط و خال دلارام | از آن جوید که یابد؛ زان دل، آرام
شراب و شمع و شاهد را چه معنی است | خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟
ج- شراب و شمع و شاهد هادی تو است | خراباتی شدن آبادی تو است
بت و زنار و ترسائی در این کوی | همه کفر است و گرنه چیست بر گوی؟
ج- بت و زنار و ترسائی همین است | که کفر عاشق دلداده دین است

خاتمه

سخن را هست دامان درازی | ندارم من خیال پرده بازی
بس است ار آشنا درخانه باشد | که از بیگانه ها بیگانه باشد
بنام و سال این سر طریقت | بگو (گلزار اسرار حقیقت)

(۱۳۳۸)

منظومه‌درمناسك حج

فاز من فی‌الله هاجر و عن الاهواء ادبر
فرغ القلب و غسل عن سوی‌المولی وطهر
فاز من لبی و احرم و الی العمرة اقدم
طاف سبعاً ثم صلـی و سعی سبعاً فقصر
فا ز من احـرم من مكة للحج فبد بـأ
بمنی بـات بليل التسع حتی الصبح اسفر
فا ز من نال من الظهر وقوف العرفـات
و اتی بعد غـروب الشمس للمكث بمشعر
فاز من بعد طلوع الشمس اضحی بمناهـا
فرمی ثم هدی ثم بحلق الرأس آثـر
فا ز من جاء الی مكة ذاك اليوم منها
طاف للحج و صلی و سعی سبعاً كما مر
فا ز من طاف وصلی هو فی حج النساء
فالی صوب منی فـی آخـر اليوم لينفر
فا ز من بات بها فی ليلتيها و نهاراً
فدرمی الجمر الثلث عند ما يرميه كبر
فاز من فی ثانی الايام اذا وافی الغروبا
بمنی بات بهـا واليوم للجمرات كـرر
فا ز من عاد الی مكة ان طاف وداعاً
فاز ان صلی و فزنا ان دعا نا و تذكر

(این منظومه راآقای حیدری‌عضو جمعیت اخوان‌اسلامی شعربشعرترجمه کرده و هر دو در مجله خرد بطبع رسیده .)

١٢٣ ـ حافظی

محمد تقی حافظی ازمحترمين و كدخدا زادگان قريه كهرو ازقراء

ناحیه کیار بختیاری است . در حدود سال ۱۳۱۵ قمری متولد شده و اکنون در مولد خود ساکن و بامر زراعت مشغول است گاهی شعرمیگوید و اشعار زیادی دارد از اشعار او است :

بر دل از مژگان زنی چند ای بت فرخار خار
بر تنم تا کی زنی زان چهره گلنار نار
دیدمش افکنده زلف مشکبو بر دوش دوش
چین بچین آورده بد پیوسته تا تاتار تار
بر رقیبان تا بکی خواهی فکند ای مهر مهر
فرق ننهادن نگارا تا کی از اغیار یار
آن صنم کاندر طبیعت هست چون گردون دون
نبود او را با من دلخسته جز پیکار کار
بکی در پرده پیچی ای گل خود روی روی
صنع حق پنهان نمودن آورد ادبار بار
مملکت شد گلستان ای بلبل خوشگوی گوی
چند چون زاغ سیه باشی تو در گلزار زار
حافظی گر در غزل گوئی بخواهی داد داد
رو خزف بشکن گهر از طبع گوهر بار بار

۱۲۲ - حسام

حاج آقا حسام الدین دولت آبادی (نامش عبد الحسین فرزند مرحوم حاج میرزا مهدی بن حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی) در ربیع الاول سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولد شده از فضلاء مشهور و ادباء نامی این شهر میباشد مدتی در اصفهان ریاست اوقاف وزمانی مدیریت بیرستان صارمیه را داشت و در تمام طول زمان با کمال شهامت بوظائف خویش میپرداخت مورد توجه کامل اهالی این شهر بوده و زندگیش وقف اصفهان واصفهانی است .

هر کس از خودی و بیگانه در هر موقع و زمان هر نوع کاری

بایشان رجوع کرده و یا از وی خواهشی نموده باکمال گشاده روئی



و شرح صدر که از خصوصیات ذاتی ایشا ن است بحرفها و توقعا ت ا و گوش داده و عموماقول مساعد داد و باندا زه وسع و طا قت و قدرت خویش بجهت انجام منظور اواقدام نموده است . در د وره ۱٤ و ۱۸ مجلس شورای ملی از طرف مردم این شهر بوکالت انتخاب شده وباید گفت الحق وکیل مرد م این شهر است مردی خلیق ومهربان و ادیب و خوش بیانست اغلب بیاناتش با کنایه و استعاره توام‌میباشد گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری می سراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

کوه و دریا

بدریا گفت کوه با وقاری — که‌اینجوش‌وخروش‌وجزرومدچیست
چرا یك لحظه ات آرا م نبود — چرا آنی نداری جای خودزیست
بقعر اندر ترا گر لؤلؤی هست — مرا هم ازگهرکانون تهی‌نیست

جوابش‌داد میکوشم که تا خود
بر آرم لؤلؤخودکوهکن کیست؟

لعل وخزف

لعل خون میخورد ز بد بختی — که چرا با خزف‌بودهمسنك
با وجودیکه لعل هم‌سنك‌است — با ز زین ماجرا بود د لتنك
پاك گوهر چرا نگرید خون — که حنایش همی ندارد رنك

دست در خون خلق‌کرده خضاب
میبرد رونقش بصد نیرنك

عجب اینجاست که با اینهمه طراری دل　تار زلف تو شد اسباب گرفتاری دل
دل چو دیوانه ودر بند توشدشادم کرد　زانکه پیوسته غمم بود زهشیاری دل
گویم احوال پریشانی خود را لیکن　ترسم آزار رسانم بتو از زاری دل
چون مقیم سر زلف است بپایش مفکن　خواری زلف بود این نبود خواری دل
دل نه تنها بسر زلف تو پی برد که چشم　اندر این مرحله بنمود بسی یاری دل
گفت استاد غزل این سخن نغز که شد　آخر عمر من و اول بیماری دل

آخر عمر اگر شد غم دل چیست حسام
اول عمر من و اول بیماری دل



غیر توام در خیال راه ندارد　ملك دلم جز تو پادشاه ندارد
بردر من شعله بیش از این مزن ای عشق　طاقت برق تو این گیاه ندارد
کشور دل را به نیم غمزه گرفتی　هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد
کشته تیر غمت بمحکمه عشق　جز مژه و چشم تو گواه ندارد
بار غمت را باشتیاق کشد دل　طاقت کوهی اگر چه کاه ندارد

در بر خود خوان حسام را که بعالم
غیر در و درگهت پناه ندارد

۱۲۵ - حسام

حسام مصطفوی اردستانی فرزند دکتر قوام مصطفوی در حدود سال ۱۲۹۸ قمری دراصفهان متولد شده دراین شهر تحصیل کرده جوان پرشور وعصبانی مزاجی است . شاعریست حساس و زودرنج در مقابل ناملایمات تاب و توانی نداردر برخی از روزنامه های طهران مقالات تند وزننده ای مینوشت در سال ۱۳۱۹ خورشیدی منتخبی از اشعارش بطبع رسیده . دیگر از آثارش داستان رومئو و ژولیت از آثار شکسپیر است که بنظم آورده وبطبع رسیده از اشعار اوست :

عشق و جوانی و سری پر زشور　می نرود این سه برون تا بگور

بس قهقهه کبك در این دشت ودمن آیدکه دراینجا نه تو باشی‌ونه من
امروزکه سرسبز بود باغ و چمن دریاب که تا ابد نماند گلشن

☆☆☆

گفتگوی رومئو با ژولیت

ای روی تو ماه را بلائی مستوره قدرت خدائی
لیلی کند از هزار مجنون عشق تو مرا نموده دلخون
شیرین‌که بود بپیش فرهاد شیرین سخنت کند مرا شاد
گر وامقت این جمال میدید عذرای دگر نمی پسندید
بگرفته کمند موی تو دل بنموده بشهر دل تو منزل
تیر مژه‌ات بدل بر آمد پس پای مرا بگل بر آمد
چشمان قشنگت ای دلارام برده است زجان عاشق‌آرام
رحمی‌که کنون ز پایمردی افتاده ام و نه پای مردی
هر لحظه که روی تو ببینم امید کز آن گلی بچینم
زین لابه ژولیت از سر حال خندید بر آن پریش احوال
پیدا بجبین او غروری میداشت درآن غرور شوری
بگشود دهان بقند سائی کای یار بیا مگرکجائی
ای قلب تو پر ز مهر و رأفت ای جان مرا شده تو آفت

افسوس‌که نام تست برمن
برعکس تواِی نگاردشمن

۱۲۶ ـ حسن

حاج آقا حسن ملاباشی فرزند مرحوم حاج میرزا رضا ملا باشی در حدود ۶۰ سال از عمرش میگذرد مرد تحصیل کرده و با اطلاعی است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

این حسن و لطافت ز دیاری دگر است
وین قامت موزون ز دیاری دگر است

چون خوبی این جهان همه عـاریتی است
در دیـده تحقیق از دیاری دگر است

۱۲۷ ـ حسن

حاج شیخ محمد حسن میر جهانی جرقویه‌ای (فرزند علی بن قاسم محمد آبادی) در ۲۲ ذی تعده سال ۱۳۱۹ قمری درجرقویه متولد شده از فضلاء اصفهان است . در اصفهان و نجف تحصیلاتی نموده و در علـوم غریبه و جفر زحمت کشیده در این فنون صاحب ادعاست اکنون چند ین سالست در مشهد مقدس ساکن شده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله : ۱ ـ مقلاد الجنان در ادعیه واذکار بطبع رسیده ۲ ـ مقامات اکبریه در شرح زندگی حضرت علی اکبر علیه السلام ۳ ـ جنت العاصمه فی تاریخ ـ الزهراء فاطمه ٤ ـ کتابی در مشجرات سادات که نگارنده نسخه اصل آن را در خدمت ایشان دید گاهی اشعاری میگوید از آنهاست :

ماه شعبان چه عجب عید سعیدی دارد　　در شب نیمه بکف صبح امیدی دارد
شاهدی‌را که‌در آغوش گرفت اینمه پاك　　علت آن شد که بهر ماه مزیدی دارد
مولد مهرجبینی استکه بردشمن‌ودوست　　هردم از سنبل‌وگل‌وعدو وعیدی‌دارد
کاید از پرده برون‌دست خدا تیغ بکف
هر زمان زمزمه مات شهیدی دارد

۱۲۸ ـ حسین

عالم فاضل ومحقق کامل مرحوم حاجی شیخ محمد حسین (بن‌حاج محمد حسن بن علی اکبر) اصفهانی ساکن نجف معروف به کمپانی از بزرگان علماء و مدرسین و از مراجع مسلم تقلید شیعه و از مفاخر اسلام و اسلامیان جامع فروع واصول و معقول و منقول بود در حدیث و تفسیر و کلام و ادب از اساتید بشمار میرفت بعربی و فارسی هر دوشعرمیگفت شرح حالش در کتاب مختصر مکارم و مقامات معنوی از تألیفات آقای معلم حبیب آبادی و جلد سوم ریحانةالادب و دیگر مواضع بطور تفصیل نگاشته

شده است کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱ ـ الاجازه ۲ـ الاجتها د و التقلید و العداله ۳ـ الانوار القد سیه حا وی ۲٤ قصیده درتاریخ زندگی حضرات معصومین(ع) ٤ـ تعلیقه برمکاسب وغیره فهرست تألیفاتش مطابق ریحانة الادب بیست و دو مجلدمیشوددر۲محرم۱۲۹٦قمری متولد و در ۵ ذی‌حجه‌سال ۱۳٦۱ قمری درنجف اشرف وفات یافت.

از اشعار عربی ا وست :

درباره حضرت ابوطالب گوید

نور الهدی فی قلب عم المصطفی
فی غایة الظهور فی عین الخفا

فی سره حقیقة الا یما ن — سر تعا لی شأ نه عن شأ ن
ا یما نه بمثل الوا جب فی — مقام غیب الذات و الکنزالخفی
و هو کفیل خا تم ا لنبوه — و عنه قد حا می بکل قوه
نا صره ا لوحید فی ز ما نه — و ر کنه ا لشد ید فی اوا نه
عمید ا هله زعیم ا سر ته — و کهفه الحصین یوم عسر ته
حجا به ا لعزیز عن اعدائه — و حرزه ا لحریز فی ضرائه
فما ا جل شرفاً و جا ها — من حرز یا سین و کهف طاها
قا م بنصرة ا لنبی السا می — حتی ا ستوت قوا عد الاسلا م

جا هد عنه اعظم الجها د
حتی علا امر النبی الهادی

☆☆☆

درمبعث حضرت رسول اکرم (ص) گوید :

صبح سعادت د مید یاد صبوحی بخیر صومعه برباد رفت د ور بیفتاد د یر

یارغیوراست نیست نام‌ونشانی ز غیر　دم مزنید از مسیح‌عذر بخواه ازعزیر

خواجه عالم نهادتاج‌رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب‌وفر

کشور توحید را شاه فلك فر رسید　عرصه تجرید را چشمه خاور دمید

روضه تفرید را لاله احمر رسید　گلشن امید را نخل شکربر رسید

خواجه عالم نهادتاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب وفر

شاهد زیبای‌عشق شمع دل افروزشد　طور تجلای عشق باز جهان سوزشد

لعل‌گهر زای عشق معرفت‌آموز شد　در دل‌دانای عشق هرچه‌شدامروزشد

خواجه عالم نهاد تاج رسالت‌بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

روز عنایت رسید زمبدء فیض و جود　یا بنهایت رسید قوس‌نزول‌وصعود

یا که بغایت رسید،حد کمال وجود　سر ولایت رسید بمنتهای شهود

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

سکه شاهنشهی بنام خاتم زدند　رایت فرماندهی بعرش اعظم زدند

کوس رسول اللهی‌درهمه عالم‌زدند　بگوش هر آگهی کوس دمادم زدند

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

از حرم لامکان عقل نخستین رسید　از افق کن فکان طلعت یاسین‌رسید

زبهر لب تشنگان خضر ببالین‌رسید　بکمرهان جهان، جام جهان‌بین‌رسید

خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر

عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش زیب‌وفر



در مولد حضرت سیدالشهداء (ع)گوید

بیا ببزم حسینی و بشنو از عشاق　بگوش هوش‌نوای‌حجازوشورعراق

بکن مشاهده شاهدان شهدسخن — بنوش می ز کف ساقیان سیمین ساق
بیاد مولد سبط دوم اما م سوم — فتاده غلغله درشش جهت ز سبع طباق
فلك زثابت وسیار از برای نثار — نهد لئالی منثوره را علی الاطباق
سرود زهره بتبریك حضرت زهرا — چنان بنغمه که شد مشتری زطاقت طاق
خطیب عالم ابداع داد؛ داد سماع — که لایزال برقص است این بلندرواق
عطارد ازپی انشاء تهنیت رمزی — نگاشت بر صفحات صحایف آفاق
نمود طالع اسعد بطلعت میمون — چه نور لم یزل ازمشرق ازل اشراق
زدند کوس بشارت زملك تاملکوت — بیمن مقد م شا هنشه علی الاطلاق
سلیل عقل نخستین د لیل اهل یقین — د وم خلیفه جد و پدر باستحقا ق
بهمت نبوی ؛ شا هباز گاه عروج — بصولت علوی ، [ی]که تا[ی]ز گاه سباق
ملیك مملکت برد باری وتسلیم — و لی عهد و فا در قلمرو میثا ق

ز فیض رحمت او زنده قابض الارواح
بخوان نعمت ا و بنده قا سم الارزاق

۱۲۹ ـ حقانی

علیرضا حقانی فرزند احمد در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده دردبیرستان های اصفهان مشغول تحصیل میباشد. دارای ذوق ادبی بوده ومیل بشعر گفتن دارد از مبتدیان و نوشاعران است از اوست :

بهار عمر درعشقت بسر رفت — خوشا عمری که بافکرت هدر رفت
شبا ب عمر و وقت کا میابی — بدین بیهوده خوش بودن بسر رفت

۱۳۰ ـ حقیر

سید کمال کلوشانی فرزند سید محسن طباطبائی در اواخر سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد شده چندین سال درمکاتب قدیم تحصیل نموده و مدتی نیزدرهمانجاتدریس کرده اکنون چندین سالست که تحصیل وتدریس هردو را رها کرده جهت امرار معاش شغل خیاطی را انتخاب کرده است ازسن

دهسالگی لب بگفتن اشعار گشوده ولی بنا بگفتهٔ خود ش چون از فنون شعر و علوم ادبیت بی بهره بود آنطور که مایل بود نمیتوانست مطالب ومقاصد درونی خویش را ادانمایدتابالاخره در اثر خوابی کادیدنی الجمله زبانش گویا شد و از آن پس طبع روانش را مانعی درکارنبود. دیوانی داردموسوم بحقیرنامه ازاشعاراوست:



تا رفتی از کنار من ایگلعذا ر من
کردی سیه بدیده من روزگا ر من

ازهجردوریت ز من مرده دل مپرس
مپرس زاندو دیده شب زنده دارمن

از حسرتت بمیرم ودانم تو بی وفا
روزی وفا کنی که نیاید بکار من

نبود مرا بغیر سرشك دو دیدگان
چیز دگر تسلی شبهای تارمن

بس سوختم در آتش هجران و کس نبود
جز شمع هم زبا ن من و ساز گارمن

اندر غیاب من سخنی سرزد از رقیب
کاندر حضور تو نبود اعتبار من

☆☆☆

آوخ که بلب آمد جان از غم هجرانت
کردی تو سیه روزم ، مانند دو زلفانت

پیمانه صبر من ، کردی تو ز غم لبریز
آن دم که تو بشکستی ؛ با من سر پیمانت

از دوری روی تو گردید دلم پر خون
ای مونس جان بازآی، دست من و دامانت

ای کعبه مشتاقان ، در بادیه عشقت
هرگز نهراسم من ، از خار مغیلانت

در نزد تو جان کندن ، آسانتر از آن باشد
تا زنده همی مانم دور از تو ، بهجرانت
در پای تو نبود سر لایق ز « حقیر » اما
گوئی است که افکند یم اندر خم چوگانت

۱۳۱ ـ حکیم

مرحوم آقامیرزا احمد حکیم از اهالی شهرکرد چهارمحال بود ، پیرمرد جهاندیده و مردکاردانی بود که بحذاقت و نیك سیرتی معروف و موصوف بود عمر خود را تماماً صرف بهداشت مردم چهار محال نمود ؛ اهالی شهرکرد از این مرد شریف وصفات و رفتارش حکایتها نقل‌میکنند تقریباً ۷۵ سال عمرکرد ودرحدود سال۱۳٦۵ قمری در شهرکرد وفات یافت از اشعار اوست :

یا علی دست یداللهی تو خیبرگشا — مشکل کار مرا چون قلعه خیبر گشا
صدگره‌درکارم‌افتاده‌است‌حلالش‌توئی — یا علی از پنجه خیبر گشایت بر گشا

☆☆☆

شب باخیال روی‌تودرخواب میروم — باور مکن که بی‌تو بشب‌خواب‌میروم
گرگوهر مراد بدریای اخضراست — سر را قدم نموده و پرآب میروم
در وادی محبت اگر خار صخره است
گوئی که پا برهنه بـه‌سنجاب میروم

۱۳۲ ـ حمیدی

باقر حمیدی فرزند جعفر در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده در اوایل عمر اندك زمانی بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جسته از سال ۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه نختاب بشغل نظامت مشغول شده و تاکنون بهمین سمت باقیست . حمیدی شاعریست عارف و سالهاست که در سلسله فقر و عرفان وارد شده و از دراویش با ایمان است . شعر را خصوصاً اگر درمدح حضرات‌معصومین باشد خیلی خوب میخواند بطوری

که هر شنونده ای را بوجد و حال میآورد بیشتر اشعارش قصیده است غزل را نیز نیکو میسراید از اشعار اوست :



عاشقی را همه اسباب مهیا دارم

تا بکف دامن آن لعبت رعنا دارم
پای رفعت بسر گنبد مینا دارم
تا غبار قدمش گشته مرا سرمه‌چشم
کوری چشم عدو دیده بینا دارم
درشب وصل که ازچشم‌خمارت‌مستم
چشم امید نه بر ساغر صهبا دارم
من که امروز گدای ره اویم از چه   چشم‌بر تخت جم و افسردارا دارم
سنك‌طفلان‌بسرم‌آمد ومعشوق‌نگفت   بیدلی عاشق دیوانه رسوا دارم
بهمه خلق جهان‌باب دلم‌مسدوداست   تادرآنخانه‌بتی چون تو دلارادارم
چون حمیدی شده نزدیك که بسپارم‌جان
زانکه از دوری او دیده چو دریا دارم



ای وای بر من و دل امیدوارمن

شد صبح زآفتاب رخت شام تار من   آزاد شد زغم دل امیدوار من
گفتم که سوختم زشرار فراق گفت   باید که جان بلب رسدت زانتظار من
آیم چوسایه از پی خورشید روی تو   باد اربرد چو ذره بهرسو غبارمن
باز آکه از جمال تو دلرا بود قرار   چون میروی تو میرود از دل‌قرارمن
برخواستم‌من‌ازسرجان‌آنزمان‌که تو   بنشستی از وفا و محبت کنار من
از پا فتاده ام بره عشقت ای صنم   باشد که دستگیر شود کردگار من
باور مکن که منع من از عشق او کند
گر شیخ شهر دید حمیدی نگار من



مداحی علی ز ازل گشته کار من   این شیوه است تا باید افتخارمن

چشم امید من بدر شاه اولیاست — نومید کی شود دل امیدوار من
ای عقل دور شو که منش از زبان عشق — گویم توئی خدای من و کردگار من
چون ذره تا بمهر علی آشنا شدم — شادم که نیست غم بدل بیقرار من
با مهر مرتضی چه غم از بار معصیت — باشد که حق قبول کند اعتذار من
روز اجل که پای نهد بر سرم ز مهر — گردد شراب مرگ می خوشگوار من

کی غم خورد حمیدی دلداده از گناه
جائی که اوست شافع روز شمار من

۱۳۳ - حیرت

آقای غلامعلی نداف متخلص بحیرت از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیداست در سال ۱۳۰۵ قمری دراصفهان متولد شده دارای طبع روانست از اشعار اوست :

به جستجوی هلا لند جمله خلق بیام
بتا نقاب بر افکن ، نما تو ماه تمام
ز بس ز چشم تو امروز فتنه میبارد
به چشم ما شده معدوم فتنه ایام
ز چیست باد صبا مشك بیز گشته چنین
مگر تو باز زدی شانه زلف عنبر فام
ز شوم بختی خود ناله چون کنی حیرت
که روز باشد ؛ البته در پس هر شام



گر زپس پرده ماه من بدر آید — برهمه خوبان زحسن پرده در آید
بسکه نموده است غم بسینهٔ من جا — راه ندارد زسینه آه بسر آید
بسکه بجان آمدم ز تلخی دنیا — بر گلویم زهر خوشتر از شکر آید
دامنت آئی چه وقت از پی پرسش — آندم آخر که عمر من بسر آید
تا بتوانی بکار ، تخم محبت — هست مسلم که عاقبت ثمر آید

چند کنی ناله حیرت از شب هجران
بگذرد این شام وازپیش سحر آید

۱۳٤ _ حیرت

میرزا محمد علی نوری فرزند مرحوم حاج میرزا محمد تقی مجور نوری از فضلای اصفهان مردی زاهد وگوشه نشین است کمتر با مردم معاشرت داردگاهی شعرمیگوید در تاریخ فوت پدر خود سروده :

آن که در تعبیر همچون یوسف صدیق بود
از ممات خود حیات جاودانی را ربود
چونکه رسمش بودتقوی‌اسم او هم شد تقی
تسمیه اش خود با مسمی از ازل تطبیق بود
چونکه از ظلمات دنیا شد بعقبی نور او
همنشین با حور و غلمان شد بجنات الخلود

۱۳۵ _ خارکن

از شعراء معاصر و در اداره راه اصفهان کار میکند طبع شعر متوسطی دارد وگاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

میان عارف و عامی همین سخن سمر است
که سر نوشت بشر بسته با قضا قدر است
چه سرنوشت ، چه تقدیر زانکه عیش مدام
نصیب مردم سرما یه دار وگنجوراست

۱۳٦ _ خاص

مرحوم میرزا باقر آشوری فرزند مرتضی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در طهران متولد ودر آبانماه ۱۳۳۲ در اصفهان بمرض سکته وفات یافت گاهی بندرت شعرمیگفت ازاوست :

جز تو ای دوست مرا نیست دگر داد رسی
خوش بود گر که مرا خویش بفریاد رسی

راز دل را نتوان گفت بهر بی سر و پای
روی هرگز نتوان کرد بهر خارو خسی



آنچه بینم ستم از دست رقیبان باشد
ورنه آزرده نباشد دلم از دست کسی
روز وشب از غم هجران تومیگریم زار
چون بجز دیدن روی تو ندارم هوسی
تا نهان گشته گل روی توازدیده من
میکنم ناله چو مرغیکه بود در قفسی
ناتوان گشته‌ام آنسان ز غم دوست که نیست
در تنم تاب که از خویش برانم مگسی
دارد امید بدل « خاص » که یکبار دگر
در بر روی تو دلدار ، بسر آرد نفسی

۱۳۷ ـ خاکشیر

سید جعفر فرزند سید اسماعیل موسوی متخلص بخاکشیر در حدود سال ۱۳۰۰قمری در اصفهان متولد



گردیده در زمان جوانی در محله جلفا مغازه کلاهدوزی داشته در این اواخر بشغل بافندگی اشتغال داشت . پیر مردی خلیق و مهربان ومحجوب و با حیاست از کلیه فنون شاعری هزل را پسندیده و درآن گوی سبقت از همه هزل سرایان ربوده والحق باید گفت تا کنون هزل را کسی بهتر و خوبتروروانتراز وی نگفته است . در اوایل صراحی

تخلص مینمودوبعداًخاکشیر را تخلص خود قرار دا د . دیوانی‌دارد درحدود ۱۵۰۰بیت‌ازغزل‌ورباعی وغیره از اشعار اوست درمقام معرفی‌خودگوید :

در صف شاعران دلیرم من ..ن‌سپر کن که گرز..رم‌من
جعفر موسوی بنامـم و آل متخلص بـه خـاکشیرم من

آدرس خانه او چنین است :

خواهی که بدانیکه مراخانه‌کجاست از کوچه چپ مرو؛ بروکوچه راست
برهر درخ نه‌ایکه ...نت برخواست شلوار بکن بدانکه آن‌خـانه ماست

سؤال از اهل فضل‌وعلم :

در مدرسه شیخی‌که اقامت دارد گر داد جـوا ب ما کرامت دارد
بر خواستن .. ر ز قدش پیداست بر خواستن .. ن چه علا مت دارد

چون همه اهل فضل در جواب فرو می‌مانند آقای صغیرجواب‌سؤال را از خود ایشا ن میخواهدوی خودگوید :

دیدم پسری قر از کمر میریز د وز قر دو هزار فتنه مـی انگیزد
با خویش فرو رفتم و گفتم بصغیر اینست نشا ن ..ن‌که بر میخیز د

در باره مناجات های شبانه‌گوید :

هرشب هزار دست بسوی سما رود بگذار یکشبی دو سه‌پا هم‌هوارود

تعبیر حرفهای سربالائی را از زبان خاکشیربشنوید .

چشم مست یا رم امشب را ه سا قی میزند
وه که این بیمار ، دم از قلچما قی میزند
گفتمش ای ماهرو از وصل خود حرفی بزن
میزند حرفی ولی .. رم به طا قی میزند

مکالمه زن وشوهر

گفت شخصی شبی بزوجه خویش از تو ایـن نکته میکنم تفتیش
وقت خلوت که حا صل آید کام اولش بهتر ا ست یا انجـا م
گفت نشنیده ی ا فصح ا لفصحا در گلستان به نثر کـرد ه ادا
چون فرو میرود ممد حیات چون بر آیـد بود مفرح ذات

غزل

شد راست دوش خرزه همچون منار من
شکر خدا که بود یکی در کنار من
خواید بی مضایقه شلوار کند زود
دانست چون که میگذرد زود کار من
القصه من بکشمکش و او به آخ آخ
تا آنکه رفت از کف من اختیار من
بیدار چون شدم همه دیدم بخواب بود
لعنت بخواب دیدن من تف بکار من
شعرم خیال و عشق خیالست و غم خیال
پس با خیال میگذرد روزگار من
گفتم بخاکشیر گذاری چه یادگار
گفتا که من کیم که بود یادگار من

جواب لن ترانی:

سحر آمدم بکویت که ببینمت نهانی ارنی نگفته گفتی دوهزار لن ترانی

محتاج ستون

ایشوخ قفای تویکی کوه نگونست یا من نظرم تنك بودا ینهمه...ونست
فرهاد که ننهاد ستون کوه سبك بود شیرین پسرا کوه تومحتاج ستونست

گله از نا چیزی ....

شوخی که رواحاجت یك شهر کند از چیست بکام من همی زهر کند
گوید بچه امید خورم خرزه تو کانرا بر گربه افکنی قهر کند

دریغ از نا رسائی ....

با .. رمن آن..سی که همراهی کرد خود بحر شدو .. ر مرا ماهی کرد
تا خایه فروکردم و جایش نرسید دیدی که چگونه خرزه کوتاهی کرد

۱۳۸ ـ خاکیا

میرزا حسن خاکیا فرزندمرحوم محمد علی درسال ۱۳۱٤ قمری متولد شده

پس از آنکه مرحوم شیدا بمناسبت ضعف مزاج و سایر علل که در شرح



حالش تذکر داده خواهدشدانجمن ادبی را تعطیل نمود ایشان همت نموده وچندین سال انجمن ادبی اصفهان رادرمنزل‌خود دائر نمود و شعراء و اساتید و از آن‌جمله خود مرحوم شیدا در آن شرکت میفرمود . از اساتید فن شعر و ادب در اصفهان بشمار میرودواکنون گاهی درانجمن ادبی کمال شرکت مینماید ازاشعار اوست :

غزل

تا جا بگلشن ای بت طناز کرده‌ای
مشت گل‌از لطافت خود باز کرده ای

دل برده ای بچشم و لب ازخلق عالمی
خوش سحر را قرین تو باعجاز کرده ای

سرخط بندگی قدت داده ای بسرو
آن را بطرف باغ سر افراز کرده ای

باشم همیشه در بر چشمت نیازمند
زان غمزه ای‌که بر دلم از ناز کرده ای

مرغ دل مرا بهوای گل رخت
با بلبلان باغ هم آواز کرده ای

با من‌که عمر خود بغمت کرده ام تمام
بی مهری از برای چه آغاز کرده ای

گردیده فاش سر نهان تو خاکیا
راز دلت ببین بکه ابراز کرده‌ای

شیر سلطان

خسروی درخیل خود یك شیرداشت   مدتی آن شیر در زنجیر داشت

شیربانرا روز و شب داد اختیار — تا نهد ده کله‌اش اندر کنار
از قضا یکروز آنشاه فرید — شیر خود را لاغر و رنجور دید
شیربان‌را خواست آنکه درحضور — گفت چون کردی که‌شیرم گشت‌مور
گوئیا ده کله اش از گوسفند — داده ای کمتر که اینسان شد نژند
دیگری را خواست شه کردش‌روان — بهر تفتیش از قفای شیربان
چند روزی رفت و شه روزی رسید — در محل وان شیر لاغر تر بدید
دیگری مامور شد برآن دوکس — کز پی ایشان رود همچون عسس
شیر لاغر تر شد و افسرده تر — دیگران دادند بر شه این خبر
شاه گفتا دیگری ره بسپرد — کله های آن سه تن را بشمرد
باز لاغر تر شد و سودی نبود — شیر را زان رنج بهبودی نبود
الغرض ده پاسبان بیگاه و گاه — شد معین بهر شیر از پادشاه
عاقبت آن شیر درغلطید و مرد — زین‌مصیبت شاه بس‌افسوس‌خورد
شیربان اولی را شاه خواست — درحضور و گفت برگو جمله‌راست
شیر چون شد مرد ای مرد خبیر — بازگو؛ چون دانمت هستی بصیر
گفت‌شاها خود تواش کشتی بدان — زانکه نه‌کس در پیم کردی روان
من از آن‌ده یك ببردم ای امیر — نه دگر هر روز وشب دادم بشیر
شیر را چون ده نفر شد پاسبان — ماندآن بی قوت پس بسپرد جان
هرك شد مأمورآن يك كله برد — شیر چون بی قوت شد افتاد و مرد

درك مقصد خاکیا زین راز کن
در امور خویش چشمی باز کن

۱۳۹ = خاموش

میرزا زین العابدین متخلص به خاموش از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن مرحوم شیدا واز مؤسسین اولیه آن بوده است در سال ۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۲۰ ذیحجه‌سال۱۳۵۲قمری وفات یافت اشعار زیادی گفته دیوانی‌دارد. غزل‌را بسبك‌قدماخوب‌میگفت از اشعار اوست :

گر شبی از مهر ماه من ببر آید — روح، مرا درتن فسرده در آید
در نظر اهل بینش آن قد و قامت — روح مجسم ز پای تا بسر آید
سیب زنخدانش اربدست من افتد — نخل امیدم ببین چه بار ورآید
بی‌تو بجنت اگر دهند مرا جای — حوریّ و غلمان‌چو دیو درنظر آید
بر سر بیمار خویش تا بدم نزع — پا ننهد تا‌که جان ز تن بدر آید
نیست چو خاموش بینوای در این شهر
کیست ز حال فتاده با خبر آید

☆☆☆

تا سر کوی دلارام شده منزل ما — مأمنی جسته و آرام‌گرفته دل ما
آرزوئی بجهان در دلما نیست‌دگر — تا سر کوی خرابات شده منزل‌ما
نرود مهر تو بیرون ز دلم‌تا باید — با هم‌آمیخته‌از روز ازل شد‌گل‌ما
مشکلی هست ز سر دهنت اندر دل — که‌بجز لعل لبت‌حل نکندمشکل‌ما
سالها دردل ماحسرت این‌بد که‌شبی — روشن‌ازشمع‌رخ‌خویش کنی‌محفل‌ما
آنچه تحصیل‌نمودیم بیاد رخ‌دوست — عاقبت غیر ندم هیچ‌نشد حاصل ما
بامیدی دم تیرش دل ماگشت سپر — که سر کشته ما پای نهدقاتل‌ما
تیرنازی نزدی از مژه بر سینه او — هرچه پرزد بسر کوی تومرغ‌دل‌ما
بفکنم جامه جانرا که‌رسم‌برجانان — که نباشد بجزاین کهنه قبا حایل‌ما
تا که شد خاك نشین برسر کویش خاموش
خوشتر از گلشن فردوس بود منزل ما

☆☆☆

هر که را اندر حریم قرب جانان راه نیست
خاك برفرقش که اولایق در اینذرگاه نیست
بنده پیر خراباتم کز استغنای طبع
هر دوکونش در نظر مقدار پر کاه نیست
رستکاری‌خواهی ایدل پا بنه در راه عشق
زانکه در طی طریقت هیچکس گمراه نیست

با تجرد شو رفیق و توشه بر دار از عمل
سا لکان راه حقرا خیمه و خرگـاه نیست
باقضای حق رضا ده غیرازاین کوچاره ای
زانکه کارهیچکس بروفق‌وبر دلخواه‌نیست
از در دیگر نجویم من طریق عا فیت
جز در میخانه ام دیگر حوالت گاه نیست
هر چه می‌خواهی بخواه از درگه پیرمغان
زانکه درآن آستان امیدکس کوتاه نیست
زاهد از روی تکبر کم نظرکن سوی مـا
جز خدا از باطن ما و توکس آگاه نیست
هر چه خواهی‌درحق‌ماگوکه ما زان‌فارغیم
هرچه‌خواهی کن که‌مارا ازتوهیچ‌اکراه‌نیست
گوئیا معدوم شد خاموش کار بی ریا
در جهان اسمی دگر از قربة لله نیست

۱۴۰ ـ خامین

کاظم خامین‌مردی‌رند و لاابالی و هرزه‌گوویاوه‌سرائی است‌که باوجود قدرت‌جوانی تن بگدائی داده اغلب لخت و بی لباس سؤال میکند گاهی مطابق فکر خود اشعاری میگوید از آنجمله است :

غزل افیون

ما دل ز دست داده تریاك‌بی‌غشیم — مفتون‌چای ومایل‌سیگارخوشکشیم
ما سربپای حضرت افیون‌نهاده‌ایم — بی‌درد سر زکشمکش‌آب‌کشمشیم
هستیم مرده متحرك كه خمار — لیکن بحال نشأه چورستم‌بغرشیم
لب تاکه برلب نی فوفل نهاده‌ایم — بیزار از لب و دهن یار مهوشیم
صد بار اگر جرقه بیفتد بچشم ما — باورمکن‌که دامن‌ازاینکاربرکشیم
ازبس سپرده‌ایم تن خودبدود زهر — بعد از وفات زیرلحد جانورکشیم

برما زنند نیش زبان خلق و ما ز خلق گر صد هزار عیب ببینیم خامشیم
خامین تو لب ببند ا ز این گفتگو که ما
ا ز گفته رقیب همیشه د ر آ تشیم

۱۴۱ = خانی

محمد حسن خانی فرزند مرحوم عباس در سال ۱۲۸۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده واکنون روزگار بشغل نانوائی میگذراند ازمتوسطین شعراء اصفهانست از اشعار اوست :

حکا یتی من محزون کنم د قیقه د قیقه
شکا یت از لب میگون کنم د قیقه د قیقه
نکرد د رد دلم را علا ج آن پری آخر
رواست دیده چو جیحون کنم دقیقه دقیقه
چنان ز عشق تو آواره‌ام بدشت و بیابان
که یاد لیلی و مجنون کنم د قیقه د قیقه
بفقر و فاقه دلم خوش بود، چگونه دما دم
سخن ز د ولت قارون کنم د قیقه د قیقه
تعب ز علت نادانی است خانی از این پس
چرا که شکوه زگردون کنم دقیقه دقیقه

۱۴۲ = خاور

بانو خاور حائری فرزند مرحوم عباسعلی طادی لنجانی پدرش ازاطباء و پزشگان معروف بختیاری بوده در ۲۱ شوال ۱۳۳۴ قمری در قصبه بروجن چهار محا ل متولد شد ه در مهد پدر و استاد که در منزل باو تد ریس میکرد مقدمات علوم را فرا گرفت چندین سا ل نیز د ر اصفهان بمد رسه رفته از اوان کود کی بشعر و ادب علاقمند بود و از شعراء بسعدی وحافظ ارادت میورزد زمان کود کی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی خاور و زمانی حائری تخلص مینماید اشعار زیادی سروده و برخی از آنهارادر

روزنامه ها ومجلات بطبع رسیده ازاشعار اوست :

آرزوها

ای خوشا باعقل بازوی توانا داشتن — الفت و همصحبتی باشخص دانا داشتن
حاصل امروز را باخرمی کردن حصاد — تخم سبزی هم برای روزفردا داشتن
اندرین پیچ وخم دشوارسطح زندگی — تکیه بر ایمان و برخلاق یکتاداشتن
جسم راآراستن بازیب تقوی و عفاف — روح را زآلودگی پاك ومصفاداشتن
در پس چشمان ظاهر بین نورانی سر — درضمیروقلب هم ، چشمان بینا داشتن
گر زظلمت میهراسی روزمی بایدترا — شمع پر نوری برای شام یلدا داشتن
عمر کوته راغنیمت دانکه شرط عقل نیست — ایمنی بر چرخ دون وکید دنیاداشتن
روزی خود رادر آوردن زکام اژدها — به که پیش دون صفت دست تمناداشتن
وقت تعیین رفیق و انتخاب د وستا ن — بس خطا باشدنظر برحسن وسیماداشتن
پیکر خودکن مزین با لباس معرفت — فخر نبود جامه الوان و دیبا داشتن
وارهاندن خاطری را ازفشارزندگی — خوشتراستازتخت نوشروان ودارا داشتن

خاورا درکسب دانش کوش، بس نبود تورا
طبع چون آب روان و نطق گویا دا شتن

-۱۴۳ = خرم-

نادعلی فرزند قربانعلی از اهالی قریه فروشان سده ماربین اصفهانست
در سال ۱۳۵۱ قمری کتابی در مصیبت حاوی حدود ۷۰۰ بیت از اربنام
« مصیبت نامه » بطبع رسیده از آنجا ست

در تولد حضرت بقیةالله عجل الله فرجه گوید:

عشق زده بر سرم ، هوائی ایدوستا ن
رسد مرا بر مشام ، بوی گل از بوستان
گشته چمن لاله زار ، از گل رخسار یار
ز وجد هر سو شدند ، نغمه سرا بلبلان
چو صفحه روی یار ، صفحه بستا ن شده
ز خار گل سر زده ، گشوده غنچه دهان

کرده چو معشوقه رخ ، عیان ز بهر نشاط

داغ ورا بر جگر ، نشسته چون عاشقان

بگوش جان از چمن ، مژده ز بلبل رسید

ز آسمان جلال ، نور خد

نیمه شعبان رسید ، صبح سعادت دمید

سر نهان کشف شد ، بر همه

حجت عالی مقام ، گشت تولد ز مام

شعشعه روی او ، ربوده از

۱۴۴ - خسروانی

نعمت الله خسروانی فرزند مرحوم حاج احمد محاسب دیوان در



بیستم ذی قعده سال ۱۳۰۸ قمری در ملاحت متولد شده. در محلات و اصفهان تحصیل کرده از آن پس وارد کارهای دولتی شده در وزارت کشور و دادگستری انجام وظیفه نموده اخیراً در وزارت دارائی بود. از سال ۱۳۳۲ خورشیدی باز نشسته شده از کار مندان صدیق و کاردان دولت میبود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری سروده برخی اشعارش در مجله ارمغان و غیره بطبع رسیده از اشعار اوست :

مجوی ز اهل زمین اندرین زمان یاری — که نیست در کف کس گوهر وفاداری

گرفته خاطر اهل هنر چه آینه زنگ — زبار بی هنران آسمان زنگاری

شگفت نیست شود گر بنای عدل خراب — که ازچهار طرف سیل ظلم شد جاری

چو طره تو بکار دل او فتاده گره — چو نرگس تو دچار است جان بیماری

کسیکه در خم زلفت اسیر شد داند — که بهتر است ز آزادگی گرفتاری

نخست خانه‌وآنگه شکوه خانه‌خدای　سپاه اول وآنگـه سپاه سالاری
در آوری اگراز پای خسته خارستم　عزیزمصرچو یوسف‌شوی پس‌ازخواری
بخسروانی اگر یك نظر کنی شاید
که زیردست نوازی است رسم سالاری

صدای ناله ای از گوشه محراب میآید

کجازان نرگس مستش بچشم‌خواب می آید
که از چشمان من چون چشمه دائم‌آب‌میآید
ز هجرش سوختم عمری و درتاب‌وتب افتادم
بلی عاشق ز هجر گلرخان بی تاب می آید
ز شمشیر دو ابرویش نمیدانم که زخمی شده؟
« صدای ناله ای از گوشه محراب میآید »
بنازم عاشق مام وطن کاندر صف هیجا
بجان بازی زخون برصورتش سرخاب‌میآید
سزد گر خسروانی را کنی‌شاداب ازوصلت
که از چشمش بمهجوری‌همه سرخواب میآید

۱۴۵ ـ خسروی

آرستم از بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاری است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده علاوه برمعلومات ادبی و تاریخی در نقاشی وگلدوزی استاد هنرمندی است اشعار زیادی گفته است از آنجمله ٠

دنیا است تخته، خلق بودمهره ؛ طاس‌بخت
تا بر که طاس روی کند در قمار عشق

عکست عکاس بیفکند و بتاریکی برد
نشد اثبات و شد از روشنی رویت تار

۱۴۶ ـ خسروی

علی‌صالح (مشهور بصالح)ازطایفه‌احمد خسروی بختیاری‌است درسال ۱۲۸۲

خورشیدی و یا بنقل مؤلف تاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۲ قمری و بنقل آقای معلم در ۱۳۲۱ قمری در ییلاق بختیاری متولد شده در کسب علوم و ادبیات زحمت ها کشیده مدتی درکالج اصفهان زبان انگلیسی تحصیل کرده مدتی درخدمت اداره فرهنگ وازسال ۱۳۰۹ خورشیدی در اداره ثبت اسناد وارد شده وزمانی ریاست ثبت حوزه نجف آبادراداشت بالاخره پس از عمری نیکنامی در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در اصفهان وفات یافت دارای دیوان اشعاریست قریب سه هزار بیت ازآنجاست :

من کیستم ؟ ز مام غم و غصه زاده ای
سر بر فراز بالش حسرت نهاده ای
بد بخت و دل شکسته واز دست رفته‌ای
جان سخت و سر فکنده وازپا فتاده ای
نبود انیس دردم جز صوت بلبلی
نبود علاج دردم جز جام باده ای

☆☆☆

تا شد ز چشم؛ سرو قدآن نگارمن صدجوی خون روانشده اندر کنارمن
این روی زرد ودامن پرخون وچشم تر هستند ترجمان دل داغدار من
پروا ز کرد بلبل روحم بباغ عشق آوخ خزان نمود طبیعت بهار من
راندیم خنك عقل بمیدان جد و جهد شد پادشاه عشق تو آخرسوار من
تسلیم من نمود غم خویش رفت وگفت این است در زمانه مهین یادگارمن
با خویش گفت خسروی ار بختیاریم
کو طالع مساعد و کو بخت یار من

☆☆☆

فصل فروردین تو اندر بوستان گر پا نهی
از خجالت غنچه تا یکسال نگشاید دهن
ای گل اندر راه وصلت گرچه باشد خارها
میل دارم با دو چشم خویش گردم خار کن

۱۴۷ - خطیب

مرحوم عبدالجواد ملقب بلسان الدین مشهور بخطیب فرزند مرحوم

ملا عبدالله ریزی در سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول سال



۱۳۵۹ قمری در اصفهان وفات یافت
تحصیلات مقدماتی وسطح رادراصفهان
بپایان رسانیده دارای معلوماتی کافی و
فضائلی وافی بود در خط نسخ ازاساتید
بشمار میرفت از خطبا و واعظین
اصفهان بود که در اغلب مجالس
ختم خطبه اختتام را او میخواند طبع
شعر روانی داشت ماده تاریخ دروفات
اکثر از معاصرین گفته واشعارمصیبت
زیادی سروده است از اشعاراوست:

شنیدستم یکی از پادشاهان
بقتل بیگناهی داد فرمان
چو آن بیچاره دست از جان خود شست
ملك را زیر لب دشنام میگفت
شه از حضار بار خویش پرسید
که میگوید چه، این ازخویش نومید
وزیری نیك محضر گفت با شاه
که میگوید بخویش ای معدلت خواه
مگر این پادشاه عدل بنیاد
شدش الکاظمین الغیظ از یاد
چراناورده شد این نکته را پاس
کریمانند عافین عن الناس
در ایندم کاین گرفتاراست در بند
امید عفو دارد از خداوند
وزیری ضد او ناپاك فطرت
بکذبش داد نسبت پیش حضرت
بگفت ابناء جنس ما نشاید
بر شه جز بباب صدق آید
بشاه این بی ادب دشنام میداد
ز شتم شه بخویش آرام میداد
کشید ازاین سخن شه روی درهم
که بنشیند تو را مادر به ماتم
بد آن کذب وی از صدق تو بهتر
که پیش ما ز صلح آورد محضر
بدی آن نیك محضر مصلحت بین
نه مانند تو ز اخوان الشیاطین
چه نیکو مولوی فرموده دستور
«که سگ عوعو نمایدمه دهدنور»

خطیبا نیك خواه و نیك بین بـاش
همیشه دشمن اعداء دین بـاش

۱٤۸ ـ خلیفه

مصطفی خلیفه سلطانی از جوانان حساس و پرشور اصفهان‌است رنج کار وفشار زندگی و سختی معیشت او را خیلی ناراحت‌کرده مدتها در اصفهان‌کارگر بود اکنون در طهران ساکن است بیشتر اشعارش در روزنامه‌های اصفهان بطبع میرسیدکتابی بنام زنك ها از او منتشر شده اخیراً اشعارش بامضای مستعار (خلیل سامانی) در روزنامه شمع حقیقت بطبع‌میرسد. در دوره اول انجمن ادبی‌کمال شرکت میکرده از اشعار اوست :

زنك‌کین دارد و هست آینه سان سینه او
سینه اش نام چه دارد چو رود کینه او
صحبت جام جم از بین خلایق بـرود
صیقلی گر کـه شود آینه سینه او
ماه امشب شده پنهان سببش دانی چیست
زانکه‌گشته است عیان مهر چو آئینه او
نقد جان من امانت بود از دوست بـه تن
برو ای مرگ مـزن دست بنقدینه او
نیست در مذهب ما عهد شکستن ؛ امـا
هست پیمان شکنی عـادت دیرینه او
روز خورسندی هـرکس بود آدینه ولـی
روز بیچارگـی مـا بـود آدینه او
گنج آن ماه خلیفه دل پرمهر من است
کینه هرگز نبرد راه به‌گنجینه او

۱٤۹ ـ خوئی

فضل الله اعتمادی خوئی‌فرزند مرحوم عبدالحسین در سال ۱۳۰۹

خورشیدی در اصفهان متولد گردیده نسب او از طرف پدر بحاج ملا محمد شفیع خوئی از علماء قرن ۱۳ هجری



و از طرف مادر باعتماد الدوله فتحعلی‌خان صدر اعظم زمان صفویه میپیوندد . در خدمت پدر نخستین بار الفبا را بیاموخت بعداً در مدارس اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در شعر و ادب دارای ذوق و استعداد میباشد گاهی در انجمن ادبی پروانه شرکت میکرد این اشعار از اوست :

هرکه چون ما خانه‌اش را خانه بیگانه کرد
بی تأمل خویش را بی خانه و کاشانه کرد
هرکه اصلاح امور خویش از بیگانه خواست
ملك نیم آباد خود را سربسر ویرانه کرد
با فریب آب و دانه مرغ می‌افتد به دام
این عجب صیاد ، صید ما و آب و دانه کرد

☆☆☆

آنخواجه که فکرش همه درسیم و زر است
تنها بمه جهان مال زیادش نظر است
بر گوی باو که این جهان میگذرد
هشدار، جهان راه و بشر رهگذر است

۱۵۰ ـ خیام

عبد الحسین خیامباشی فرزند احمد در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از دانش آموزان دبیرستان های اصفهان است

گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از مبتدیان است از آن جمله است



غم روزی مخور

شنیدستم که مرغی بی پر و بال
بیازی گفت کای مرغ خوش اقبال
تو خوش هستی که هرجا میتوانی
روان گردی برای آب و نانی
من بیچاره در بندم بدین جا
ندارم اختیاری از خود اینجا
جوابش گفت کای شوریده احوال
چرا نالی که هستی بی پر وبال
خداوندت همیشه داده روزی
چرا از بهر پر خودرا بسوزی
من بیچاره هر جا پر گشایم
یقیناً هست صیاد از قفایم
کمینی بسته و دامی فتاده
براه من همه ره ایستاده
خدا را شکر کن ای مرغ بی پر
که یزدان روزیت کرده مقرر
غم روزی مخور ای مرغ دانا
که وقت خود دهد حی توانا
بدان، کاسوده‌ای ازدام صیاد
که نتواند دهد جان تو برباد
نما خیام این پند آویزه گوش
غم روزی از این پس کن فراموش

۱۰۱ = خیام

آقا محمد علی خیاماشی متخلص بخیام از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست که اشعارش در دانشکده بطبع میرسید از آنجاست:

چون بیاد لب آن نوش دهان بر خیزم
همچو خضر از پی آب حیوان بر خیزم
با نشان بر سر کوی تو نشستم اول
آخر ازکوی تو بی نام و نشان بر خیزم

نیست جان لایق درگاه تو هرچند ، ولی

به فدا کاریت ای جان جهان بر خیزم

دا نه خال‌تو افکند مرا اندر دام

باچنین دانه زدام توچسان برخیزم

۱۵۲ - داراب

دارابخان بختیاری از شعراء معاصر بختیاری است این اشعار ازاو درجنگ بهترین اشعار بطبع رسیده :

روزی گذشت خوش بمن اندر بهار عشق

خوش بود روز من همه در روزگار عشق

ای آنکه بعد ما گذری در دیار ما

گامی بنه ز راه وفا بر مزار عشق

گل های حسرتی که برآن خاك رسته اند

بوده است بهر ما ؛ ثمر شاخسار عشق

شادی گذشت و عمر محبت بسر رسید

جز غم بدل نماند دگر یادگار عشق

۱۵۳ - داعی

مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام متخلص بداعی از دانشمندان معروف و از مفاخر علمی وادبی ایران درعصر حاضربشمار میرفت. درسال ۱۲۹۵ قمری در شهر آمل مازندران متولد شده در مولد خویش وطهران تحصیل کرده و از آن پس جهت تکمیل تحصیلات خویش باصفهان رهسپار شد و در این شهر بخدمت‌علماء معروف همچون آقانجفی و آخوندملامحمد کاشانی وجهانگیرخان قشقائی رسیده و مخصوصاً از محضر این دو استاد بزرگوار استفاده های کامل نمود. پس از مدت‌زمانی با مرحوم رکن الملک نایب الحکومه اصفهان آشنا شده و بوسیله او در حوزه علمیة راه یافت و بخواهش آنان درمحله جلفا دعوتخانه ای جهت ارشاد وهدایت‌مسیحیان

و جوابگوئی ازمبلغین آنها درست کرد و مذاکرات‌خود را با آنها تحت عنوان « مجلة الاسلام»منتشر ساخت که مورد توجه تمام مسلمین واقع‌شده از طرف مظفر الدین شاه لقب «داعی الاسلام» یافت . دراین مدت زبان های‌عبری وانگلیسی را نیزفرا گرفت‌درسال ۱۳۲٤ بمکه وازآنجا بهندوستان رفت دو سال در بمبئی ساکن شد ومجله « دعوت الاسلام » را در آنجا منتشر ساخت چون مقام علمی او مورد توجه قرارگرفت او رابعنوان‌استاد دانشگاه دکن انتخاب کرده وتدریس‌زبان و ادبیات‌فارسی‌رادرآنجا بعهده او واگذار کردند در هند زبانهای پهلوی و اوستا و سنسکریت‌رانیز فرا گرفت . چون درضمن تدریس متوجه شد جهت فارسی خصوصادرهندوستان فرهنك جامعی وجود ندارد بجمع وتألیف کتاب سودمند وجامع «فرهنك نظام » پرداخت و آن را پس از نوزده سال رنج و زحمت در ٥ مجلد بزرك بپایان‌رسانید.داعی الاسلام‌بعد از شهریور ۱۳۲۱ خورشیدی‌بایران مراجعت‌نمود ودرسال۱۳۲٥ بهندبازگشت‌ودر۲٦ آبان۱۳۳۰خورشیدی‌درسن ۷٥ سالگی وفات یافت (بمناسبت سکونت چندین ساله و تأهل دراصفهان نامی از ایشان در این کتاب برده شد) مرحوم داعی الاسلام یکـی از بزرگترین خدمتگذاران صدیق و واقعی ادبیات و فرهنك فـارسی و از مفاخر علمی و ادبی ایران بشـمار میرفت کتب چندی تألیف و ترجمه نموده است بدینقرار : ۱ـ نادرشاه ترجمه از انگلیسی ۲ـترجمه فارسی وندیداد که قسمت سوم اوستاست ۳ ـ دکتر اقبال و شعر فارسی ٤ ـ خط لاتین برای فارسی ٥ ـ شعر وشاعری عصر جدید ایران ٦ ـ شعر و شاعری‌عرفی ۷ـفرهنك نظام‌در٥ مجلد۸ـمجله دعوةالاسلام ۹ـمجلة الاسلام۱۰ـسه مسمط وغیره گاهی‌اشعاری میسرود مخصوصاً در اواخر عمر اشعار زیادی از غزل‌و قصیده و مسمط پرداخت واز سبك ها سبك هندی را پیروی میکرد از اشعاراوست :

به دل افروزی روی تو گلستان نرسد

بدرخشنده لبت لعل بدخشان نرسد

دامنش در کف من بود که رفتم از خویش
عشق دردی است که از وصل بدرمان نرسد
تا چه باشد خط تقدیر، دعایم این است
که بر خسار مهت آفت دوران نرسد
غم عشق است که دل را بفنا برد و بماند
ور نه در دهر غمی کو که بپایان نرسد
صاف و هموار بود راه محبت لیکن
کس بسر منزل این باد یه آسان نرسد
شاه را حظ گدایان در میکده نیست
رتبه فقر بلند است بسلطان نرسد
با خبر کی شود ایران ز سخندانی هند
داعیا گر غزل شاد بطهران نرسد



آه سرد با با دماوند

آهنین بام وخیابانهای قیری بی درخت روزها خورشید سوزانست وشبها بر سخت
آب اگر در خانه ای آید بدانندش ز بخت شاه هم زیرزمینی را پسندد به ز تخت
فصل تابستان طهران دلگداز و جان گزا است
وای بر آنکس که دروی جسم وروح خویش کاست
بود ماه تیر ورفتم پشت بام از بهرخواب در نظر کوه دماوند آمدم در ماهتاب
ناگهان در مغز من تابید یکرأی صواب که روم کوه دماوند و رهم ازالتهاب
روز دیگر چست بستند اهل من رخت سفر
راه با سیاره طی شد، آب گرم آمد مقر
در همه گردن فرازان ازپس هیمالیا با دماونداست صاحب رتبگی در آسیا
بلکه جزاین عصر، درعلم زمین عصرها کوه اعظم برزمین بودست نام کوه ما
باب ایرانست و بر ایرانیان آمد ضرور
کز پدر رنج وغم و درد و محن داریم دور

بعدتعظیم وسلامی گفتم ای باب عظیم ترسم از آه‌ت دل فرزندتو گردددو نیم
کونشاط باستانی کو دم گرم قدیم از چه رو امیدهای تو مبدل شدبه بیم

گفت از دست شمافرزندهای نـا خلف
آه‌های سرداندر سینه دارم صف بصف

یك زفرزندان من در باستان زردشت بود گوش من توحیدحق را باراول زوشنود
مؤبدآمد آتش وسگرا بتعلیمش فزود هم مطهر ساخت‌شاش گاو جای آب زود

بی خرد ضحاکیان زردشتی مؤبد پسند
خواستند الفاظ تازی ازز بان بیرون کنند

چون محمد رافروهر برزمین‌از آسمان آمد و توحید حق‌را کرد بر عالم عیان
بوده‌انداولادمن‌اهل‌و نکوجو آنزمان دین‌اورا ساختنداز عقل‌حرز جسم‌وجان

چون که از آزادی اسلام ایران‌بهره بست
لاجرم زنجیر مؤبد را زپای خودگسست

آه وفریاد ازشما فرزندهای‌اینزمان کم خرد هائید بی پرواو ننگ‌خاندان
احترام باب پیر خویش بردید ازمیان وزن‌ایرانراسبك کردیدوخوارپراگران

من‌چه میکردم اگر عباس‌و اصفاهان‌نبود
رفت نامم ، کاش درایران‌من‌طهران‌نبود

پیروی‌تان‌ازاروپا چیست‌دراخلاق‌وخیم اسوه اهل‌جهان‌بوده‌است‌ایران‌ازقدیم
اف! ازاین‌تقلیدکورانه‌مرابگرفت بیم که‌شود روزی خصال‌نیك ایرانم‌عدیم

جای لفظ مهربانی«مرسی» آمد در کلام
شدننه«مامان»و«شاپو»هم کله‌راگشت‌نام

بوده‌ام درخصلت‌مهمان نوازی‌نیکنام بهرمهمان درضیافت میزبان‌میشدغلام
سوی‌مهمان‌میکشیدم‌هرچه‌بهتر بدطعام درپذیرائی نمیکردم جدا ازخاص‌عام

سرد شد آن خوی‌گرم اجتماعی‌در وطن
اجنبی رفتار باهم گشته اند اولاد من

درادب‌ایران‌من‌بوده‌است‌دائم‌بی‌نظیر بی‌ادب‌بینم کنون مرد وزن وبرناو پیر
بی‌ادب‌بازاری‌وتجار وارباب‌واجیر ! بی‌ادب اهل اداراتم زمنشی تامدیر

من نبینم در خیابان کس کند بر کس سلام
گوئیا مخلوط یونانند و بنگال و سیام
چونکه داعی پند بابا را بگوش خود شنید   جوش اندر غیرت ایرانیش آمد پدید
گفت بستم با تو باباجان من عهد سدید   آنچنان کوشم که باشم نزد بابا روسفید
حال باباجان، خدا حافظ، بطهران میروم
تا رسانم پند پاکت را به ایران - میروم

۱۵۶ = دانا

محمد رضا بخردی متخلص به دانا فرزند محمدحسین از طایفه حاج سولیهاست



که اصلا از اهالی قزوین بوده و یکی از اجدادش (حاج رسول بازرگان) باصفهان منتقل شده. در آخر بهمن ماه ۱۲۹۶ خورشیدی در اصفهان متولـد شده . تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همین شهر بپایـا ن رسانیده بعداز انجام خدمت نظام وظیفه وارد بانك ملی ایران شعبه اصفهان گردیده وضمن اشتغال بامور حسابداری بانك دوره دانشکده حقوق را نیز بپایان رسانید . مردی بـا اراده و شاعری آزاده و رفیقی صدیق است دارای طبعی روان و ذوقی سرشار میباشد گرفتاریهای روزانه هر زمان بنحوی مانع بروز استعدادخدا دادی اوشده لکن باز آنچه گفته دلیل قدرت کلام و تسلط او بر شعر و ادب میباشد در موضوع وطن پرستی او بهتر آنست عینا عبارت او را نقل کنیم : « وطن خود را بحد پرستش دوست دارم کسانیرا که برای اعتلاء آن مجاهدت می کنند همیشه بدعای خیر یادمی کنم واز آنانکه دانسته یا ندانسته موجبات ویرانی او رافراهم میسازند دل پرخونی دارم ونفرینم همواره بدرقه آنهاست

ضمنا معتقدم که دعا و نفرین تنها کافی نیست باید باخائنین مبارزه کرد .»

آثار او عبارت است از ۱ ـ مثنوی من و گل که بروزن مخزن‌الاسرار حکیم نظامی سروده است . ۲ ـ نامه عاشقانه ۳ ـ منظومهٔ تحت عنوان نغمهٔ وطن پرستی که اثر اخیر مورد توجه استاد دانشمند جناب آقای حسین مسرور واقع شده و پس از امعان نظر این چهار بیت را در تقریظ آن سروده اند .

این چامه که دلپسند و شیواست انگیزهٔ آتش نهانی است

از طبع فروغ بخش داناست وز چشمهٔ عشق جاودانی است

داناست که در سخن تواناست این چامه ز طبع او نشانی است

ابناء وطن کنند تقدیر

زین فکر جوان و دانش پیر

از اشعار اوست ـ غزل

گل با رخ نکوی تو گر رو برو شود

خوندل ز اشك با همهٔ رنك و بو شود

چون گل بروی هر خس وخاری مخندزانك

بد نام خیره هر کسی از گفتگو شود

هر کس که با رفیق بدآمیخت در جهان

رسوا و زشت سیرت و بی آبرو شود

خوشخوئی و ادب سبب نیکبختی است

بد بخت هر که بی ادب و زشتخو شود

بد بین بجز بدی ز جهان بهره ای نبرد

خوش بین اگر شدی همه‌کارت نکو شود

گردیده خوار عارف و نادان شده عزیز

ایکاش کاین محیط دگر زیر و رو شود

دانا بساز کاسهٔ سر را تهی ز کبر

کاین کاسه کوزه گردد و این سرسبوشود

غزل

از سر کوی تو ای یار سفر باید کرد
رو بشهر دگر و یار دگر باید کرد

بیوفائی و جفا کار و ستمگر ، تا کی
در بر تیغ ستم سینه سپر باید کرد

چشم از یاری و الطاف تو باید پوشید
از وفا داری تو صرف نظر باید کرد

تو قوی دست جفا پیشه و من عاشق وریش
از قویدست جفا پیشه حذر باید کرد

منتظر شب همه شب چشم بره باید دوخت
گوش خود حلقه صفت حلقهٔ در باید کرد

ای بسا روز که بی روی تو سر باید برد
وی بسا شب که بهجر تو سحر باید کرد

زین غزلخوانی و ایندوست چه دیدی دانا
فکر یار دگر و کار دگر باید کرد

۱۰۰ = دانش

محمد علی دانش خوراسکانی فرزند محمد ابراهیم (پدرش از



خانزادگان و معاریف قریه خوراسکان میباشد که از زمانهای قدیم در آنحدود ریاست و عنوان داشته اند) در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در قریه خوراسکان یك فرسنگی شهر اصفهان از بلوك جی متولدگردیده درمدارس قدیمه تحصیل کرده مدتی درك محضر استاد سخن مرحوم گلشن ایرانپور را نموده و از خدمت او استفاده علمی و ادبی برده و زمانی مدیر داخلی روزنامه اختر

مسعود بوده ازسال ۱۳۰۹خورشیدی‌روز نامه دانش‌را باسبك‌ادبی‌مخلوط‌با
نکاهی‌بطورغیرمرتب منتشر میسازد .دانش‌بقدرت حفظ وحاضرجوابی‌وخوش
محضری در اصفهان معروف میباشد . دارای اشعار زیادی است که‌در روز
نامه او بطبع میرسد از شعرای متوسط بشمار میرود . از اشعار اوست:

یار خوب است مهربان باشد — خوشگل وعالم و جوان‌باشد
بهتر از هر چه هست امنیت — مرد باید که در امان باشد
در خرابی رود خر و یابو — ده چه خالی ز دشتبان باشد
هست منفور نزد خلق جهان — شخص وقتیکه بد زبان باشد
آنکه از ظلم میکند دوری — آخرت ساکن جنان باشد
یار من چون هلال شوال است — سر انگشت ها بر آن باشد
آدم زنده چونکه بی علم است — در مثل جزو مردگان باشد

مثل گاو سفید پیشانی
دانش اندر گذر نشان باشد

باید اول گشت میشم بعد از آن خرما فروخت
هر کسی خرما فروشد میشم تمار نیست
گل ندارد قیمت ار بی خار باشد در جهان
زین جهت اندر جهان هرگز گل بی خار نیست

اسکناس

آنکه بود رونق بازار ها — آنکه از او سهل شود کارها
آنکه از او بار شود بارها — آنکه بود مایه حرص‌وحراس

اسکنس یسکنس اسکناس

انکه بود راحت جان پدر — آنکه‌شود کیسه‌از اوپر ز زر
آنکه رفیق است تورا درسفر — به بود از تذکره و هم‌زپاس

اسکنس یسکنس اسکناس

آنکه‌عزیز است مرا در نظر — آنکه رهاند همه را ازخطر
آنکه بود عزت نوع بشر — حیف ندارد سوی دانش‌تماس

اسکنس یسکنس اسکناس

(نخواهد شد)

مهره هرگز گهر نخواهد شد — هیچ دختر پسر نخواهد شد
گرچه خواننده ها فراوانند — لیك همچون‌قمر نخواهد شد
عینك كاس و عینك دودی — بهر کس‌چون‌بصر نخواهدشد
هیچ بابا نبوده چون فرزند — هر پسر هم پدر نخواهدشد
هرکه دارد زبان خود محکم — در جهان در بدر نخواهدشد
سر کس را چه گفت کس با کس — بعد از آن با خبر نخواهدشد
هرکه ازخود کند طمع‌را دور — او دچار ضرر نخواهدشد
طینت بد همیشه ناپاك است — استرکنین شکر نخواهدشد
درد دندان‌اگرچه بددردی‌است — مثل درد کمر نخواهد شد
گرچه سنك سیه فراوان است — شهره همچون حجرنخواهدشد
هرکه از شرب‌خمر دوری‌کرد — خود دچار خطر نخواهدشد
مؤمن و شاعر و رفیق زیاد — مثل دانش دیگر نخواهدشد

۱۵۶ ـ دانشور

میرزا ابوالفتح بختیاری درحدودسال ۱۳۰۰ قمری متولد شده ودرمکاتب قدیم کمی درس خوانده اکنون ساکن قهفرخ میباشد و درآنجا مامور زراعتی اشتغال دارد . دارای طبعی روانست گاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

بر یار دلستانم باد صبا خدا را — برگو شکستی‌آخرقلب درست مارا
بر بیقراری دل جانا ترحمی کن — تاچند می پسندی بر دوستان جفارا
احوالم‌ار که خواهی‌یکدم بیاوبنگر — در خانه دل من انواع درد ها را
بیماردرد عشقم‌دردا که این‌طبیبان — نتوان علاج کردن‌این درد بیدوا را
دانشور ازرفیقان هرگز وفاندیده — یارب بده وفائی یاران بیوفا را

۱۵۷ ـ دانشور

حسینقلی فرزند میرزا ابوالفتح دانشور سابق الذکرمیباشدتحصیلات ابتدائی را در قهفرخ باتمام رسانیده واکنون در آنجابکسب و کاربدری

که عبارت از مباشرت در املاك باشد مشغول وگاهی اشعاری میسراید در سال ۱۳۳۰ قمری متولد شده از اوست :

چون دوره عمر را دوامی نبود — باقی ز برای کس مقامی نبود
در دهر برای مـردم دانشمند — جز نام نکو هیچ مرامی نبود

۱۵۸ = دبیر

ابراهیم دبیر سابقا فرهنگ تخلص میکرده درحدود سال ۱۳۱۰ قمری در قهفرخ متولد شده وتاکنون در همانجا بامر زراعت مشغولست و تصدی املاك خوانین را نیز داراست مردی خوش ذوق و خـوش مشرب و خوشکلام و بدیهه گوست دو سطر شعر زیر را در شکارگاه طبس لنجان جهت یکی ازخانزادگان مرتجلا گفته است .

بحقیقت شکارگاه طبس — هست‌مخصوص خان هرمزوبس
همه آهو زدند و او هم زد — متجاوز ز صد هزار نفس

۱۵۹ = درخش

مرحوم سید محمد درخش ازاهالی مبارکه از بلوك لنجان اصفهان است چند سال قبل‌ازاین فوت شد گاهی شعرمی‌گفت ازاوست :

جهان را ستایش سزاوار نیست — که چون او ستمکار وغدار نیست
کدامین گل‌از این‌گلستان شکفت — که بر دست گلچین آن‌خار نیست
به نیرنگ سازی و افسونگری — چنو پیره زال ستمکار نیست
گلش بشکفد گـر بفصل بهار — دو روزی فزونتر بگلزار نیست
مبین جانب نقش هـای برون — درون سوی گیتی برون وار نیست

۱۶۰ = درویش

محمد حسن متخلص و معروف بدرویش از شعراء قدیمی و محترم چهارمحال میباشد با عمان و دهقان سامانی معاشر و مأنوس بوده اشعار زیادی‌سروده است‌تولدش‌رامؤلف‌تذکره شعرای‌چهارمحال‌سال‌۱۲۶۰قمری‌و وفاتش را درتاریخ چهارمحال۱۳۲۶ خورشیدی (۱۳٦۵-۱۳٦٦) مینویسد

و یقیناً یکی از ایندو تاریخ اشتباه است درهر صورت درویش شاعری قادر و توانا بوده اشعارش عموما از بین رفته است این بیت از اوست :

ندانم آن بت عابد فریب زاهد کیش
ز خون کیست که رنگین نموده پنجه خویش

۱۶۱ = دریا

رضا بهشتی متخلص بدریافرزند مرحوم حاج سید فخرالدین بهشتی است (خاندان ایشان ازقدیم الایام بعلم و فضل وتقوی شهرت داشته‌اند.)دریا در یازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۳۵ قمری‌دراصفهان متولدگردید تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را درقسمت هنرهای زیبا در این شهر بپایان رسانیده ازآن پس بخدمت فرهنگ وارد شده. از دبیران مبرز وکار آزموده اصفهانیست. دریا دارای طبعی‌وقاد و ذوقی سرشار است سابقاً شکر تخلص میکرد دیوانی دارد حاوی حدود دوهزار بیت . در اغلب جرائد و مجلات و نشریات اصفهان اشعاری از او بطبع رسیده از اوست :



سرپرست

شنیدم نوگلی را باغبانی — بجان پرورد اندر بوستانی
پی پروردنش بس خون دل خورد — مصیبتها کشید و رنجها برد
چوبود آنشاخ‌گل نوخیز ونورس — برایش بیم آفت بود از بس
بپایش قطعه چوبی کرد محکم — سپس با ریسمانی بست بر هم
از اینرو چوبرا در پاش بنهاد — که هرگه میوزد برشاخه‌اش باد
قد رعنای آنگل خم نگردد — ز شادابیش چیزی کم نگردد
بدینسان‌چونکه طی‌شدروزکی‌چند — گل نوخیز شد کم کم برومند
نشاط باغبان آنکه فزونشد — که دیدآنگل زآب وگل‌برونشد

نهال آرزویش بارور گشت — دمی کآن شاخ رعنا پر ثمر گشت
بظاهر شد رشید و نازك اندام — ولیکن بود همچون کردکان خام
قدی افراشت در گلزار و باری — نهالی گشت و برگی داد و باری
جمالی یافت چون زآن برك وزآن بار — شدند ازحسن او رندان خبردار
نسیم صبح با وی آشنا شد — بشاخش پای بلبل نیز واشد
گهی شد با نسیم صبح همدوش — گهی با بلبل شیدا هم آغوش
ولیکن پیش بلبل شرمگین بود — که باچوبی بدآنسان همنشین بود
قدش کم کم شد از آنچوب برتر — رخ زیبای او با مه برابر
چو آنروی نکو با ژاله میشست — برای حسن خود دلاله میجست
چو شد او همنشین با هر هوسباز — ز رویش شرم وعفت کرد پرواز
بلی همصحبتی با یار نا اهل — برد شرم و فزاید نخوت وجهل
غرض، مغرور شدزآنرنك وزآن بوی — وزاین رو عیبجو گردید وبدخوی
همیکرد آشکارا و نهانی — بکار هرکه میشد ریزه خوانی
شکایتها بسی از این وآن داشت — ولیکن بیشتر، از باغبان داشت
که او اینشاخه بی برك وبی بار — که باشد بس مرا از صحبتش عار
چوخار آورد و در پایم فرو کرد — بمن هرظلم و جوری کرداو کرد!
نیم دیوانه آخر تاکی و چند — بیا باشد مرا این کند واین بند؟!
مرا نه قید میباید نه قیم — نه دیگر سر پرستی هست لازم!
اگر چه باغبانش گاه و بیگاه — ز آفات زمان میکرد آگاه
ولیکن باز آن نا بخرد خام — بچوب و باغبان میداد دشنام
زمانی طی شد واین داستان بود — که آن گل راشکایت برزبان بود

☆☆☆

در آن ایام روزی کودکی چند — پی تفریح در آن باغ رفتند
نبود آن باغبان در باغ و آنها — رسانیدند بر گلها زیانها
بگرد باغ از هر سو دویدند — وزآن گل هرچه ممکن بودچیدند
گلش چیدند وشاخش هم شکستند — ز پایش ریسمانرا هم گسستند

غرض ، هریك بنوعی جور کردند سپس در نوع بازی شور کردند
فنا را بازیئی افتاد مطلوب که بهرش بود لازم شاخهٔ چوب
یکی از جمع آنها بی تأمل کشید آنشاخه را ازپای آنگل
شدند آن کودکان سرگرم وچندی نه چوبی بود پای گل نه‌بندی
اگر چه لحظه‌ای‌بر پای استاد ولیکن اوفتاد از اندکی باد
قد رعنای او غلطید بر خاك زمردگون لباسش گشت‌صد چاك
نسیمی کش در اول مهربان بود چونیکو دید آخر خصم جان‌بود
جورفتش ازمیان‌آن بندو آن‌چوب بزیر پای مردم شد لگد کوب
از اینرو برسرش‌آن داستان‌رفت که پای سرپرستش از میان رفت

☆☆☆

برای کودکان این زمانه مناسبتر نباشد ز این فسانه
که هستند از پدر یا مادر پیر ویا ازسرپرست خویش دلگیر
همیشه با پدر ها در ستیزند ویا از سر پرستان در گریزند
ز بند تربیت باشند رنجه ز پند نیکخواهان در شکنجه
ولی آنگه شوند آنها خبر دار که بگذشته است دیگر کارازکار

☆☆☆

خوش آنکودك که‌اندر کار آنگل نماید لحظه‌ای فکر و تأمل
پس از سر نوشتش پند گیرد ز علم و تربیت پا بند گیرد
آنطفلی که باهوش است ودانا چو در درگوش گیرد پند«دریا»

۱۶۲ = دانشده

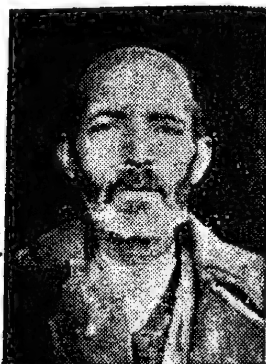
سیدعلی حسینی (رفیعی پور علوی علویجه) فرزند سید محمدعلی روز ششم جمادی الاولی سال ۱۳۳۳ قمری در قریه علویجه ازدهستان ...ستان اصفهان متولد شده در مولد خویش واصفهان مشغول تحصیل علوم گردیده‌واکنون نیزمشغول میباشدازفضلای‌حوزه علمیه‌اصفهان بشمارمیرود چندی تالیف کرده : ۱ـ انبان در دومجلد مانند کشکول ۲ـ همیان

در دو مجلد در متفرقات مانند کتاب قبلی ۳ ـ الیواقیت البهیه در شرح احادیث نبویه درشرح چهل حدیث ٤ـ ملتقطات البحار در شرح کلمات قصار در شرح یکصد وده کلمه از کلمات حضرت امیر علیه السلام بعدچهار کلمه دیگر بآن اضافه شده است و غیره. گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

خاك پای تو سر تاجوری نیست که نیست
بنده ات خسرو زرین کمری نیست که نیست
از دو گیسوی تو بر گردن جانهاست کمند
بسته قید تو اهل نظری نیست که نیست
چار مادر بهوای چو تو زیبا فرزند
علقه شان بسته بهرخشك وتری نیست که نیست
پنج نوبت زن آفاق بعالمگیری
از تو در پنج حواسش اثری نیست که نیست
شش جهت برمن دلباخته زندان شده ست
مهره درششدر و برمن خطری نیست که نیست
هفت آبا چو تو فرزند ندارند بیاد
مایل چون توپسر یك پدری نیست که نیست

۱۶۳ = دیوانه

مشهدی علی نانوا فرزند استاد باقر درسال ۱۲۷۷ خورشیدی (بر حسب آنکه در مقدمه دیوانش که درسال ۱۳۱۸ بطبع رسیده ذکر شده لکن خود درشرح حال خویش که جهت این جانب درسال قبل نوشته گوید عمرم شصت سال است علیهذا تولدش بسال ۱۲۷۲ خورشیدی میشود) متولد گردیده در اثر طبع خداداد و ذوق فطری خویش بگفتن اشعار اشتغال جسته



تا حدود سال ۱۳۱۳ از نعمت خواندن ونوشتن محروم بوده دراین موقع در کلاس های اکابر وارد شده واندکی تحصیل نموده تا آنحد که اکنون میتواند بخواند و اشعار خویش را بنویسد چون بشغل خویش راضی است وبدرآمد کم قناعت دارد مدح احدی غیر از حضرات معصومین رانگفته است گاهی در انجمن ادبی پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

دست بر دامن هر بی سر و پا نتوانزد
پنجه در پنجه بی مهر و وفا نتوانزد
از زمین تا بسما میرسدم آه و خروش
کز بلندی سرخود سوی سما نتوان زد
من چکارم که ز غم رخنه بتقدیر کنم
هیچگه دست باسرار خدا نتوان زد

خوش آنکه برسر کویت رخی چوخار کند
ترا بجوید و از شوق افتخار کند
بخوابگاه وصالت نهد سری از شوق
ز خون دل رخ خود رنك ز انتظار کند
دلا بکوی وفا ناله بی اثر تا کی
پریش شو که نوایت بدهر کار کند
بپای شمع نگر شور و شوق پروانه
که جان بسوزد وخود خاك رهگذار کند
خوش آنحکایت شیرین و نطق دیوانه
که رخنه در دل عشاق بیقرار کند

۱۶٤ ـ دیوانه

مشهدی محمود آسیابان از جوانان با ذوق است چون تحصیلاتی ندارد و در شعر استادندیده رطب ویابس بهم بافته ونام آنرا شعرنهاده و دیوانی قریب ۱۵۰۰ بیت ترتیب داده است ایندوشعر از آنجا انتخاب شده است :

تورا هر روز می بینم بجائی   چرا اندر بر یاران نیائی

☆☆☆

غم هر روزه نو گردد بدوران　　غم دیگر رسد هر روز بر جان

۱۶۵ ـ ذاکر

مرحوم حاج شیخ عباسعلی معین الواعظین فرزند ملاعلی محمد گورتانی اصفهانی از وعاظ معروف و بفضل و ادب موصوف بود پیوسته مستمعین خویش را با نقل احادیث صحیحه سرگرم مینمود . مورد وثوق عموم طبقات بود. درسال ۱۲۸۷ قمری متولد شده ودر ۳ـع ۲ـ۱۳۶۰ قمری دراصفهان وفات یافت کتب چندی تالیف نموده است از آنجمله است : ۱ـ تسلیة الفقرا ۲ـ دیوان اشعار ۳ـ زادالعاصین ٤ـ فوائدالصلوات ٥ـمجازات النسوان ٦ـ وقایع الظهور در علائم ظهور حضرت بقیة الله (ع) د ر دو مجلد این کتاب باوجود مختصر بودن کتاب جامع ونافعی است ازاشعاراوست :

باش خائف از عذاب در دناك　　نفس خودرا از کثافت کن تو پاك
گر هزاران ذکر خوانی بیعدد　　گر کشی صد صوت الله الصمد
گردوی بی مغز باشد ای عمو　　ر و نما تحصیل ا خلاق نکو
غسل کن از آنچه نهیت کرده اند　　ترك کن د نیا وبرآن دل مبند
حب د نیا منشاء کل خطا ست　　آنچه ازحق میرسدلطف وعطاست
کی شود مضطر کسی کوقانع است　　وانکه کارش جملگی باصانع است
بر مظالم ای عزیزم دل مبند　　« با توکل زانوی اشتر به بند »
رو طلب کن معرفت را جان من　　امر را تفویض کن بر ذوالمنن
تا که بینی قدر ت پروردگار　　چنك زن بر عروه هشت و چهار
فکر عقبی باش و خلد و حور عین　　لذ ت د نیا ی فا نیر ا مبین

۱۶۶ ـ ذره

مرحوم ملاعلی خان گرگابی معروف به ملاعلی فرزند ملاعبدالکریم در سال ۱۲۹٦ قمری درقریه گرگاب از بلوك بر خوار اصفهان متولد شده و در مولد خویش و شهر مدت زمانی بکسب علوم و فضائل اشتغال

جسته از آن پس بمولد خویش مراجعت نموده وتا آخر عمر گاهی درده وزمانی در شهر برد . بالاخره در سال ۱۳۷۲ قمری در اصفهان وفات یافته در نبرستان تخت فولاد مدفون گردید . از اشعار اوست :

ای طره روی تو یکی روم و یکی زنك
چشمت ز میا ن تیر کشیده ز پی جنك
روی تو بصلح است ولی چشم سیاهت
جلاد صفت بسته پی قتل ، میان تنك
تاب از تن رستم ببرد چین کمندت
زین تیر وکمان از رخ سهراب برد رنك
این نرگس مست تو بود همچو ابابیل
بر قلب زند ابرهه سان ریزه ای از سنك
نقاش هنر در رخ زیبای تو ماتست
حیران که چسان نقطه موهو م کشد تنك

۱۶۷ = راجی



ابوالمحسن محمدراجی فرزند حاج بابا (فرزند علی بن تقی از اولادمیرزا محمد جامی بن شیخ محمد تقی بن مرتضی بن ابراهیم متخلص به اثیم ابن محمد کریم بن شیخ محمد علی جامی صاحب جام گیتی نما ابن عین علی سدهی) نسب آنان به شیخ حر عاملی فقیه ومحدث معروف قرن دوازدهم هجری مؤلف

کتاب امل الآمل می پیوندد . در شوال سال ۱۳٤۱ قمری د ر فروشان سده ماربین متولدشده تحصیلات مقدماتی را در نزد اساتید بانجامرسانیده و از سن سیزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده کتب چندی تالیف نموده که برخی از آنها بطبع رسیده بدینقرار : ۱- تذکرة الراجی ۲- سفینة النجاتراجی در دومجلد ۳- زبدة المراثی ٤- درجات قبله ٥- محمد المراثی که بطبع رسیده ٦- محمود المراثی ۷- مختصر التواریخ ۸- کشکول الحکم در دومجلد که بطبع رسیده ۹- صد بند مناجات راجی که بطبع رسیده ۱۰- منهج الشیعه درآداب شریعت ۱۱- نهایة الامال فی تاریخ النبی والال در دست تالیف است . راجی روزگار بذکر مصائب و نقل اخبار و فضائل معصومین میگذراند . از اشعار اوست :

از کتاب محمد المراثی

در معنای فرمایش حضرت علی علیه السلام که در یکی ا ز خطب فرماید « ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دارقرار فخذوا من ممرکم لمقرکم » گوید :

ایها الناس جهان دار مجا ز ی باشد
دستها خالی و بس را ه درازی باشد

آخرت دار قرار است و جهان دار فنا
پس بگیرید کنون توشه در این کهنه سرا

راه در پیش وگنه بیش و همه دلها ریش
عمر طی گشت نما چاره درد دل خویش

اول د ا ر فنا رنج و مشقت باشد
آخرش نیستی و محنت و زحمت باشد

از کتاب صد بند مناجات نامه

الهی گر تو نگشائی گره از مشکلات من
بساحل کی رسد زورق ز ثقل سیئات من

نگردد لطف تو گر شامل حالم ز بحر غم
کجا حاصل شود دیگر رهائی و نجات من

الهی آن زبانی را که توحید تو میگوید

چسان سوزانی از آتش که غفران تو میجوید

تو میپسندی آن قدمهائی که حال آمد بدرگاهت

بسوزد ز آتش دوزخ که راه خیر میپوید

۱۶۸ ـ راجی

محمد باقر نیلفروشان دراصفهان متولد شده و دراین شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده بعداً وارد خدمت فرهنگ گردیده ازدبیران مجرب و متدین اصفهانست و از اعضاء موثر انجمن تبلیغات اسلامی بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

در تهنیت مولود حضرت رسول (ص) گوید

مرادهند بیکدم دو مژده اهل جهان　　که گشت ماه ربیع و گذشت فصل خزان

ربیع آمد و سرسبز کرد گلشن دین　　خزان برفت کز آن زردروی بد بستان

بتن ز رایحه قرب آن فزاید روح　　بباغ از اثر بعد این دمد ریحان

اگردرخت بفصل خزان گریست زبرك　　کنون بخنده گشوده است صدهزاردهان

از آن ربیع نهادند نام این مه را　　که نو بهار بود بهر گلشن ایمان

چو برگذشت ده وهفت روزازاین ماه　　مه دو هفته چرخ جلال شد تابان

زملك غیب قدم زد بجلوه گاه شهود　　شهی که شاهدومشهوداندرو ست عیان

نهاد پای بگیتی شهیکه از قدمش　　نهاده بر سر ما منت ایزد منان

محمد عربی پیشوا و ختم رسل　　که آشکارازاو گشت رمز کنز نهان

نبی امی مکی شفیع هر دو سرا　　خدیوعرش نشین ورسول سدره نشان

سپهر رفت وعرش علاء و نور هدی　　سحاب بخشش و کوه وقارو کهف امان



درآنزمان که زجهل و نفاق چون پرگار　　بشر بدایره شرك بود سرگردان

مثال رفت باحمد ز بارگاه احد　　که درطریق هدایت سمند عزم بران

بدست پاك تواى شاه كشور لولاك　　خدای خواست که ازدین بنانهد بنیان

بتیغ خشم گیاه فساد را برکن　　بدست داد نهال و داد را بنشان

دمی که دیده حق بین در اینجهان بگشود ببست از پی اجرای امر دوست میان
زشرق نور هدی بر فروخت تا مغرب زارض پرچم حق برفراشت تا کیوان
شها شریعت تو بر حق است و نزد خرد برای حق متصور نمیشود خذلان
کتاب تو بطریق سعادتست دلیل که بهر درد بشر اوست نسخه درمان
سفینه های نجاتند آل اطهر تو بیمنشان همه دشوارها شود آسان
مرا دلیل چه حاجت که هیچکس نکند برای روشنی مهر اقامهٔ برهان
هزار معجزه بوجهل را فزاید جهل ولی بموعظه تسلیم میشود سلمان
تو علتی و بود خلق ما سوی معلول تو جوهری و عرض جمله عالم امکان
خدای بین شود ای راجی آنکسیکه کند غبار درگه او توتیای دیده جان

۱۶۹ ـ رأفت

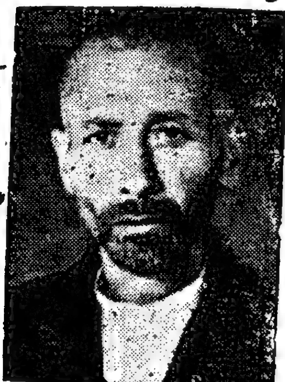
عبدالحسین رأفت الملك معروف به فرمان آراء و متخلص برأفت منشی قنسولگری انگلیس دراصفهان و از اعضاء قدیم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که اشعارش در دوره اول مجله دانشکده بطبع میرسیداز اوست:

هر که پیش شمع دیده حالت پروانه را
نیك داند حالت جان من و جانانه را
حلقه دلها شوند آواره و بی خانمان
گر زند مشاطه بر آن زلف مشکین شانه را
وصف چشمش گفتم و خلقی شدند از غم هلاك
از برای خواب مردم گفتم این افسانه را
ابر گرید همچو مینا و وزد بوی بهار
همچو نرگس بر کف آور ساقیا پیمانه را
از پی صید عوام است اینکه شیخ انداخته
حلقه تحت الحنك یا سبحه صد دانه را

۱۷۰ ـ رجاء

میرزا علی خلیلیان متخلص برجاء فرزند مرحوم عبدالمحمود در سال ۱۳۱۷ قمری در اصفهان متولد گردیده کمی درس خوانده و از آن

پس بکسب نساجی اشتغال جسته . اززمان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده



و بخدمت ارباب ذوق وادب رسیده و از خرمن فضائل آنان بقدر همت خویش خوشه ها چیده در اغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قسمتی از اشعارش ضمیمه چاپ دوم دیوان گلزار در سال ۱۳٦۹ قمری بطبع رسیده . بیشتر اشعار رجاء در مدح و منقبت حضرات معصومین میباشد از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال بشمار میرود این اشعار ازاوست :

دلم راه سر زلف ترا از شانه میجوید
بلی مرغ گرفتار و پریشان ، لانه میجوید

مراویرانه دل خوش بود، زیرا که درعالم
هرآن کس گنج خواهددر دل‌ویرانه میجوید

همی تعمیر کاخ تن نمائیم و ز خود غافل
چومرغ خانه کآن پیوسته آب ودانه میجوید

یکی اهل نظر دیدم نگاه افکنده برسقفی
سرگردن کشانرا بر سر دندانه میجوید

به هشیاری نمیجوئیم یار خویشرا آنسان
که مست بیخود اندرگوشهٔ میخانه میجوید

به هرسو بنگری پیداست نور طلعت جانان
یکی‌در کعبه‌اش وان دیگر ازبتخانه میجوید

اگرخواهی خدایك‌چند ترك خود، پرستی کن
ببین تا چون وصال شمع را پروانه میجوید

به عقل ناقص خود پای بندی ای رجاتاکی
نمی‌جوئی توهرگزآنچه را دیوانه میجوید

☆☆☆

با هیچکسم جز تو سر و کار نباشد
چون غیر تو در هر دو جهان یار نباشد

روی تو چو خورشید عیانست ولیکن
چشم همه کس قابل دیدار نباشد

در دیر وکنشت و حرم و کعبه چو بینی
بر دیده بجز طلعت آن یار نباشد

رو چاك بزن پرده پندار که رویش
تا پرده میانست پدیدار نباشد

راهی که از آن راه رسی برسر کویش
جز پیروی احمد مختار نباشد

زاد ار طلبی از پی این راه، مسلم
جز دوستی حیدر کرار نباشد

ای وای بر آن بنده که در روز قیامت
اندر نظر عترت اطهار نباشد

یارب برجا بخش زبانی که شب و روز
ذکرش بجز از مدح ده و چار نباشد

☆☆☆

ای صبا گو بمن آن لعبت عیار کجاست
آنکه بردست دل و دین زمن زار کجاست

سالها همچو صبا گرد جهان گردیدم
تاکه آگاه شوم آن گل بی خارکجاست

دل من خون شد و از دیده بدامان آمد
باز گوئید به من خانهٔ دلدار کجاست

تلخ شد کام من از سر زنش مدعیان
سخنی زان لب شیرین شکر بار کجاست

خود سر و پا، خم می باشم واز بیخبری
پرسم از هر که ره خانه خمار کجاست

کور کورانه بهر سو ز پیش میگردیم
او بود در دل و پرسیم زهم، یار کجاست
ای رجا خوف مکن زانکه، چه شد روزجزا
عفو حق آید و گوید که گنهکار کجاست

۱۷۱- رجاء زفره ای

مرحوم محمد علی متخلص برجاء فرزند حسن در سال ۱۲۸۱ قمری



در دهکده زفره از بلوک کوهپایه اصفهان متولد گردید. در کودکی بمرض آبله گرفتار شده و بدان سبب دست راستش خشکیده و بدون حرکت بود ودست چپ نیز تا آرنج بیشتر حرکت نمی نمود مع الوصف رجاء در کسب علوم و فضائل رنجها برد و ریاضتها کشید تا در فنون ادب ازعروض وقافیه وبدیع و صرف و نحو صاحب نظر گردید و در علوم غریبه از رمل و جفر واعداد و غیره نیز صاحب ربط گشت کتب و مصنفات چندی تالیف نمود از آنجمله است : ۱- دبستان الشعراء در عروض و قافیه ۲- رکاز الدعوات در سرائر مربعات ۳- عمان الحساب در نظم خلاصة الحساب تالیف شیخ بهائی ٤- قواعد الرمل ٥- تجوید قرآن ٦- دیوان اشعار۷- گلستان الادباء درمعما ۸- منتخب المقدمات در صرف و نحو ۹- قواعد النجوم ۱۰- مختصراللغه وغیره مرحوم رجاء در عصر روز شنبه ۲۸ محرم الحرام سال ۱۳٦۱ در مولد خویش وفات یافته وهم در آنجا مدفون شد

فرزندش آقای عبدالرزاق اخضر (مذکور درصفحه ۲۷) در تاریخ فوت پدر گوید :

در وفات باب خود آن تاج سر   با دل پرخون و با چشمان تر

هم اخضر شد ز یاد و پس بگفت « خاك بر سر از جدائی پدر»

۱۳۱۶ + ٤٥ = ۱۳٦۱

از اشعار مرحوم رجاء زفره ای

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
عقل حیران شده بالمره ز کار من و تو
چشم انجم نگرانست بکار تو و من
نور خورشید مکدر ز بهار من و تو
ای بسا اردی وخرداد که بگذشت و گریست
مردم دیده نیسان بایار من و تو
ای رجا تا که زنی چشم بهم میگذرد
عمر و آثار نماند ز دیار من و تو



رخ ولبان و دوچشمان آن مه انور اول بهار و دوم غنچه و سوم عبهر
بهار و غنچه و عبهر بیاد خود آرید ۱ و۲و ۳ بباغ و ساحت و اغبر
نظاره ای کن و بین ۱ و۲و ۳ حبیب و مونس ودلبر
کجاست تا نگرم ۱ و۲و ۳ عذار و قامت و پیکر
مثالشان چه بود ۱ و۲و ۳ هلال و طوبی و عرعر
جمال وقامت و یار ۱ و۲و ۳ بلور و چینی و مرمر
باین لطافت نیست ۱ و۲ و۳ حریر و دیبه و کشمر
لباس بنده اوست ۱ و۲و ۳ غلام و خادم و چاکر
بدرگهش باشند ۱ و۲و ۳ قباد وهرقل وقیصر
کنند نقد پیش ۱ و۲و ۳ نگین ومخزن و افسر
دهد صله بسه تن ۱ و۲و ۳ رجاء و فایق وکوثر
خوشند در سه محل اول بژفره دوم نیسیان سوم ششتر

(همانطوریکه درصفحه ۸۱ تذکر داده شد باید اعداد «۱و۲و۳» اول و دوم وسوم خوانده شود مانند سطر اول ضمنا مطالب بعداز اعدادنیم مصرع شعر بعدی را تشکیل میدهد . این طرز غزل گفتن که متضمن یکی

صنایع بدیعی شعری است بسیار با تکلف میباشد و عموماً شعر کمی از سلاست وروانی می افتد. فایق وکوثر دونفر از شعراء معاصر و معاشر رجاء می باشند.)

۱۷۲ ـ رجائی

احمدرجائی ازکارگران اصفهان میباشد بمناسبت کشته شدن حسین صرافان اشعاری گفته ودر روزنامه دانش اصفهان بطبع رسانیده ازآنجاست :

بازم فلك نهاد بدل داغ دیگری　　داغی زداغها، تو اگر نیك بنگری

دست اجل ربود جوانی که ماتمش　　تنها نه سوگوار منم بلکه کشوری

۱۷۳ ـ رجائی

مرحوم محمد جعفر صحاف متخلص برجائی فرزند محمدرضا درسال ۱۲۹۲ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۸ صفرسال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود. مردی شوخ وبذله گو بود. درفن صحافی وجلد سازی بسبك قدیم مهارت واستادی داشت. دیوانی دارد حاوی انواع فنون شعری از غزل و قصیده ورباعی از اوست :

گفتم خم ابرویت غارتگر دین باشد
چشم توبشوخی گفت پیوسته چنین باشد

گفتم که لبت یاقوت یا قوت روان باشد
گفتا بشکر خنده شهد نمکین باشد

گفتم دل من گم شد درپیچ و خم زلفت
گفت اینکه تومیگوئی بایست بچین باشد

از زلف تو وخالت در تابم و در آتش
کاین دزد دل زاهد آن رهبر دین باشد

مدح وتحسین نیست درخور مردمان پست را
خیره تر سازد مدارا زنگی بدمست را

هرکه شد پابست دنیا درد سرها می کشد
فارغ است آنکس که شوید ازعلایق دست را

سفلگان را بیشتر گردد میسر مال و جاه
آب باران میکند درباچه جای پست را
راز داری نیست درعالم، پشیمانی خوری
چون زتیر راز برداری بغفلت، شست را
تن رها کن ای رجائی تا بملك جان رسی
طاقت پرواز نبود طایر پا بست را

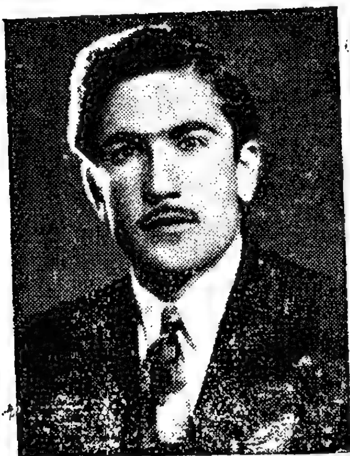
✡✡✡

پند ناصح سود ندهد، مردم دل مرده را
خرمی باران نیفزاید گل پژمرده را
بر سر بازار غفلت عمرما از دست رفت
دزد هرگز پس نمیآرد متاع برده را
در طریق بندگی مردانه باید کار کرد
چون مکافات است درپی کرده وناکرده را
زین دغل یاران عبث داری طمع مهر و وفا
هیچگه گرمی نباشد آتش افسرده را
زاهدا از خون مردم ریختن ایمن مباش
هست شاهدرنك زردی آدم گل خورده را
زندگانی تلخ شد یارب براین خلق ضعیف
کیست بردارد زره این طفل مادر مرده را

۱۷٤ - رحیمی

مصطفی رحیمی نائینی فرزند احمد درسال ۱۳۰٤ خورشیدی در شهر نائین متولد گردیده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را درنائین و یزد و اصفهان انجام داده درطهران در دانشکده حقوق شعبه‌قضائی‌را خوانده بعداً واردخدمت وزارت دادگستری‌شده‌اکنون‌دردادگستری‌شهر کرد انجام وظیفه می نماید . قسمتی از اشعارش در سال ۱۳۲۸ خورشیدی‌بنام «بهشت گمشده» بطبع رسیده . رحیمی شاعری تواناوقادر است که ذوق

شاعرانه خودرا با لطف بیان هـر چه مناسب و نیکو ظاهرمی نماید. از اشعار اوست :



از دست رفته

ز رنج دیده کشاورز پیر پرسیدم :
فضای باغ وچمن حال غم، چرادارد؟
میان دهکده شور وخروش پیشین نیست!
درخت ؛ منظره‌ای زشت وغم‌فزادارد؟
نشاط و خرمی اندر چمن نمی بینم
بباغ و دشت ، صفاحکم کیمیا دارد!
اثر زپرتو شنگرف شمعدانی نیست
فضای باغ تو ، زنگار قلب مادارد!
چه شد نسیم صبارا که نوعروس بهار
بجای حجله گل ، بستر گیا دارد؟
نه باغ وراغ وچمن را نشاط ولطفی هست!
نه کشتزار طراوت ، نه گل صفادارد!
نه بانك مرغ به بستان، نه لطف درمهتاب
نه لاله روی‌ دقیقین، نه گل جلا دارد !
جواب داد : فقیرند خلق وخواهد شد
دهی خراب که دهقان بینوا دارد !
فروغ لطف بکاشانه ای نمی تابد
که انعکاس در آن ناله گدا دارد !
صفای دهکده ازروی باغبان پیداست
رخش ز زردی بستان ؛ نشانه هادارد!
اگر که خانه دلها شود ز غم ویران
شکوه و جلوه گلها کجا بقا دارد
کسیکه داغ جگرگوشه دیدومرك پدر
بداغ لاله بستان ، چه اعتنا دارد !
کسی که دختر خود را ز اضطراز فروخت
اگر بدختر رز ننگریست ، جادارد !
صفای خاطر دهقان اگر شود معدوم
فضای دهکده . دیگرصفا، کجادارد؟!

ازکتاب بهشت گمشده

دیگر صفا و لطف باین باغ و خانه نیست
دیگر نـوای مـرغ ببالای لانـه نیست
دیگر بد شت منظر • شاعـرا نه نیست
گلبانـك بلبلی بسـر آشیا نه نیـت

دیگر پرنده ای بچمنزار واله نیست
گل نیست لاله نیست
دیدم شبان که حوصله نی زدن نداشت

بلبل علاقه ای بگل و یاسمن نداشت
عشقی بآشیانه و باغ و چمن نداشت

شوقی برای سایه سرو و سمن نداشت
دیگر نبود در دل شبها وروز ها
آن پاکی و صفا
یادش بخیر کودك نی زن که هربهار

آنگه که نو عروس فلك مهر نور بار
لخت و برهنه دامن زر بفت کوهسار

یکسوی مینهاد بطنازی و وقار
میرفت و مینواخت بدنبال گله ها
پر شور ناله ها
یادش بخیر کودکی و دور بی غمی

عهد صفا و دوره شادی و خرمی
دور از فساد جامعه های جهنمی

بیرون ز دستبرد هوسهای دم دمی
خواهش یکی وعشق یکی بود وجان یکی
قلب و زبان یکی
باز آ که مرغ های چمن واله تر شوند

پژمرده لاله ها ز نو آشوبگر شوند
دلهای مرده از قفس غم بدر شوند

این باغ وخانه صاحب روح دگر شوند
طوفان رنج سایه و غم بر طرف شود
دل پر شعف شود

۱۷۵ - رشتی

محمد مهدی رشتی فرزند مرحوم حاج میرزا قوام الدین رشتی (فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالرزاق فرزند حاج میرزا محمد کاظم بن حاج میرزا محمدجعفر. خاندان ایشان اصلا از مردم رشت میباشد. درقرن سیزدهم باصفهان منتقل شده از فامیل های علمی این شهر میباشند که بعلم و تقوی از دیر زمانی مشهور بوده مورد وثوق واعتماد و احترام عموم

طبقات این شهرستان میباشند) در ۱۵ شعبان سال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان



متولد گردیده تحصیلات قدیم وجدید خویش را در این شهر انجام داده دارای قدرت حافظه و حدت ذهن میباشد مردی حاضر جواب و دقیق است درسومین انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد . اکنون سر دفتر اسناد رسمی میباشد . خیلی کم شعر میگوید از اوست : **ای عکس**

ای عکس من ای چومن پریشان و نزار ای همچو من دلشده آشفته و زار
ای سر بگریبان غم از جور سپهر ای دست بزیر سر زکید مه و مهر
ای عاشق بیقرار دلخون پریش ای نقدحیات داده مفت از کف خویش
من برده ام از خطوط پیشانی تو پی بر غم و رنج و دردپنهانی تو
یك لحظه ز قید محنت آزاد نشین ای عکس بعکس من دمی شادنشین
من میروم و تودرجهان باش ایعکس دردهرچوخضر جاودان باش ایعکس
تاچونکه ز من کسی بپرسد احوال وقتی که زمرك من گذشته صد سال
آنوقت که من بزیر صد من خاکم دل خاك وجگر خاك وسروتن خاکم
گو،عاشق زار مستمندی بوده است بر آتش عشق چون سپندی بوده است
خون خوردن دل همیشه کارش بوده است ناکامی و اندوه شعارش بوده است
یکدم نه بدید در جهان روی مراد نی یك نفس از زمانه بودی دلشاد
آخر غم واندوه وی افزون گردید از جور سپهر زار ودلخون گردید
القصه ز فرط رنج وغم با دل چاك با حسرت و اندوه سفر کرد بخاك

۱۷۶ ـ رضا

مرحوم آقاشیخ محمد رضا نجفی مسجد شاهی فرزند مرحوم آقاشیخ محمد حسین (فرزند حاج شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی بن عبدالرحیم بیك بن محمد قاسم رازی) از اعاظم علماومجتهدین ومعاریف فضلاء وادباءاصفهان

بود بلکه نظیر ایشان در علوم ادب و ریاضی در ایران و عراق کم یافت میشد. در ۲۰



محرم سال ۱۲۸۷ قمری در نجف متولد و در ۲۴ محرم سال ۱۳۶۲ قمری در اصفهان وفات یافت تحصیلات خویش را در عراق در خدمت اساتید آن سامان بپایان رسانید واز غره محرم سال ۱۳۳٤ قمری باصفهان منتقل گردیده و بتدریس علوم فقه و صول وادب و هیئت و ریاضی پرداخت و تا آخر عمر آنی غفلت ننمود عدهٔ زیادی از فضلا و دانشمندان معاصر اصفهان ازشاگردان ودست پروردگان ایشانند . کتب و رسائل چندی تالیف نموده از آنجمله است: ۱ـ اداء المفروض ۲ـ امجدیه ۳ـ استیضاح المراد از فاضل جواد ٤ـ ذخائر المجتهدین ٥ـ سیف الصنیع ٦ـ سمط المثال اوجلیة الحال فی مسئلتی الوضع والاستعمال ۷ـ الروضة الغناء درمعنی غنا ۸ـ حلی الزمن العاطل فمین لاقاه من الافاضل ۹ـ روض الاریض وآن نام دیوان عربی ایشانست ۱۰ـ عقدالثمین ۱۱ـ القول الجمیل ۱۲ـ گوهر گرانبها در رد اقوال عبدالبهاء ۱۳ـ نجعة المرتاد ۱٤ـ نقد فلسفه داروین در دو مجلد ۱۵ـ النوامج والروزنامج ۱٦ـ وقایة الاذهان در اصول وغیره

اشعار ایشانست : **درباره ساعت گوید**

و ذات قلب قلق هائب ولم تکن قط بمرتاعة
تحمل فی الوجه علی رغمها عقارب لیست بلساعة
وان تکن حاملها ساعة تسئلك الناس عن الساعة

قل للسماء دعی الفخار فان ذا قمری بغیر ممثل و مثیل
قمر السماء معدل بثلاثة و معدل قمری بلا تعدیل

(مثیل و ممثل و معدل از اصطلاحات نجومی است)



و اضرب القلب من صغیر	علی من تیهه تکبر
صغره عاذ لی و لما	شا هد ذاك الجمال کبر
لما رای صو رة سبتنی	صدق ما مثلها تصو ر

۱۷۷ ـ رعنا

سید عبدالله رعنا از شعرای قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بوددر دانشنامه این غزل بنام او ثبت شده است .

شبی از دو زلت تو مو بفتد اگر که بچنك ما
بنشاط ورقص وطرب شود دل وجان بنغمه چنك ما
تو اگر ز باده وزغفران طلبی نشاطی وعشرتی
بنگر بسرخی لعل او بنگر بزردی رنك ما
بجز اینکه از پی روی تو بجز اینکه برسر کوی تو
نبود همیشه شتاب ما نبو د همیشه درنك ما
گنه ای زه جر اگر کنم نبود مگر پی وصل او
بود این عیان که همی بود پی صلح او همه جنك ما

۱۷۸ = رفعت

علیرضا ابن احمدی متخلص برفعت مدتی در اصفهان درخدمت اساتید بکسب علوم قدیمه ازصرف ونحو وفقه اشتغال جسته اکنون چندین سالست که درطهران ساکن وبشغل خرازی فروشی اشتغال دارد. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

در مدح حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

شمارا مژده ای یاران که آن آرام جان آید
برون از پرده روی مهدی صاحب زمان آید
چو از پشت حجاب غیب ماه من نماید رخ
شب غم طی شود صبح نشاط دوستان آید

ندارم آن زبانی را که در وصفش سخن گویم
که وصف او بآسانی نه در فهم و بیان آید

قلم در دست و فکر اندر تحیر تا چه بنویسد
که واجب مدح او کرده است ممکن ناتوان آید

شها ازدوریت روزجهانی شد سیه، چون شب
سحر کی گردد این شب، صبح وصلی در جهان آید

عجب نبود شود گر شکرستان سربسر عالم
زبان من بگردش چون بمدحش در دهان آید

زمدح اوست شکر این چنین ریزد زگفتارم
ز عشق گل نوای عندلیب از گلستان آید

ندارم آرزوئی غیر دیدار رخش در دل
همین ترسم بمیرم او بکام دیگران آید

برفعت چون نباشم شهره عالم، که روز وشب
بجز مدحش مرا ذکر دگر کی درزبان آید

۱۷۹ - رفیعی

محمد جواد رفیعی فرزند ابوالقاسم از شعرای معاصر قهفرخ است درسال ۱۳۲۰ قمری متولد شده و اکنون بشغل زراعت مشغول است از شعرای باذوقست. مخمسی درذکر نام شعرای قهفرخ گفته که چون حاوی اسامی ۳۲ نفر از شعرای قدیم وجدید این محل است تمام آن نقل میشود و آن اینست :

ملك قهفرخ که الحق مردمی هشیار دارد
خامه ام دروصفشان بس شرح واستفسار دارد

ای بسا گوهر که آن همچون صدف در باردارد
عطر بیزومشك فام از بس گل واشجاردارد
شیوه جنات تجری تحتها الانهار دارد

سابقا قهفرخ ما مردمی سرشار داشت
عارفان نیك نام و کاشف اسرار داشت

در سپهر معرفت زان اختران بسیار داشت
سرحدی**هجران**، و**مجرم** **ثابت** و **سیار** داشت
هر یکی ز آنجمله همچون دفتر و طومار دارد

همچو **آصف** شخص دانشمند و نیکوکار داشت
سالک و**حداد** و هم **مجنون** دل افکار داشت
همچو **خاکی** و**لطیفی** **قلزم** ذخار داشت
همچو **مطبوع** آن یگانه طبع گوهر بار داشت
الحق اکنون چون **امامی** نکو گفتار دارد

گفته های این ادیبان جمله شیرین و ملیح
اغـلب گفتـارشان از نص قرآن صحیح
یاوه گوئی در میـان جمله آنهـا قبیح
درسخن سنجی و حـق گوئی بالفاظ فصیح
همچو **دانشور** که اکنون نطق شکر بار دارد

هم **ادیب** و**سالم** اند این هردو زان دل آگهان
همچو **مقبل** شخص عالی رتبه باشد زان مهان
نام این نیك اختران جاوید ماند در جهان
برخی ازآنها بود پیدا و برخیشان نهان
نیك نامی چون شریعت زاده **سرشار** دارد

دانش و**مصباح** و**غواص** نکو اشعار داشت
شخص **برجیس** و**صفائی** نکو کردار داشت
در تقدس همچو **خرم** زاهدی دیندار داشت
حضرت **سالار** **ارفع** چون درشهوار داشت
رادمری چون **منظم** شخص با افکار دارد

دیگر ازآنجمله **فرهنك** است کاو باشد دبیر
در ذکاوت نابغ است و هم بصیر وهم خبیر
دیگر ازآنها **سخا** باشد بود بس دلپذیر
قدسی و**فرزانه** است وهست **کیوان** بی نظیر
سینه را ازعلم ودانش مخزن اسرار دارد

بر چنین نیکوسرشتان هست ما را افتخار
هست مارازین ادیبان بس نصیحت یادگار
چونکه مجموع از مشاهیرند ودارند اعتبار
زین تنعم میکنند حمد و ثنای کردگار
وین تشکررا **رفیعی** دمبدم اظهار دارد

۱۸۰ = رواس

مرشد فرج الله کشکولی متخلص به رواس (بتشدید واو بر وزن بزاز) فرزند عبدالخالق در سال ۱۳۱٤ قمری درشهر



اصفهان متولدگردیده اندکی تحصیل کرده بعداً بکسب وکاراشتغال جسته شغلش کله پزی است مدتی درانجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد واکنون درجلسه مداحان که درتحت نظر استاد سخن آقای صغیر ودیگران تشکیل میشود شرکت می نماید بیشتر اشعارش درمدح ومنقبت وذکرمصائب میباشد از اشعار اوست :

مولودیه حضرت رسول (ص)

بود روز مولود شاه مؤید — خدیوجهان مظهر ذات سرمد
شد امروز روشن زنورجمالش — زمین وزمان از ثری تا بفرقد
شد امروز مفتوح ابواب جنت — شد امروز ابواب دوزخ مسدد
شد امروز بشکسته طاق مداین — بخشکید دریاچه ساوه از مد
بجویند رسم و طریق ولایش — چه درسومنات وچه دیروچه معبد
بهرجا بیك اسم خوانند اورا — ملك احمدش خواندوانسان محمد

چهل ساله مبعوث از آن شد که باشد
یکی میم فرق احد تا باحمد

چه مدحش بگویم که ممدوح باشد
بتوریة وانجیل وفرقان زایزد

شها خسروا کامکارا نظر کن
به رواس و او رامکن از درت رد

☆☆☆

آن راکه سر تسلیم درکوی قضا افتد
در کار قضا باید از چون و چرا افتد

خرم دل آنعاشق کاو طالب حق باشد
هر نیمه شبی تنها بر یاد خدا افتد

ای کاشمری قامت بخرام سوی بستان
تا سرو، قدت بیند وز شرم ز پا افتد

تاهست سر زلفت خم در خم وچین درچین
هر کس که ترا بیند در دام بلا افتد

۱۸۱ = رواقی

حسین آهنی فرزند محمد درسال ۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد



شده، ازدبیران خوب فرهنگ اصفهانست که در ضمن کارهای روزانه بتکمیل تحصیلات خویش نیز اشتغال دارد. درخدمت اساتید این شهر همچون مرحوم حاج آقا صدرالدین کوپائی و آقاشیخ محمد حسن مشگی ودیگران تحصیل نموده است. کتب چندی تالیف کرده است: ۱ـ رساله در مباحث حکمیه ۲ـ شرح اعتقادات علامه ۳ـ رساله در مباحث حکمیه منظوم ۴ ـ نور قاهر درحکمت الهی. آهنی علاوه برآنکه ادیبی است حکیم در نوشتن انواع خطوط خصوصا نستعلیق نیز استادی است ماهر از اشعار اوست.

در اثبات اینکه افلاك بسیط اند نه مرکب

ببین افلاك سرتاسر بسیطند — نشاید گفت با چیزی خلیطند
براین رفتند دانایان پیشین — چنین گفتند از ادوار دیرین
هرآنکوشد مرکب ای برادر — شود با انحلال آخر برابر
ولی این نکته در افلاك ناید — قیاس آسمان با خاك ناید
ببین دوران عمر عالم خاك — کسی نشنید منحل گشتافلاك

وقلت ایضا فی تولید کلمات الله من تقاطع النفس الرحمانی علی مراتب الثمانیة والعشرین من مقاطع الماهیات وکونهاحاکیة من جمال‌الله وجلاله حکایة ذاتیة . (این جملات عین عبارت ایشانست که بجهت آنکه خوانندگان‌محترم ازطرز نگارش او واقف شوند عیناً نقل شد)

سخن‌چون‌مظهر مافی‌الضمیر است — سخنور ملك دانش را امیر است
چو معرب گشت گفتار الهی — مراتب را سراسر بیتناهی
وزین پس سر مکنون‌گشت ظاهر — از آن غیب مصون گردید باهر
ببین گفتار ما از چیست حاصل — حصولش از تقاطع گشت واصل
نفسهائی که از انسان بر آید — تقاطع در مقاطع وافر آید
مقاطع هشت بعد از بیست‌گردید — بکام از حلق برما چیست گردید
مقاطع همچو اعداد منازل — قمر در آن منازل گشت نازل
کذلك از سخنهای خدائی — ندارد جملهٔ اشیاء جدائی
وجودت از تقاطع گشت پیدا — ز انفاس خدائی گشت شیدا
نفسهای خدائی منبسط شد — بما هیات یکسر منخلط شد
مقاطع جمله ما هیات آمد — سخن از بحث ذاتیات آمد
مراتب همچو اعداد قمر شد — ز ماهیات سرتاسر سمر شد
پس ازنه چرخ، عقل ونفس آمد — که ارکان در عناصر حبس آمد
موالید سه گانه بعد از آن شد — نسیم عشق سرتاسر وزان شد
مقولات و مثال اندر بیاور — ز هشت وبیست اعداد اندر آور
همه گشتند حاکی از جمالش — جمال بیمثال ذوالجلالش



ایکه از دانش افعال تمنا داری
ز اعتقاد سخن جبر تبرا داری

گرچه افعال ز مردم همه صادر گردد
باید افعال ز موجود مبرا داری

همه افعال ز ایجاد بود فرع وجود
این دو نسبت اگر از هم تو مجزا داری

هست این پرتوی از چهره معشوق ازل
گر به بسطش همه آفاق محلا داری

جمله ایجاد وجوداست بواجب ذاتی
ایندو باید که زممکن تو معرا داری

شرط ما بالعرض آنست که بالذات رسد
باید ار مرد رهی نکته هویدا داری

هر که راهستی وایجاد نباشد ذاتی
فعل ذاتی نزند سر، تو چه دعوا داری

فعل موجود بود مختلط از فعل اله
ورنه لاحول ولا را بچه معنا داری

غیر واجب نبود لایق اعطا، باید
کام موجود از این باده مهنا داری

همه مجعول ز تعمیم نوال تو بود
که بجعل همه ممکن تو عطایا داری

همه کس غیر تو باتو ملابس باشد
هستی ذات سراسر همه تنها داری

باخرد گفت «رواقی» که بیا یدبروی
صقع لاهوت اگر جوهر ورقا داری

۱۸۲ - روشن

- منوچهر خسروانی فرزند ذبیح الله خسروانی (مدیر روز نامه



شراره خاور زمین) درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر آباده متولد گردید در اصفهان تحصیلات خویش را در قسمت علوم طبیعی بپایان رسانیده اکنون در شهر کازرون مشغول انجام خدمت وظیفه است. خسروانی شاعریست نویسنده که در نظم و نثر هر دو کار میکنند و درهردوقسمت دارای ذوق واستعداد میباشد از اشعار اوست :

بامن اگر دمی بنشینی کنار دل — خواهی شنید ناله بی اختیار دل
چون مرغ در قفس که شود تنگ حوصله — گردیده تنگ در قفس سینه کار دل
نه در خزان ز غصه رهد دل نه در بهار — عمری چنین گذشته خزان و بهار دل
ویران اگر شده است مرا کاخ آرزو — بود این سزایم از هوس بی شمار دل
مرد آن بود که بار غمی گیرد از دلی — نامرد آنکه بار نهد روی بار دل
روشن رساند ناله دل را بگوش خلق — تا این غزل بماند از او یادگار دل

۱۸۳ ـ روشن

میرزا هاشم بهروش متخلص بروشن فرزند میرزا افضل الله از اعضاء



قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود اکنون در شهر یزد سکونت دارد اشعارش در مجله آتشکده دوره اول بطبع میرسید . در علوم قدیمه صاحب اطلاع و در علوم جدیده نیز زحمتها کشیده و مطالعه زیاد نموده است .

از اشعار اوست :

ایدل از دور درخشان قمری میآید
از پی شام فراقت سحری میآید
بین کمان خانه ابروش که با ناوك و ناز
از پی کشتن خونین جگری میآید

ترسم آفت ز لطافت برسد بر رخ تو — بس ز هر سوش خدنك نظری میآید
میروی بالب خندان و نمیگوئی هیچ — کز پیم خسته دل و دیده تری میآید
ناله این دل زارم چو شنید آن مه گفت — صیحهٔ طائر بی بال و پری میآید
شب هجر است که آنرا نبود پایانی — ورنه اندر پی هر شب سحری میآید
گوش موسیت نباشد که انا الحق شنوی — ورنه این زمزمه از هر شجری میآید
ناوك ناز تو نازم ز پی غارت دل — که یکی نامده از پی دگری میآید

روشنا بر تو در وصل شود روزی باز
شب مارا ز پی آخر سحری میآید

۱۸۴ ـ روشندل

شیخ حسین اعمی شهرکردی در حدود سال ۱۳۲۰ قمری متولدشده
ودر سن سه سالگی بعلت ابتلاء بمرض آبله ازهردوچشم نابینا گشت دارای
ذهن و هوش سرشار میباشد بطوریکه در سن ۱۲ سالگی قرآن را ازحفظ
داشته با وجود نداشتن چشم اندکی تحصیل کرده خط را خوب می نویسد
از وعاظ شهرکرد است دارای تالیفاتی است از آنجمله است : ۱ـمصیبت
نامه که دوهزار بیت ومنظوم است۲ـ مناجات نامه ۳ـ دیوان اشعار.درقدیم
ذاکر تخلص می نموده واخیراً روشندل تخلص می کند . از اشعاراوست :

در کعبه و بتخانه ترا میجویم   وز عاقل و دیوانه ترا میجویم
تا کشور جان یکسره آباد شود   در این دل ویرانه ترا میجویم

۱۸۵ = رونق

علی پروین متخلص برونق فرزند حاجی علی اکبر آقاسی از



خاندانهای معروف وقدیمی شهرضاست که درسال
۱۳۲۷ قمری در شهرضا متولد شده ودر موطن
خویش کسب علم و دانش کرده و مخصوصا از
خدمت آقای شیخ محمد علی زاهد که ازفضلای
عصر خودبود درك فیوضات نموده مدتی دراداره
دارائی وازآن پس د ر اداره ارتش مشغول کار
شده . گاهی شعر میگوید اکنون درشهرستان یزد
انجام وظیفه میکند از اوست:

از من سوخته جان گر نفسی یاد کنی
بخدا خاطر افسرده من شاد کنی
دارم امید وفای تو ولی پیش رقیب
عجب از آنکه بمن فتنه و بیداد کنی

با چنین قامت زیبا سوی گلشن مخرام
که خجل سرو وگل ولاله و شمشاد کنی
به تبسم بگشا آن لب شیرین از ناز
که همه خلق جهان را تو چو فرهاد کنی
به مقامی نتوان یافت رهی جز از عشق
آنهم از شوق اگر خدمت استاد کنی
آخر ای ناله نکردی بدل او اثری
از تف آه اگر رخنه به پولاد کنی
گشت ویران ز فراق تو مرا کاخ وجود
گر تو آئی بسرم، یکسره آباد کنی
گر زنی‌شانه برآن طره خم درخم‌خویش
آنچه هستند در این سلسله آزاد کنی
رونقا چند ز هجران گلی چون بلبل
همه شب تا بسحر ناله و فریاد کنی

۱۸۶ - رهبر



صادق شیرانی فرزند خیرالله متخلص به رهبر در سال ۱۲۸۱ خورشیدی دراصفهان متولدگردیده از الوار بیدآباد است.ارادت خدمت آقامیرزا زین العابدین نعمت علمی نعمت اللهی‌باقلعه‌ای‌دارد از سن ده سالگی چنانکه خود گوید قدم در جاده سیروسلوك‌نهاده وخدمت‌جمعی از مشایخ واقطاب رسیده گاهی بر حسب اقتضای حال‌اشعاری میسراید از اوست :

زند گر نوشخندی آن بت شیرین زبان من
بریزد قند و شکر از لبانش بردهان من
منم از عشق او سوزان سمندر وار در آتش
ز هجر او شده بیرون ز تن تاب وتوان من
نه روز آرام دارم نی شب ازعشقش بردخوابم
تنم فرسود و رفت از کالبد هوش وروان من
نگارم دوش در مجلس گره بگشود از گیسو
بدلها عقده ها زد سوخت مغزاستخوان من
بگویم با تو ، شعر نو برده چون رفیق نو
رفیق کهنه بهتر ای بت شیرین بیان من
بهشت وقصرو حورالعین بزاهد باد ارزانی
جمال یار من باشد، بهشت جاودان من
نثار خاك پایش میکنم رهبر سر وجانرا
اگر آید شبی از در مه نا مهربان من

۱۸۷ـ ریاحی

ابوالقاسم ریاحی بنی فرزند محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی درقریه بن (بکسر باء) از بلوك چهارمحال اصفهان متولد گردیده دوره دبیرستان را در اصفهان در رشته ادبی بپایان رسانیده اکنون نیز دراین شهر ساکن میباشد ودر انجمن ادبی کمال شرکت میکند ازاشعار اوست :



بمناسبت تصادف تولد حضرت علی علیه السلام با ایام نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی گوید:

بهار آمد جهان اکنون بمانند جنان باشد
درختان را بتن ز انروقبا از پرنیان باشد

ز بس دارد زمین ریحان ولاله در کنارخود
ز زیبائی ندانم باغ جنت یا جنان باشد
بسرافکنده چادر هردرخت ازحله واکسون
چه خوش باشداگرایمن‌هم از باد خزان‌باشد
ز بس روئیده ریحان و بنفشه در کنار هم
ز عشقش عندلیبان را بگلزارآشیان باشد
زمین پوشیده شدسطحش ز لاله‌وزگل‌زنبق
بیا درباغ و بنگرنور حق هرجاعیان باشد
نه سرمای فزون ازحدنه‌گرمای زحدافزون
زمان روز وشب راهم نه فرقی درمیان باشد
نوای کبک‌وقمری‌درچمن‌آیدبگوش اکنون
ز هرسو بلبل از بهر گلی آوازه خوان‌باشد
دوعیدامسال شدمقرون بیکدیگرزلطف حق
یکی‌ازاریوش(!) ودیگرازشاه شهان باشد
یکی نوروز و دیگر عید مولود شهنشاهی
که فرمانده بمخلوق زمین وآسمان باشد
یکی در زیر فرمانش بود خود مردم ایران
یکی خیرالبشر(!)فرمانبراو انس‌وجان‌باشد
یکی جمشید جم دیگر علی داماد پیغمبر
یکی کیخسرو(!)ملکی‌درگشاه جهان باشد
ریاحی را ز لطفش گر نوازدسرور عالم
گناهش گرچه‌هست‌افزون‌زدوزخ‌درامان‌باشد

۱۸۸ ـ ریحان

یحیی سمیعیان اصفهانی متخلص به ریحان فرزند محمد باقر درسال ۱۳۱۳ قمری‌متولدشده ازمعاریف‌شعراءوادباء است‌ازاوان‌جوانی درطهران

ساکن گردیده‌ودر آنجامجله گل‌زردرا منتشرمینمود مدتی روزنامه (نوروز) را می نوشت در سال ۱۳۳۸ قمری کتابی از او بنام (باغچه ریحان) در ٦٤ صفحه بطبع رسیده‌استدراغلب از روزنامه های طهران اشعار ومقالاتی ازاو بطبع میرسید ازآنجمله مقالاتیست بنام : « یك‌شب‌دردارالمجانین » که داستان دارالمجانین رفتن خود را در زمان سید ضیاء الدین طباطبائی شرح داده از آثار دیگرش ترجمه کتاب کلود ولگرد از آثار «ویکتور هوگو» میباشد که در پاورقی روزنامه نوبهار بطبع میرسید دیگر طرقه سفید ترجمه از آثار «الفره دوموسه» شاعر فرانسوی است . ریحان در فن شعر از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

روزگاریست که دل رفت ونیامد خبرش
می ندانم دل گم گشته چه آمد بسرش

خیره سرگشت وهمی از بر من کردگریز
چاره اکنون چه بود از که بجویم خبرش

اینهمه با دل من طرهٔ آن ترك نمود
حذر ایمردم از آن طره بیداد گرش

دل من گر که بدان طره سر وکارنداشت
بیقرار از چه همی گشت وچرا رفت برش



بهاریه سال ۱۳۲۵ قمری

نو بهار آوردسوی عاشقان پیغام یار
مرحبا ای نوبهار

روح آزادی زدود از چهره کشور غبار
مرحبا ای نوبهار

روح آزادی بجسم خسته ایران رسید
مردگان‌راجان‌رسید

نفحه امید کرد ازگلشن ایران گذار
مرحبا ای نوبهار

ازفراق روی گل‌ای بلبل افسرده حال
بعدازاین‌دیگرمنال

غنچه بگشایددهان گردد گلستان‌پر نگار
مرحبا ای نوبهار

۱۸۹ - زهره

ابوطالب زهره از اخلاف دفتری بروجنی است درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در بروجن متولد شده واکنون در شهر رامهرمز بکسب و کار مشغولست. گاهی برحسب اقتضای‌حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

چند نالم از فراق روی تو — روزگارم‌شد سیه‌چون موی تو
شیشه صبرم بسنك هجرخورد — تا گذار من فتادی سوی تو
قصد قتلم گرکنی خنجرمخواه — کار صد خنجر کند ابروی تو
تا رخت رادیدم ای‌عذرا عذار — شد دلم پا بسته گیسوی تو
بسته زنجیر عشقت گشته ام — کی توان‌بیرون‌شدن‌از کوی‌تو
زهره این‌نالیدنت از بهرچیست — شد خجل بلبل زهای وهوی‌تو

۱۹۰ - زیبا

محمد حسین غاضری متخلص به زیبا فرزند میرزا حیدرعلی غاضری



است (پدرش‌محفوظ تخلص می‌کندوشرح حالش میآید) در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده پس از طی دوره شش ساله‌ابتدائی وارد شغل پدری خویش که نانوائی باشد شده ازاوان طفولیت لب بگفتن شعر گشوده این‌اشعار از اوست :

زان پیش که در دهر نیابی اثر من
ای دوست نظر کن بمن و چشم تر من

دل‌ازغم‌عشق‌رخت‌ایدوست‌زکف‌رفت — بازآی که ازهجر توخونشد جگرمن
تاعشق تو اندر دل‌وشورت‌بسرافتاد — شدخون دل و اشك روان ماحضرمن
تو پادشه حسنی ومن همچو غلامت — باشد پی الطاف تو دایم نظر من
ترسم که رخ خویش بپوشی زمن‌زار — روزی اگر افتد سر کویت گذر من
آگاه ز اسرار کسی غیر خدانیست — فاش‌است عجب در برتو خیرو شرمن
زیبا که بجزروی تواندرنظرش‌نیست — گوید چه شود گرکه بیائی ببرمن

۱۹۱ - ژاله

بانو ژاله سلطانی درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قریه تیران از بلوك کرون اصفهان متولد شده در اصفهان تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را بپایان رسانیده بعداً درخدمت بانك ملی ایران وارد شده طبع شعر روانی دارد و اشعاری میسراید از آنجمله مجموعهٔ از او بنام «گلهای خودرو» در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بطبع رسیده . از اشعار اوست :

بیا بفصل گل ایدوست شادمان باشیم ... بیا چو بلبل سرمست نغمه خوان باشیم
بیا چو لاله بخندیم بررخ گردون ... مراد خاطر پر مهر دوستان باشیم
بیا چو شمع بسوزیم در سراچهٔ مهر ... چراغ محفل جانان فروغ جان باشیم
بیا ز شوق بکوبیم پای برسرخاك ... که بس بر آید و درخاك ما نهان باشیم
بیا زچهره بشوئیم گرد خودخواهی ... بیاد مردم بدبخت نا توان باشیم
به سیم وزر نفروشیم جان و وجدان را ... رهین منت دونان نه بهر نان باشیم
صفا و صلح نشیند بجای جنگ وستیز ... اگر که ما همه یکرنك و یك زبان باشیم
چو میتوان به محبت دلی بدست آورد ... بیا چو ژاله بهرحال مهربان باشیم

۱۹۲ - سائل

سید حسین حسینی متخلص بسائل فرزند مرحوم آقا سیدحسن روضه خوان در روز اول فروردین ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده از شعراء متوسط اصفهانست. کتابی مشتمل بر ۲۱۰ رباعی از گفته های خویش ترتیب داده و تاریخ اتمام آنرا (دویست وده رباعی گفته سائل = ۱۳۳۳ خورشیدی) یافته از اشعار اوست :

دل پی دلدار گردد لیکن اهل دل کجاست
آنکه بتواند کند حل عقدهٔ مشکل کجاست
چون شدم حیران و سر گشته براه زندگی
آن رفیقی کاو بگوید مسکن ومنزل کجاست
من شدم در قعر دریای ضلالت غوطه ور
ناخدا، بهرخدا گو کشتی وساحل کجاست

عاقلان من نیستم منکر جنون خویش را
لیك در بین شما فرزانه وعاقل کجاست

۱۹۳ = ساده

مهدی مشیری متخلص بساده فرزند مرحوم محمد علی مشیری در سال



۱۳۰۳ خورشیدی در زواره متولد گردیده در اصفهان تحصیل کرده خود در شرح زندگی خویش گوید : «دراین مدت کوتاه که ازعمرم گذشته خاطرات تلخ وناگوار زیاد دیده‌ام که باین یکی دو کلمه شرح نتوان داد .» ازکارمندان بانك ملی‌ایران شعبه اصفهانست گاهی اشعاری می سراید از اوست :

نمودم تلخ برخود در جوانی زندگانی را
که شاید باز یابم روزگار کامرانی را
غلط باشد که عمری را بامیدی بسر آری
در آخر هم نیابی باز روز شادمانی را
خدا باید دهد نعمت که با سعی وعمل نتوان
دهی تغییر اسرار قضای آسمانی را
اگرخواهی که عمری بی‌خبرازخویشتن‌باشی
به باید دور اندازی قیود زندگانی را
در این‌دنیاثباتی‌نیست عیش ونوش ولذت را
خوشا آنانکه دریابند عیش جاودانی را
تبه کردی حیات خویش را ساده ندانستی
به نسیانش سپردی عهد شیرین جوانی را

۱۹۴ـ ساکت

مرحوم آقامحمد حسن قناد متخلص بساکت فرزند میرزا احمد درسال ۱۲۷۷ قمری (بنا بنقل آقای مشفقی ودر رجب سال ۱۲۷۸ بنا بنقل آقای معلم و یا در ۱۲۸۵ بنقل مؤلف نامه‌سخنوران) دراصفهان متولدگردیده و در رجب سال ۱۳۵۶ قمری در اصفهان وفات یافته . (در مقدمه دیوان غمگین فوتش را ۱۳۵۷ می نویسد) ساکت از عرفاء و صوفیه فرقه صفی علیشاهی‌در اصفهان بود از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی‌مرحوم شیدا بشمار میرفت‌اشعارش درمجله دانشکده دوره‌اول بطبع میرسیدد‌یوانی دارد محتوی چندین هزار بیت ازانواع‌فنون شعری از اوست :

کسی که بررخ خوب توبد نگاه کند — بحق زلف تو رویش خدا سیاه کند

چو خاك راه شدم تابمن فتدنگهش — به پیش پای‌خود، ارماه من‌نگاه کند

بملك حسن نیامد چو ماه من شاهی — که حلقه های غلامی بگوش ماه کند

دلی که بودمرا رفتی و برفت زدستم — بیا و بین که بکنجی‌چو بیدلان‌بنشستم

روابود که بکنجی‌چو بیدلان به‌نشینم — سزای‌آنکه‌چه‌شددیده‌بازدل بتوبستم

زمن مپرس که‌چونی توو‌چه‌میگذرانی — خبرنباشدم ازخود که باوجودتوهستم

بدین‌امید که بینم رخ چو مهرمنیرت — بانتظار شبی تـا بیامداد نشستم

جهان اگرزنکویان‌شهر بتکده‌گردد — بجز تورشك صنم‌کافرم اگر بپرستم



بسکه داغ غم عشق توبود دردل ما — تن اگر خاك شود لاله دمداز گل‌ما

شکوه ازتنگی‌منزل کندآن یارعزیز — تاشده منزل آنمونس‌جان دردل مـا

کاش جزما دگریرا نکند قصدهلاك — تا نگیرد دگری دامن آن قاتل مـا

هست یارم همدانی و همه‌کس داند — کوه الوند نباشد بمیـان حایل ما

خط سبزش زده سر از اثرچشم ترم — چشم‌بد دورچه‌خوش سبزشده‌حاصل‌ما

عشق‌وحسن من واوهردوبهم‌محتاجند — ما باو طالب او نیز بود مایـل ما

دل و جان تحفه ببردیم بر اوایکاش — که قبول افتدش این تحفه ناقابل ما

نفس ازسینه برآوردن‌ما بس‌عجب‌است — لطف اوگرکه نباشدنفسی شامل ما

کاش خورشید دگرسرزافق بر نزند   تاکه روشن بودازماه رخش‌محفل‌ما
ماکه در بحرغم عشق‌غریقیم؛کجاست   نا خدائی که نشانی‌دهد از ساحل‌ما
گفت ساکت که ازاو بوی‌محبت‌خیزد   سرزند گرگلی از بعدوفات ازگل‌ما

۱۹۵ = سالك

الله‌کرم رئوفی متخلص بسالك درسال ۱۳۲۲ قمری درقصبه‌بروجن متولد شده در مکاتب قدیم مشغول بتحصیل شده که پس از مدت کمی پدرش فوت می‌کند مجبوراً ترك تحصیل کرده بشغل بزازی مشغول‌میشود چون بعلم وادب علاقه داشته در ضمن کار روزانه تحصیلات خویش راادامه داده است.گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید . دیوانی دارد مشتمل بر چندین هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی از آنجاست :

دره عشق‌بپای دل‌وجان باید رفت   سوی معشوق بترك دوجهان‌بایدرفت
همچوپروانه بر شمع شبستان مراد   بادوصدوجدوطرب‌چرخ زنان‌بایدرفت
سوی یاری که بجز نام‌ونشانش‌نبود   نیست بایدشدوبی‌نام ونشان‌بایدرفت
سالکا شوسوی میخانه وخورباده ناب   زانکه سرمست‌بدرگاه فلان‌بایدرفت

☆☆☆

جلوه حسنت بدل تا دیده ام   چشم دل از غیر تو پوشیده ام
بر دلم تا صورت تو نقش بست   نقش غیر،ازلوح دل‌شوئیده ام
هر زمان با پروبال مرغ جان   در فضای عشق تو پریده ام
در دلم بودی تو و من سالها   در پیت گرد جهان‌گردیده ام
مفتی شهرم نمود از عشق منع   من بفکر باطلش خندیده ام

تاکه گشتم سالك اندر راه عشق
پرده پندار را بدریده ام

۱۹۶ = سالك

حسن سالك فرزند محمد علی در سال ۱۲۸٤ خورشیدی در اصفهان متولد شده اکنون ساکن‌طهران وبمشاغل دولتی‌سرگرم است دارای‌طبعی روان میباشد.از اشعار اوست :

هرکس که شب بیاد رخش دید ماهرا
بـر آسمان رسـاند ز دل دود آه را
عکس هلال ابروی ساقی به بـین بجام
تا در صیام عذر بگـوئی گـناه را
از بسکه غم بروی غم و درد روی درد
راه برون شدن ز دلـم نیست آه را
در راه عشق تا که بجانان ز جان رسی
سالك بگوی ترك سر و مال و جاه را

۱۹۷ = سالك

مرحوم شاطرحسن از شعراء معروف اصفهانست در سال ۱۲۸۸ قمری متولد شده و در رجب سال ۱۳۵٦ قمری وفات یافت از محترمین اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوددراین اواخر چون دیگران نیز سالك تخلص می کردند ایشان عموماً سالك پیر تخلص میفرمود دارای طبع سرشار واشعار آبدار است این اشعار از اوست :

نکوهش جهان

جهان را جوی قدر و مقدار نیست
بر آن بستن دل سزاوار نیست
وفائی اگر داشـت دنیای دون
چرا غیر جورش با خیار نیست
جهان دار حزن وملال است و رنج
دلی شاد از ین شوم مکار نیست
ز دنیا حذر کن کزین پیره زال
بمردان حق غیر آزار نیست
به کهنه لباسی بدنیا بساز
مخور غم گرت رخت زر تار نیست
اگر چون سکندر بگیری جهان
دو روز دگر از تو آثار نیست
بهر جا روی مرگت اندر قفاست
کسی را در این حرف انکار نیست
ز گلزار قطع نظر کن که هیچ
ثبات و بقائی بگلزار نیست
بظاهر جهان گر چه نوری بود
ولی باطن آن بجز نار نیست
عمل گر نداری مزن دم ز علم
« که صد گفته چون نیم کردار نیست »

چو سالك بکن کار بهر خدای   که غیر از خدا کس تورا یار نیست

۱۹۸ - سالك

میرزا عبدالکریم ملکیان قمیشه‌ای متخلص بسالك از شعراء معاصر است که باوجود آنکه طبع روان و ذوق سرشار دارد از شهرت وعنوان گریزان است و بدین مناسبت نام ومقامش مجهول میباشد . از اشعار اوست:

یار بسیار ولی یار وفادار کمست   گل فراوان بوداما گل بیخار کمست
گرچه بسیار بود دوست بظاهر لیکن   در خوردوستی وعاطفه بسیار کمست
ایدل امروزطبیب تن بیمار بسی است   آه و دردا که طبیب دل بیمار کمست
ای بسا مرد جهانگیر که آمد بجهان   لیك در دهر جهانگیر وجا نهدار کمست
چه توان کرد که در کشور ایران امروز   هست گفتار برون از حدو کردار کمست
طالب گفته بیهوده در این ملك بسی است   بهر گفتار پسندیده خریدار کمست
گفتگو هرطرف از کارگرو کاربود   لیك هنگام عمل کارگر وکار کمست
طبع هر کس سخنی گفت در این مجلس انس   لیك چون سالك ماطبع گهر بار کمست

۱۹۹ - سالم

عیسی قلی شیرانی متخلص بسالم فرزند نوروز علی ازالوار بیدآباد



است که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده پس از اندکی تحصیل بشغل بافندگی مشغول گردیده ازشعرای متوسط اصفهانست در نجمن ادبی کمال شرکت می کند از اشعار وست:

یاران مریض عشقم ودرمانم آرزوست
جانم بلب رسیده و جانانم آرزوست
بی بهره‌ام مکن ز نهال وجودخویش
عمری بود که سیب زنخدانم آرزوست

دشنام اگر بگوئی یا گوئیم دعا   بر گوسخن از آن لب‌خندانم آرزوست
کام دلم ز زهرغم هجر گشته تلخ   بوسی از آن لب‌شکر افشانم آرزوست
دیدم هزار بار عتاب از جفای تو   یك بارهم زلطف تواحسانم آرزوست

آزرده جمع خاطرم ازهجر ای صبا — بوئی از آن دو زلف پریشانم آرزوست
تا گشته ام بر آن بت لیلی صفت اسیر — دیوانه وار کوه و بیابانم آرزوست
بی ماه عارض توشده روزمن چوشب — نور رخت بکلبهٔ ویرانم آرزوست
از بسکه خار هجر خلیده بپای دل — از باغ وصل تو گل وریحانم آرزوست
بی گلعذار، گل به نظرخار حسرت است — باچون تو گلعذار گلستانم آرزوست

سالم ز بسکه دیده ام آزار ازفراق
روز وصال درشب هجرانم آرزوست

۲۰۰ ـ سامانی

حسن سامانی از بزرگ زادگان قریه سامان است در سال ۱۳۲۶ قمری متولد گردیده همچون برادرخود حسین حشمت شرح حالش (درجلد اول ثبت شده است) شاعری خوش قریحه و باذوق میباشد این اشعار از اوست :

چشم مستش هوشیاران را بمژگان میکشد
مست را خنجر چودر دست است آسان میکشد
دل بمهر مادر گیتی مده کاین کهنه زال
هست سیمرغی که رستم را بدستان میکشد
لاله را میپروراند کوه با خون جگر
بعد از آن پرورده خودرا بدامان میکشد

۲۰۱ ـ سامانی

غنی خان دهدار سامان از اهل ذوق و ادب و از دوستداران ادباء و شعراء میباشد از اشعار اوست :

خود گردش وگشت آمد ازبهر بهار — تابستان هم برفت باید بی کار
پائیز نکوتر است از بهر شکار — شبهای زمستان بود از بهر قمار

۲۰۲ ـ سپنتا

عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم غلامرضا درسال ۱۲۸۲ خورشیدی (۱۳۲۱ قمری) درطهران متولد شده درطهران واصفهان تحصیلات خویش

را بپایان رسانیده سفری بهندوستان رفته مدت ده سال در آنحدود



ساکن ودرخدمت دانشمند معروف دینشاه ایرانی بتکمیل فضائل ومعلومات خویش پرداخته و کتب ورسائل چندی درتاریخ ادبیات ایران باستان ترجمه وانشاء کرده ودر چندین فیلم نیز ازمحصولات هندوستان بعنوان نویسنده وپارژیسورشرکت نموده اکنون چندین سالستکه در اصفهان ساکن و روزنامه «سپنتا» رامینویسد کتب زیر از آثارایشان است : ۱ـ اخلاق ایران باستان ۲ـ پرتوی از فلسفه ایران باستان ۳ـ نوآموزمزدیسنا ٤ـ پیام راستی ٥ـ آنچه را دنیامرهون تمدن ایران میباشد ٦ـ حافظ چه میگوید ۷ـ دوره چهارساله روزنامه دورنمای ایران که درتحت نظرومدیرت او درهندوستان منتشر میشد ۸ـ دیوان اشعار وغیره از اشعار اوست :

مرا دیریست دلداری نباشد — دگر با دل سر وکاری نباشد

عجب دارم که آزارم دهد دل — اگر بهرش دل آزاری نباشد

چه سود از نم نم ابربهاری — اگر چشم گهر باری نباشد

اگر دل را نشاط و شادمانی — نباشد ، غیر سرباری نباشد

مرا دیگر بسر شوروشری نیست — نشاط و ذوق سرشاری نباشد

همه گلهای گلشن بی رخ دوست — بچشم من بجز خاری نباشد

بود طبع سپنتا گر چه سرشار
ولیکن حال گفتاری نباشد

☆☆☆

نیمی از عمر گران رفت و سبکبار شدم
دور مستی بخماری شد و هشیار شدم
خواب خوش بودجوانی که چه ناخوش بگذشت
چشم آسوده بهم نا زده بیدار شدم
آرزو داشت که آزاد بماند دل من
بی دل رفته بهر بند گرفتار شدم
باکسی دوست نگردم که نگردد دشمن
زانکه شد دشمن من هرکه باو یار شدم
بچه حق شکوه توان کرد سپنتا از غم؟
کزدل وجان، غم دل، خویش خریدارشدم

☆☆☆

شتاب دارد ویار از کنار میگذرد
به بین که عمرعجب برق وار میگذرد
گرفته شاخ شکوفه بدست ومیگوید
پیاله گیر که فصل بهار میگذرد
توخواب نازی وپروین وماه میدانند
چها بعاشق شب زنده دارمیگذرد
خوشم بمیکده زانروکه هرکه می نوشید
زهرچه نگذرد از ننگ وعارمیگذرد
تونیز بگذری و شعرتو سپنتا نیز
بدست خلق ز تو یادگارمیگذرد

۲۰۳ - سحاب

سحاب عمانی متخلص بسحاب فرزند مرحوم عبدالله محیط سامانی است درسال ۱۳۰۱ خورشیدی درقریه سامان متولد گردیده چون درخانواده شعروادب متولد شده ازاوان کودکی دارای استعدادوذوق شعری بوده وگاهی شعر می گفته در سن ۱٦ سالگی پس از فوت پدر جهت تهیه کسب وکار وپیدا کردن وسیله‌ای جهت ارتزاق باصفهان آمده مدتها کارگر بوده واکنون بیکار است دارای عشق وعلاقه زیادی بمیهن عزیزخود میباشد چنانچه خود

درشرح حال‌خویش گوید : «تنها آرزویم اینستکه در راه جهادبرای ایرانی آبادوسربلند سربازی‌شایسته وفداکار باشم.» از اشعار اوست :



مرغ حق

مرغ حق برخیز و خلق خفته را بیدار کن
ملت ما را خبر زین وضع ناهنجـار کن
در ره پیکار بـا اهریمن ظلـم و ستم
ترك جان ومال وجاه و درهم ودینار کن
خادمین ملك و ملت را چومن غمخوار باش
روز را برچشم خائن همچو شام تار کن
گر امید چیدن گل داری از بـاغ امید
ای (سحاب) اندیشه‌کمتر از جفای خار کن

زندگی جاوید

تا بر مـدار عـدل نگردد زمام کار
مشکل بکام خلق شود وضـع روزگار
غیر از فریب و خدعه ز نامردمان مجوی
هرگز ثمر ندیده کس‌از خاك شوره زار
کم‌گو سخن ز قسمت و تقدیر وسرنوشت
بس کن حدیث باده گلگون و زلف یار
جز رنج ره نصیب نگردد بر هز نان
گر رهروان قافله باشند هوشـیار
در راه حفظ ملك اگر سر رود چه باك
مردن بنام به که نمردن به ننك وعار
بیشك بدهر زندگیش جـاودان شود
در راه خلق هرکه کند جان خود نثار

طی کن ره سعادت و آزادگی (سحاب)
با گامهای محکم و با عزم استوار

۲۰۴ - سخائی

باقر سخائی جوان کارگریست که در ضمن کارهای خسته کننده روز گاهی اشعاری میسراید دارای طبع روانی‌است ازاشعاراو است :

حب وطن

کشور ایران که زید جاودان	هست کهن میهن ایرانیان
رشت‌وقم وساوه وطهران یکیست	مشهد و تبریز و صفاهان یکیست
اهل وطن زاده یك مادرند	یاور و وابسته یکدیگرند
ایکه تو هستی همه جا هوشیار	از دل وجان میهن خود دوستدار
حب وطن مهر و وفا آورد	حب وطن صدق و صفا آورد
حب وطن شیوه نیکان بود	حب وطن پاکی ایمان بود
محترم این ملك چو مادر بدار	هموطن خویش برادر شمار
چشم ز همراهی بیگانه پوش	خویش بآبادی این خانه کوش
تا نشود نام بدت یادگار	یار باغیار مشو زینهار
در ره حفظ وطن خویشتن	دل بکن از جان وتن خویشتن

۲۰۵ - سرخوش

مرحوم‌حاج عبدالمحمود فرزند حاج‌محمدصادق درشوال سال۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد شده از اعضاء محترم وقدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که غزل را بطرز قدما نیکومیگفت و در اغلب مسابقه های‌ادبی طهران و اصفهان شرکت می جست از اشعار اوست :

نخست ایمه نا مهربان چو با تو نشستم
گرفتم از همه خوبان دل و بمهر توبستم
ز توبه، توبه نمودم برغم زاهد و مفتی
به بین درستی عهدم که توبه را نشکستم

نه‌کافرم نه مسلمان نه بت پرست ونه ترسا
بکیش هندوی خالت من آفتاب پرستم
چوسرخوش‌ازغم خوبان بجان‌رسیدم وآخر
شدم بحلقه زلفت اسیر و از همه رستم



آنکه قیامش براستی است قیامت — کرده قیامت بپا ازآن قدوقامت
آب بقا داده جا به نقطه موهوم — هیچ تصور مکن به غیر کرامت
مهر ورا از ازل بسینه نهفتم — در ابدم جو برآن‌نشان وعلامت
دوش بیك دست زلف یار گرفتم — دست دگر میزنم بسر ز ندامت
آنکه بیك تیرغمزه صید دلم کرد — باز ستانم دوبوسه اش بغرامت
کم زجمادی مباش در طلب‌دوست — بشنوز من‌خواجه ورنه روبسلامت
آن همه‌زخمی که‌خورد کوه‌زفرهاد — باز بمیدان عشق کرده اقامت
جرم وصال تواست زاهدم ازکین — شیشه دل بشکند ز سنك ملامت
رشك گلستان شودجهان‌چوزجرآید — از افق غیب آفتاب امامت
هادی کل‌آنکه سرخوش‌ازکرم‌او — سرخوش وآسوده است تابقیامت



هر که لاف ازدلبری زد دل نوازآید نیاید
در جهان از صعوه کار شاهباز آید نیاید
عمرازکف رفته پنداری که باز آید نیاید
این کبوتر همنشین دیگر بباز آید نیاید
زاهد از کوی خراباتم بمسجدچند خوانی
سالك از راه حقیقت در مجاز آید نیاید
آنکه رادردل‌نباشدمهر ودرسرعشق خوبان
در میان عشقبازان سر فراز آید نیاید
هر که‌سوی‌حضرتش حاجت بردمانندسرخوش
نا امید از درگه آن بی نیاز آید نیاید

۲۰۶ - سررشته

حسین سررشته دار زاده فرزند میرزا مرتضی خان سر رشته دار معروف به میرزا آقاخان. درسال ۱۲۹۱ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده پس از اندکی تحصیل وارد خدمت ارتش گردید اول درقسمت پیاده انجام خدمت مینمود و فعلا درطهران درقسمت امور اداری است ودرانجمن ادبی طهران شرکت میکند ازاشعار اوست :

شعر آن بود که راحت روح و روان بود
انس دل رمیده و آرام جان بود
شعر آن بود که در دل‌ودرجان اثر کند
شعر آن بود که غمزده زاو شادمان بود
درمان نا امیدی و افکار منقلب
گفتار نغز و شعر چو آب روان بود
ای آنکه رنج میبری اندر ره سخن
شعر آن چنان بگو که پسند جهان بود
افکار کهنه را نپسندد جهان نو
شعر آن بود که ناشر فکرجوان بود
آن گفته بر صحیفه گیتی است پایدار
کاو را ز کیمیای حقیقت نشان بود

۲۰۷ - سرشار

عبدالمجید شریعت‌زاده فرزندمرحوم آخوندملاعبدالوهاب قهفرخی است پدروپسر از شعراء وگویندگان چهارمحال میباشند. سرشاردرسال ۱۲۸٤ شمسی درقهفرخ متولد شده پس از انجام تحصیلات تاکنون‌در مولد خودساکن وگاهی برحسب اقتضای‌حال اشعاری‌میگوید ازشعرای‌معروف‌قهفرخ‌میباشداین چند شعر از اوست :

کسی بیار که یارمحرم است امروز — که درطریق‌حقیقت مسلم‌است‌امروز
بیار باده گلگون که باز کشور دل — چوزلف‌یارپریشان‌ودرهم‌است‌امروز

بیا بکنج‌قناعت نشین و گنج مخواه　　که گنج‌مایه رنج‌وپرازغم است امروز
اگر که نیست تورا یاروهمدمی سرشار　　غمین مباش خدایاروهمدم‌است امروز

۲۰۸ = سری

مرحوم سیدابراهیم پوده‌ای متخلص بسری فرزند حاج سید ابوالقاسم درسال ۱۳۱۱ قمری (۱۳۱۰ بنابنقل فرزندش) در قریه پوده از دهات سمیرم سفلی متولدشده از اوائل جوانی جهت کسب علم و دانش باصفهان



آمده‌درخدمت‌اساتید این شهرمقدمات علوم را کسب کرد ومخصوصا در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشید چون خدمت ادیب و شاعر بزرگوار مرحوم میرزا یحیی مدرس بیدآبادی معروف بکاشی پز رسید و آنمرحوم در وی استعداد وذوق فرا گرفتن علوم را دید در صدد تکمیل وی برآمدوبالاخره نیزویرابدامادی خویش برگزید . سری عارفی کامل و نویسنده ای شاعروشاعری قادربوددر مسابقه‌ادبی‌رادیو لندن‌درسال ۱۳۲۶ خورشیدی در بین ۲۷۳ نفر ازشرکت کنندگان جزو دونفر ممتاز شدکتب چندی تالیف نموده است : ۱ـ آخرین قانون ناتمام ۲ـ دیوان اشعار حاوی پنجهزار بیت شعر از انواع مختلف ۳ـ مجموعه مختصری از آثار برخی از شعراء در ١٤ صفحه بطبع رسیده ٤ـ مرغابیه سری منظومه ایست بطبع رسیده ٥ـ مکاشفات . سری در روز ١٤ رمضان المبارك سال ١٣٦٩ قمری دریکی از بیمارستانهای طهران ضمن عمل‌جراحی وفات یافت ودر قم مدفون گردید از اشعاراوست:

دلم ز روز ازل با تو آشنا بوده　　بدرد عشق تو تا بوده مبتلا بوده
همیشه قافله سالار عشق‌درره‌دوست　　روان واز پیش این ناله درابوده

بزیر گنبد دیر مغان ز روز الست | بلند ازدل ناقوس این صدا بوده
نه‌یار در دلم امروز جای‌گیر شده | که خانه‌خانه او بوده تا خدا بوده
بجز نوای محبت نمیزنند مطرب | نوای عشق همیشه همین نوا بوده
کجابود که تو با مانبوده‌ای همدم | پس‌ازتو این‌دل‌سرگشته کی‌جدابوده
بغیر یار در این خانه نیست دیاری | نبوده غیروگر بوده ازکجا بوده
هوای گلشن‌جانان چه روح‌پرور بود | همیشه برسرسری همین هوا بوده

☆☆☆

جان عاقبت از جسم جدا خواهد شد | واین هستی موهوم فنا خواهد شد
این طایر ازاین قفس جدائی گیرد | واین مرغ هوائی بهواخواهد شد
این عمر که‌چون‌خواب‌وخیالی گذرد | چون برق ویا باد صبا خواهد شد
هرچون وچرا که بهر دنیا زده‌ای | بی‌اجرت و بیچون وچراخواهد شد
آن پادشهی که‌ملك عالم بگرفت | در گور برهنه چون گداخواهدشد
این یکدمه عمر قدر یاران میدان | چون رفت ندانی بکجا خواهد شد
آن راز که پیر عشق پنهان دارد | در جنبش عشق بر ملا خواهد شد
این گل که بصبحدم چنین میخندد | ریش از ستم خار بلا خواهد شد
هرکس که اسیر عشق‌شدچون‌سری | بیچاره وخوار وبینوا خواهد شد

۲۰۹ ـ صری

ابوالقاسم‌فرزند سید ابراهیم سری سابق الذکراست درسال ۱۳۱۳ خورشیدی متولدگردیده ازدانش آموزان‌مدارس جدید است که هرگاه در خدمت اساتید سخن اندکی زحمت بکشد امید ترقیات در او هست جوان با ذوق و حساسی است در نمونه های اشعارش که جهت اینجانب فرستاده قطعه عربی نیزهست که‌چون قواعدعربیت راخوب نمیداندفقط قوافی را رعایت کرده و در آن غلط ترکیبی زیاد دارد از اشعار اوست :



خطی بر صفحه ای ابیض کشیدم چنان کان صفحه سرتاپاسیه شد
از این‌رفتار آن کاغذ برافروخت خروشان گشت‌ورنگش‌چون‌شبه‌شد
بمن روکردو گفت ای یار دیرین از این کار تو امیدم تبه شد
بپاکی صیقلی کردم دل خویش بیك عمر، اینزمان رویم سیه شد
بگفتم نازنینا راست گفتی ز من وز کار زشتم این گنه شد
مرا چون خود سیه کاریست در پیش
شدی بامن قرین رویت سیه شد



سیاه و سپیدند در نزد خلق رخ کاغذ و نوك کلك سیاه
شنیدم که کاغذ تفاخر کنان همیگفت با خامه رو سیاه
که من رو سپیدم‌تو‌ئی روسیاه تورا همنشینی‌من شد گناه
بر افروخت رخسار مشکین‌قلم ز طومار افتاده در اشتباه
که ای احمق زار هرزه درای چه گوئی سخنهای‌پرزاشتباه
سیاهی من مینگارد بتو کلام حکیمان، پی انتباه
توازمن‌شدی این‌چنین ارجمند وگرنه چگونه شدی پیش‌شاه
شبه روی کج قد حکمت نگار به از خالی از حکمت‌زر کلاه

۲۱۰ ـ سعادت

حسین سعادت نوری متخلص به سعادت از فضلای مشهور اصفهان واز کارمندان وزارت دارائی درطهرانست کتابهای ۱ـ گلهای سعادت ۲ـ شهر های تاریخی ایران ۳ـ هشت سال‌درمیان ایرانیان از تالیفات ایشان است که بطبع رسیده سعادت نوری شاعریست توانا‌ونویسنده‌ای استزبر دست آثارش عموما در کتب وجراید بطبع رسیده از اوست :

از دست روزگار چه خاکی بسر کنم
جز آنکه کنج خانه خود گریه سر کنم
هر که که فتنه های جهان آیدم بیاد
نفرین بجنس آدم و نوع بشر کنم

از دود آه خویش بلا شبهه عاقبت
تاریك روز روشن شمس و قمر کنم
تا آنکه پاك گرد ملالات ز رخ شود
بیرون ز چشم یکسره خون جگر کنم
آخر ز آه و ناله جانسوز دلخراش
عالم ز کار و بار پریشم خبر کنم
در این محیط فاسد دون تا بچند و کی
من سینه پیش تیر ملامت سپر کنم
از بخت نا مساعد خود ایخدا فغان
رو تا بکی بهر در هر بی پدر کنم
قوتم شده است خون دل و پاره جگر
افغان و ناله از سر شب تا سحر کنم
ناچار چاره ام شد و صبرم ز دست رفت
آن به که ترك گریه من در بدر کنم
زین پس دیار فکر و خیالات خویشرا
تسلیم بر سپاه قضا و قدر کنم
یك چند خوش که همچو دراویش بی‌خیال
رو سوی دشت و جلگه و کوه و کمر کنم
با فرط یأس و غصه و اندوه و رنج وغم
بگذارم اصفهان من و عزم سفر کنم
لیکن خیال یار پریچهره را چسان
از مغز زار خسته خود من بدر کنم

☆☆☆

مطرب امشب سرخوش است وطرز دیگر میزند
نیك بخت آنکس که بامحبوبه ساغر میزند
در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهان
هر که چون فرهاد باشد شیشه برسرمیزند

دلبرا بینم تورا هر گه به بزم دیگران
مو ز غیرت بر تنم گوئی که نشتر میزنند
داد باید سر براه آنکه با دست تهی
پشت پا بر ملك دارا و سکندر میزنند
تا سعادت زد دم ازشهد لب دلدار خویش
شعر وی صد طعنه بر قند مکرر میزنند

۲۱۱ ـ سعید

رضا متخلص به سعید فرزند استاد شعر و ادب محمد حسین صغیر است که بمقتضای« الولد سر ابیه» دارای طبع روان واستعداد سرشار است در سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد گردیده واندکی تحصیل کرده بعداً درخدمت پدر بزرگوار خودبتکمیل فضائل و معلومات خویش خصوصا درشعر وادب کوشیده در اوائل نصیر تخلص مینمود. سعیدا کنون روزگار بشغل سقط فروشی میگذراند از اشعار اوست :



دردل چراغ علم گرت پرتوافکن است
تاریك گر جهان شود این خانه روشن است
مفتاح علم هر که بدست آورد یقین
مفتوح بر رخش در هر گنج و مخزن است
آخر رود بباد فنا ملك و مال و جاه
علم است آن متاع کز آفات ایمن است
آری ز علم بوده و باشد که در جهان
از نام ، زنده صاحب هرصنعت وفن است
آموز علم و در عمل آنرا بکار بند
کز علم و از عمل همه گیتی مزین است

همچون‌تن است علم وعمل‌هست همچو جان
گر نیست جان نتیجه کجا حاصل ازتن است
دارد بدل سعادت دارین را طلب
تاخوشه چین سعید ازین‌پاك خرمن است

۲۱۲ ـ سلطانی

منوچهر سلطانی فرزند آقای حسن سلطانی از جوانان با ذوق و حساس اصفهانست تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده اکنون ساکن طهران‌میباشدسلطانی طبعی روان وذوقی سرشار دارد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

کی‌غنچه خندان، لب خندان تو دارد
کی سنبل تر، زلف‌پریشان تودارد
کی سرو بزیبائی اندام توبرخاست
کی ماه منور رخ تابان تو دارد
کی‌مست کند می،چونگاه توکسی‌را
میخانه کجا مست چوچشمان تودارد
صد جرعه زکوثر بلب تشنه مشتاق
کی لذت يك بوسه سوزان تودارد
کی نرگس سرمست بچشمان توماند
آلاله کجا لطف زنخندان تودارد
مهتاب مگراز رخ ماه توفروغی‌است
خورشید مگر سر بگریبان تودارد
کی‌شمع‌چومن‌اشك غم‌افشاند بدامن
کی گل بچمن پاکی دامان تودارد
کی برك‌گل ازباد فرحبخش‌بهاری
آن لرزش جان پرورپستان تودارد
لب غنچه و رخساره گل‌وزلف‌بنفشه
شاد آنکه نصیبی زگلستان تودارد

۲۱۳ ـ سنا

استاد جلال الدین همائی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب ابن همای شیرازی اصفهانی از مفاخر علمی وادبی اصفهان درعصر حاضر بشمار میرود در شب غره چهارشنبه رمضان المبارك سال ۱۳۱۷ قمری دراصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان در نزد اساتید این شهر بانجام رسانید و خصوصاً در ادبیات فارسی وعربی زحمتها کشید مدتها درمدرسه نماورد حوزه‌تدریس داشته‌وادبیات‌عرب‌را در کمال استادی‌تدریس‌میکرده و

طلاب بدرس ایشان اظهار علاقه میکردند . از سال ۱۳٤۳ قمری وارد خدمات دولتی در وزارت فرهنگ شده مدتی در آذربایجان و از آن پس در طهران



مشغول افاده و استفاده گردیدو ضمناً بمطالعات خویش ادامه داد اکنون از اساتید دانشگاه طهران (دانشکده ادبیات) والحق از جامع‌ترین و کاملترین آنان است با وجود مقام ظاهری استادی مردی خلیق و مهربان و متواضع میباشد کتب و رسائل زیادی در علوم مختلفه تألیف نموده از آنجمله است :

۱ - رساله در ارث ۲- مجموعه‌ای در ریاضیات و هیئت و فلسفه ۳- تاریخ ادبیات ایران در پنج مجلد که دوجلد آن بطبع رسیده ٤- رساله دربدیع ٥- رساله درعروض و قافیه ٦- غزالی نامه در شرح احوال امام غزالی ۷- تاریخ دانشمندان اصفهان در ده مجلد و بطوریکه نقل میکنند (کسانیکه کتابرا دیده اند)

جامعترین وکاملترین کتابها در موضوع تاریخ و جغرافیا و رجال اصفهان میباشد و باید هم اینطور باشد کتابیکه استادی همچون همائی در طول بیست سال جمع آوری نماید باید نمونه کاملی از احاطه و تتبع آن استاد بزرك باشد امید همه دوستداران علم ودانش آنست که وسائل طبع این کتاب فراهم شده تاعموم بتوانند از مطالب آن استفاده برند ۸ ـ دیـو ن اشعار چاپی ۹ـ دیوان اشعار که هنوز بچاپ نرسیده ۱۰ـ خلاصه اخلاق ناصری ۱۱ـ تصحیح وتحشیه ولدنامه ۱۲ـ تصحیح وتحشیه ومقدمه نویسی بر کتاب مصباح الهدایه ۱۳ـ تصحیح وتحشیه التفهیم ابوریحان ۱٤ـ سلسله مقالاتی راجع بشعوبیه ۱۵ـ رساله ای در دستور زبان‌فارسی‌وغیره‌ازاشعار ایشانست :

نیستی حقـهٔ شکسته چرا   تن خودرا به بند و بست دهی
سخت‌وسر کش‌چوباد قهرمباش   که بشاخ جوان شکست دهی
من بگویم چو آفتاب بلنـد   هرچه داری بخاك پست دهی
گر نه‌ای همچو ابر گوهربار   که‌ز کف‌مایه هرچ هست‌دهی
کم ز خاك زمین مباش که آب   هم خوری هم بزیر دست‌دهی



دل همچو عاشقان‌همه خونست جامرا   تاکی ببوسد آن لب یاقوت فامرا
روزی لب توجام ببوسید ومیکشان   هرشب بیاد لعل تو بوسند جامـرا
پیوسته ترك چشم‌توزابرو کشیده‌تیغ   دارد بسر مگر هوس قتل عامرا
ای شیخ چند از ره تزویر بهر صید   گسترده ای ز سبحه صد دانه دامرا
ای لعبت بـدیع بیان سنا نگر   تا بنگری بحسن معا نی کلامرا

نرگس فتان

چو باز نرگس فتان زخواب نازکنی   دری بروی خلایق رفتنه باز کنی
اگر لب نمکین را بخنده باز کنی   بخسروان ملاحت سزد که نازکنی
بجز بکعبه روئی قبول جانان نیست   تمام عمر اگر روز وشب نماز کنی
زخون ماست‌قدح‌دست‌از آن‌بشوزاهد   نه جام باده بود کزوی احترازکنی
سنا بنقد سخن مامه پیش ازین باید   که خوب‌وزشت وبدونیك امتیاز کنی

ای آفتـاب

تاجم نمی فرستی تیغم بسر مزن — مرهم نمیگذاری زخم دگر مزن
مرهم نمی‌نهی، بجراحت نمك مپاش — نوشم نمیدهی بدلم نیشتر مزن
بر نامه امید فقیران قلم مکش — بر ریشه حیات ضعیفان تبر مزن
برفرق اوفتاده به نخوت لگدمکوب — سنك ستم بطائر بی بال وپرمزن
تا لب‌گشود غنچه سرخودبباددا د — ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن
چون کوه پابجای نگه‌دارخویش‌را — چون‌باد هرزه‌گرد بهربام‌ودرمزن
تا بگذری بخیر ازین رهگذر سنا — بارهروان کوی دم‌از خیروشرمزن

۲۱٤ ـ سودائی

مرحوم آخوند ملاعبدالکریم ادیب‌الشریعه سودائی دستگردی‌فرزند مرحوم ملاعبدالرزاق بن اسماعیل از اهـالی‌دستگرد خیار اصفهان است در غره محرم سال۱۲۸۱ قمری متولدشده ودرمولدخویش‌واصفهان کسب‌فضائل وعلوم‌ازفقه‌واصول وصرف‌ونحووغیره‌نموده‌ازشاگردان ومجازین‌از آقامیرزا محمدباقرچهارسوقی ودیگران میباشد در انجمن هـای ادبی اصفهان‌خصوصاً انجمن مرحوم شیدا شرکت میکرد د ر ایام هفته در ده ساکن و مرجـع امورات شرعیه آنحدود بود کتب چندی تألیف‌نموده است که‌ازآنجمله‌است:
۱ـ دیوان قصائد و مراثی دوازده هزار بیت ۲ـ دیوان غزلیات ورباعیات شش هزار بیت ۳ـ منظومه انوار السهیلی به بحر خفیف دوازده هزار بیت (فرزندش دکترابراهیم‌انواری‌گویدبیست‌هزاربیت) ٤ـ شمس‌وقهقهه به‌بحر خسرو و شیرین نظامی ۲٤ هزار بیت ٥ـ ترجمة الدرر ترجمه کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام ٦ـ ضیاء الابصار فی احوال الاطهار ۷ـ خمسه‌طیبه در جمع‌اشعار خود ر مناقب ومراثی ۸ـ اجمالی‌دراحوال حضرت‌رسول(ص) ۹ـ ملتقط اللغه ودرآن ۱۵ هزار لغت عربی بفارسی ترجمه و معنی شده ۱۰ـ گلزار در مصائب حضرت سیدالشهداء وغیره آنمرحوم پس از عمری که تماماًمصروف علم و دانش ومشحون ازفضل و تقوی بود درسال۱۳۵۲ قمری در دستجرد خیار وفات یافته و درقبرستان عمومی محل‌مدفون گردید

آقایان انواری و لمعه دونفر از شعراء معاصر اصفهان و مذکور در همین کتاب ازاولاد اویند . از اشعارعربی اوست :

در مرثیه وماده تاریخ وفات میرزا هدایت الله چهارسوقی فرزند میرزامحمد باقر مؤلف روضات الجنات گوید :

سراج الهدی بدر الهدایة سیده — جلیل نبیل صادق فی الروایة

فقیه زکی فاضل متبحر — لقد کان بدراً فی ظلام الغوایة

بترویج دین الله افنی حیوته — هدیالخلق طول العمر نحوالولایة

دعاالناس ازماناًالی شرع احمدا — من البدو حتی صار عند النهایة

لواء الهدی فی کفه طول عمره — معید ضعاف الخلق فی ظل رایة

دعاه الی الرضوان والخلد ربه — اجاب بطیب القلب فوق الرضایة

فلبی مجیباً داعی الله راغباً — فقال الهی فی الغنی انت غایتی

رضاك معاذی واتکالی وملجأی — الیك رجائی انت تعفو جنایتی

فطار الی الجنات طائر روحه — نشیطاً رضیاً ما له من شکایة

مضی شهر شوال اذاتم صومه — قضی نحبه و الشهرعند البدایة

فسائلت من عبدالکریم وفاته — اجاب بمصراع لطیف کآیة

از ال ثلثاً صار تاریخ فوته

لقد افجع الاسلام موت الهدایة



کیست که آگهی دهد عابد لوح ساده را

نیست ره اینکه میروی یاوه مساز جاده را

عجب و ریا بکیش ما کفر بود نه بندگی

قول ادیب را شنو ترك کن این اراده را

اشك ریای زاهدان ریخت بخانه خدا

قحبه بمسجد آورد طفل حرامزاده را



چو از هوای برستم کنون خدای پرستم

کنون خدای پرستم چو از هوای برستم

چو پای بند تعلق شدم اسیر بندم من
امیر کشور آزادیم چو بند گسستم
کرم ز دست کسان خست دل زدست که نالم
که خود بهرزه قلوب کسان شکستم وخستم
شود سؤال ز سودائی ار بشام آبد این
که ای تو ، بانك زندحق برست صبح الستم

۲۱۵ = سیار

قلیخان متخلص بسیار درسال۱۲۹۵ خورشیدی دراصفهان متولدشده از محترمین شعرای انجمن ادبی کمالست روزگار بشغل کفاشی میگذراندطبعش روان ودر انواع فنون شعرماهراست خصوصاً غزل را استادانه می گوید از اشعار اوست :

من طایر خجسته پر آسمانیم — امروزرا مبین که در این دارفانیم
من شاهباز سدره نشینم به لامکان — صدره فراتر از ملك آسمانیم
خواهی اگرزنام ونشانم نشانه‌ای — من از نشان کنگره بی نشانیم
گر ازشرار عشق تو آهی کشم زدل — سوزد فلك ز شعله آتش فشانیم
موسی صفت زطورغمت یانمی کشم — گوئی هزار بار اگر لن ترانیم
جسثم چواز گدائی کوی تومنصبی — زیبد به شاهی دوجهان سرگرانیم
شدم که نیست جزغم عشق توتاکنون — ای گلعذارحاصل این زندگانیم
تا اشك من نبود برخسار پرده در — کس با خبر نگشت ز راز نهانیم
گویم چواز حلاوت قندلبت سخن — شوری فتد به شهر زشیرین زبانیم
تاخط سبز برلب لعلت شدآشکار — گردیده زرد رنك رخ ارغوانیم
امروز بافراق توسازم که روز وصل — عبرت کنند برمن وروشن روانیم

سیار بین زاهد و من فرق این بود
او در بیان صورت و من درمعانیم

☆☆☆

گر خواجه دورانرا عقل و دل ودین باشد
باید که ضعیفانرا غمخـوار و معین باشد
گو کاخ مبر پایه بـر عرش ز سـرمایه
مپسند که همسایه ویـرانه نشین باشد
امروز گر از رأفت بر خلق کنـی شفقت
حق یار تو از رحمت فردای پسین باشد
فرموده کجا داور بالین تو باشد بر
هم نوع ترا بستر در خاك زمین باشد
تا چند تو از هستی دلشادی و سر مستی
نوعت ز تهی دستی دل‌تنك و غمین باشد
تا چند زر اندوزی از خلق درون سوزی
میدان اجلت روزی، آخر به کمین باشد
گر شیوه گفتارش سیار بود کارش
اندر دوجهان یارش خلاق مبین باشد

۲۱۶ - سیار

محمود فرزند امان الله از نوادگان قطره شاعر سامانی است در سال ۱۲۹۵ هجری قمری متولد شده و پس از شصت سال عمر در سال ۱۳۵۵ وفات یافته در سامان مدفون شد از اشعارش فقط این چند سطر که در تاریخ وفات استاد خویش دهقان سامانی گفته موجود است :

تا ندای ارجعی دهقان شنید — مرغ‌روحش کرد در جنت قرار
سال تاریخ وفاتش مقبلی — خواست از سیار بهر یادگار
بلبلی بیرون‌برفت ازباغ‌وگفت — سیصدوبیست‌وشش از بعدهزار

۲۱۷ - سیاره

هاشم سیاره شهرضائی ازشعرای معاصرشهرضاست‌ازآثارش کتابهای جنگل مولی وگلشن معرفت بطبع رسیده این اشعار از اوست :

عشاق آزموده بهر جا گذر کنند — درسی‌زباب منطق‌وحکمت زبر کنند

باپای دل روند بگلزار و باغ و دشت	با چشم دل بسبزه و گلش نظر کنند
آمد بهار و باد خزانی امان نداد	مرغان باغ را که سری زیر پر کنند
گل در چمن نیامده بگذشت و بلبلان	آه و فغان بیاد بهار دگر کنند

۲۱۸ ـ سیاسی



محمد سیاسی فرزند حسین در فروردین ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در این شهر انجام داده اکنون در دانشکده پزشکی اصفهان مشغول میباشد. از سن ۱٤ سالگی لب بگفتن اشعار گشوده در نظم و نثر هر دو مهارت دارد مدتی در روزنامه های اصفهان مقاله مینوشت از آثار او کتابی بنام (بی پناه) بطبع رسیده اکنون فقط در انجمن ادبی کمال شرکت می نماید وترك نوشتن مقاله وشرکت درمطبوعات رانموده است از اشعار اوست :

سنفونی

ای مظهر افسونگری ، وی آتشین رخسار من
با جامه ای خاکستری بر آتشم دامن مزن
آنجا که افتاده ز پا ، آن لاله ی خونین قبا
در دامن کهسار ها ، چون کشته ای خونین کفن
آنجا که می بیزد صبا ، عطر و عبیر اندر هوا
و آنجا که میریزد سما ، سیماب بر چهر چمن
در ساحل زاینده رود ؛ آنجا که میآید فرود
از زهره آهنك درود ، بر آن رخ چون نسترن

سر فارغ از اندیشه ها ؛ گردم چو عاشق پیشه ها
اندر کنار بیشه ها ، در دامن دشت و دمن
خواهی اگر بینی مرا ، استاده ام آنجا بیا
آنجا بیا ، آنجا بیا ، زیر درخت نارون
نزدیك شو ای سیم بر ، نزدیکتر ، نزدیکتر
تا گیرمت چون جان به بر ، چونانکه تن را پیرهن
آید بگوش ای نازنین ، آن لحن گرم و دلنشین
محزون و آرام و متین ، چون سنفونی های شوپن
ای در لطافت چون پری ؛ با عینك خاکستری
الحق دل از ما میبری ، از آن نگاه صف شکن
لبخند زن ای نازنین ، وز آن لبان آتشین
بر خرمن این خوشه چین ، یکباره آتش درفکن
از چشمه ی طبعم فزون ، درو گهر آور برون
چون طوطی ازمکر و فسون ، نطقم نماشکرشکن
مرد هنرور سر بسر ، موسیقی و شعر و هنر
زاندیشه سازد جلوه گر ؛ در روزگار از عشق زن
گر زن نبود اندر جهان ، هرگز نبود اندر میان
نی نامی از شاتوبریان نی نغمه ای از بتهوون
در پیشگاه عشق زن ، سر خم کند تدبیر وفن
چونانکه در معبد شمن ؛ سرخم کند پیش وثن
ناپلئون ازجنگاوری ، در خون نشاندی کشوری
وز عشق شیرین دلبری دلداده شد چون کوه کن
در روز های واپسین ، اندر فراغ ژوزفین
آنکه که بودی جاگزین ، در تنگنای سنت هلن
بنوشت آنمرد فطن ، اینان : که باشد بهر من
زحمت فزای جان و تن ، هجران آن پیمان شکن



پیش از تو یاری داشتم ، بوس و کناری داشتم
زلف نگاری داشتم، چون نافه‌ی چین و ختن
ای داد از بیداد او ، ایزد کند بنیاد او
گوئی که رفت از یاد او، یکباره آداب وسنن
گر آن دل آزار است زن ، مار فسونکار است زن
سرتا بپا عار است زن ، پا تا بسر مکر است وفن
بشکست درهم خامه ام ، بر شست با خون چامه ام
پیچید بر هم نامه ام ، بستم فرو لب از سخن
تا ای نگار دلبرم ، وی لعبت افسو نگر م
در بند افکندی سرم ، بندم گشودی از دهن
این بحر طبع بیکران، هر گه که گردد درفشان
بر دامنت ای دلستان ، ریزد همی عقد پرن
هرگز تو همچون «او» مشو ، چون آن زن بدخو مشو
وان رشته ی گیسو مشو ، کان شد بپای دل رسن
ورنه ز کلك پر شرر بر پا کنم آشوب و شر
گردم فراز بام و بر، چون طایر حق صیحه زن
تیغ قلم گر بر کشم، دیگر کجا ای مهوشم
از نیش کلك سر کشم ایمن توانی ز یستن
مشت تورا وا میکنم ، بس ما جرا ها میکنم
وا ز تو افشا میکنم ، پیوسته د ر سر و علن
خون میکنم در جام تو ، بس تلخ سازم کام تو
ننگین نمایم نا م تو ، ما نند کفر ا هر من



نی نی توچون «او» نیستی ، چون او تو بدخو نیستی
بدخوی مه رو نیستی ، ای دل بمهرت مرتهن
تو مهربان یار منی ؛ یا ر وفا دا ر منی
پیوسته غمخوار منی ، در شادی و رنج و محن

خوانی چو شعر بنده را ، این اخگر سوزنده را
سوزنده وتابنده را ، آن گوشه ها دور ازوطن
ای آتشین رخسار من ، یاد آر از عهد کهن
یاد آر از عهد کهن ، ای آتشین رخسار من

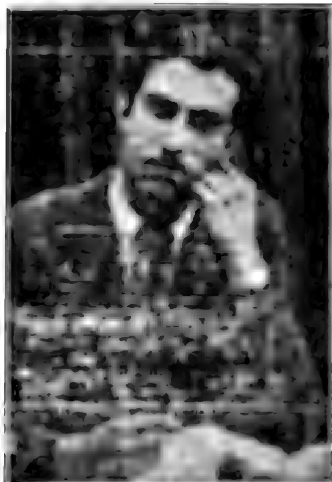
بوسه

آنقدر بوسیدمش تا خسته شد   خسته از بوسیدن پیوسته شد
خواست گوید: «خسته گشتم» برلبش   لب نهادم ، راه شکوه بسته شد

۲۱۹ - سید

سید محمد علی رضوی فرزند مرحوم آقاسید محمد حسین سدهی از شعراء معاصر اصفهانست گاهی اشعاری میسراید واز مبتدیان بشمار میرود از اوست:

دود کش راجز زیان حاصل نمیگردد ز دود
ای گروه دود کش زین کار بی‌حاصل چه سود
از صراط عقل گر بیرون نباشد آدمی
اندرون خویش هرگز پر نمیسازد ز دود
دود مردود است شربش در بر عقل سلیم
شارب ار مسلم بود یا گبر و ترسا و یهود



۲۲۰ - سیفی

سیف الله آشوری متخلص به سیفی فرزند میرزا باقر متخلص بخاص (مذکور درصفحه ۱٦۸) درسال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده بواسطه عدم قدرت‌مالی پدرش اورا بمدرسه نبرده لکن‌خود برحسب‌قریحه واستعداد ذاتی در خارج ازمحیط‌کار روزانه‌اندکی درس‌خوانده‌است. گاهی

اشعاری میسراید واز عضاء انجمن ادبی‌پروانه میباشد دیوانش بطبع‌رسیده از اشعار اوست :

عهدبارشته زلف توپری چون بستم رشته مهر وفااز همه‌کس بگسستم
ساقیا زان می‌پرنشأه که دادی‌بکفم نه عجب‌گویم اگر تا بقیامت مستم
تاگرفتار شدم بر سر زلف توپری خبر از خویش ندارم که‌بعالم‌هستم
تادل‌خویش‌سپردم بتوای‌مونس‌جان بخدا از همه غمهای جهانی رستم
کی‌توانم که‌زکوی‌توروم جای‌دگر منکه بر عشق جمال توزجان‌پابستم
چشم مست توچو دربزم بدیدم جانا باده را ریختم وجام زجان‌بشکستم
دانه خال ابت دیدم چون مرغ هوا آشیان ترك وببام تو پری بنشستم

سیفیاگرچه بدادم بره او دل و دین
باز چون‌خاك ره اندر نظر او پستم

۲۲۱ = شیدا

مرحوم مصطفی قلی فرزند ملك محمد تیرانی‌کرونی دررمضان‌سال ۱۲۹۳ قمری متولد شده تحصیلات زیادی نداشت لکن دارای طبعی قوی و ذوقی سرشار بود . غزل را استادانه میگفت واز حیث قیافه ظاهری دارای قدی بلند و موهای ژولیده‌بوددراواخر عمر بواسطه پیش آمدهای گوناگون که یکی از آنها مفقود شدن دیوانش بود حالش خراب شده دوچار اختلال حواس گردیده بود بالاخره در حدودسال۱۳۵۳ بحال‌جنون سر بکوه وصحرا گذاشت و در همین سالها ظاهراً در کرون وفات یافت از اعضاء محترم‌واساتیدانجمن‌ادبی مرحوم شیداوازشعرای معروف‌اصفهانست یك قسمت از دیوانش درسال ۱۳۲۷ قمری بطبع رسیده از اشعار اوست:

گفتمش گل رخش دمید که من گفتمش غنچه لب گزید که من
گفتمش کیست بنده ه قد تو سرو از باغ سرکشید که من
گفتمش ابر وی تورا که غلام قامت ماه نو خمید که من
گفتمش کیست بهتر از خورشید پرده از روی خود کشید که من
گفتمش بوی زلف تو که دهد؟ باد از بوستان دمید که من
گفتمش کیست بیخود از رخ تو گل بتن پیرهن درید که من

گریه وخنده

نه شمع بیهده هر شام تار گرید و خندد
بروزگار من و روی یار گرید و خندد
ببرك گل بچمن بین که از ترشح باران
چو از عرق رخ آن گلعذار گریدوخندد
زقتل من بودش غم ز فتح خویش سرورش
چو رستمی که باسفندیار گرید و خندد
بعاقل ار بنمائی هلال ابرویت ایمه
همی نشیند و دیوانه وار گرید و خندد

✡✡✡

ای پریچهره ندانم که ملك یا بشری
که بشرز آب و گلست وتوز جنس دگری
سر عشق تو بگفتم که نگویم با کس
چکنم ز اشك دوچشم که کند پرده دری
بی خبر میگذری بر من و این می کشدم
که ندانی توکه بر کشته خود می گذری
عیب پروانه مکن سوخت اگر زآتش شمع
ایکه از حال دل سوختگان بی خبری
عالم ای خامه سینا ز تو شد شیرین کام
توانم قلمت گفت که خود نیشکری

از کتاب توصیف الاصناف موسوم به یدوبیضا (مسگر)

جمال مسگر ما دل ز دست شاه گرفت
عنان ز محتسب و شیخ خانقاه گرفت
بر آفتاب رخش تا نشسته گرد زغال
ز دست خویش همی مس زند که ماه گرفت

۲۲۲ ـ شادمان

حاج میرزا ابوالفضل همائی دومین فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب است در سال ۱۳۲٤ قمری در اصفهان متولد شده چون در خاندان علم وادب بدنیا آمد از اوان کودکی بکسب فضل و کمال اشتغال جسته پس از تکمیل دوره دبیرستان در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در خارج از محیط مدرسه بکسب علوم قدیمه وزبان فرانسه و انگلیسی پرداخت بعداً نیز وارد دانشسرا یعالی شده از آنجا فارغ التحصیل شد و از سال ۱۳۰۵ خورشیدی وارد خدمت فرهنگ گشت از معلمین محترم و بافضل و متدین فرهنگ اصفهانست که در ضمن کار تدریس بمطالعه و تألیف نیز مشغولست کتب تألیفی ایشان عبارتست از ۱ـ سیر و تحول نثر فارسی در ادوار مختلف ۲ـ تفسیری بر قران بنام (رهبر ایمان یا ترجمه قران) ۳ـ دیوان اشعار. همائی در اشعار شادمان تخلص میکند و از اساتید فن شعر وادب و خط محسوبست دیوان اشعاری دارد از آنجاست :

مرا پای ایمان نلغزد ز جا — اگر دست حق باشدم رهنما
دریغا که فرصت نیامد بدست — که بند هوس بگسلانم ز پا
هوس آنچنان برخرد چیره گشت — که تیره شد آئینه حق نما
در چاره شد بسته بر روی من — زهر کس بریدم طمع جز خدا
کند درد ما را دوائی مگر — که بهتر ز لطفش ندیدم دوا
الهی اگر دستگیری کنی — مگس گردد از رحمتت چون هما
اگر رحمتت دستیارم شود — کنم سر فرازی بهر دو سرا

اگر شادمان روی توفیق دید
نبیند از و هیچکس جز وفا

☆☆☆

اگر بهر سرمویت هزار دل بند است — تراچه غم که چنین دل اسیر دلبنداست
زدل برون نرودمهرت اینچنین آسان — مرا که باسر زلف تو سخت پیونداست

☆☆☆

دل گر زغم جان جهان شاد کنی — از بند جهان جان و دل آزاد کنی

یکدم اگر از خسته دلی گیری دست	بهتر که هزار کعبه آباد کنی

✿✿✿

نرگس شهلا بدان خوبی و ناز	سر بزیر افکنده از روی نیاز
هیچ رنگ و بو ندارد وز حریر	هفت پیراهن بتن پوشد پیاز

۲۲۳ ـ شارق

بهمن شارق فرزند مهدی شارق بروجنی است درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در



قصبه بروجن متولد شده از محصلین مدارس جدید است گاهی اشعاری میسراید وشارق تخلص مینماید درشعر ازمبتدیان بشمارمیرود از اشعار اوست :

همچو رویت ماهی اندر آسمان باشد؟ نباشد
یا چو خالت هندوی هندوستان باشد؟ نباشد
عاشقی پژمرده چون من درجهان یابی؟ نیابی
چون تو دلبر دلبری نامهربان باشد؟ نباشد
کشتهٔ تیر تو افتاده است و تو جوئی؟ نجوئی
کشتی ویك لحظه هم دیدی فغان باشد نباشد
اختری همچون رخت از خاوران تابد نتابد
مهوشی سیمین تنی سنگین نهان باشد نباشد
تلخی شیرین چو تو کی گفت گر یابد نیابد
واندر این دنیا چو من فرهاد سان باشد نباشد
همچوشارق بنده ای ازجان ودل داری نداری
چون توهم ای بیوفا سوزنده جان باشد نباشد

۲۲۴ ـ شارق

مرحوم مهدی شارق از فضلاء بروجن است که علاوه بر مهارت درفن شعرو ادب در طب نیز صاحب اطلاع و خصوصا در دندانپزشکی

از دیگران ممتاز بوده است. درسال ۱۲۹۳ قمری متولد ودر صفر ۱۳۶۸ قمری وفات یافت دارای اشعار زیادی است از غزل وقصیده و رباعی وغیره ویك قسمت ازآن با چاپ ژلاتین طبع ومنتشر شده است دارای اشعار آبدار با مضامین عالی است از اشعار اوست :



در این رباعی شارق التزام به ذکر چهارنوع گل ـ اسلحه جواهر ـ زمان نموده است ٠

زد غنچه پریر تیغ الماس بآب
دی لاله زلعل آتشین ساخت قراب
مروز سمن درع زرافکند بخاك
فردا سپر سیم گل از بادخراب

✩✩✩

رخش نادیده جان برلب رسیدای مرك تأخیری
ندارد ناله و آهم اثر ای آه تاثیری
بکوشی تا سلام از من بری ای پیك تعجیلی
ز صبحم تا پیامی آوری ای باد شبگیری
نگارم عزم دوری دارد و آهنك مهجوری
بلانزدیك شد ای عقل دور اندیش تدبیری

✩✩✩

دار محنت دان سرای چرخ و ایوان ودرش را
سقف غم شمع الم دان آسمان واخترش را
با مراد دل اگر عمری بری دزدی چه حاصل
جز نیاز بیشمار و احتیاج بیمرش را

از جهان مهر و وفا هرگز نیابی گر بجوئی
هفت باب و چار ام و سه پسر یا دخترش را
میهمان کش میزبان کس دیده چون گیتی که هرگز
کاسه از زهر الم خالی نشد خالگیرش را

۲۲۵ ـ شاکر

میرزا حسین شاکر در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در شهر اصفهان متولد شده از اعضای انجمن ادبی کمال میباشد و دارای طبعی روان است این اشعار از اوست :



کشید تیغ ز ابرو چو چشم فتانت
بخون اهل دل آلوده گشت دامانت
هزار پرده نپوشد زدیده روی ترا
تو آفتابی و نتوان نمود پنهانت
چه سالهاست بغم دست در گریبانم
مگر شبی رسدم دست در گریبانت

علاج درد غمت کی کند دوای طبیب
مکر بوصل شود چاره درد هجرانت

بصدهزار شعف جان خویش پروردم
بدین امید که روزی کنم بقربانت

چو شاکر ار نرسد دست من بدامن وصل
همین بس است که باشم زدوستدارانت

☆☆☆

من آن رندم که میباشد محبت دین وایمانم
ندارم باك اگر گویند کافر یا مسلمانم
بگلزار محبت لاله روئی میدهد سیرم
که با عشق رخش فارغ ز سیرباغ و بستانم
خدا داند که در عالم بجز نیکی نمی بینم
که چون آئینه روز وشب بروی دوست حیرانم
رضای دوست میباشد مراد من بهر حالت
نوازد گر که ازوصلم ،گدازد گرزهجرانم

بکام دل چو بایارم ؛ چه باك ازطعن اغیارم
مرا نوح است کشتیبان نباشد بیم طوفانم
مرا جانی بود بهر نثار دوست چون شاکر
همی خواهم که او گوید بیفشان تابیفشانم

۲۲۶ - شاه ناصر

نصرالله خان شاه ناصر فرزند عبدالله خان‌لله باشی اجدادش در



قریه حریصه قهپایه اصفهان ساکن بوده و خود را از اولاد شاه ناصر مدفون درمزرعه شنانه جبل قهپایه می دانند. در سال ۱۲۹۷ قمری دراصفهان متولد شده وتابیست سال‌قبل بکارهای دولتی اشتغال داشت واکنون منزوی و از کارهای دنیائی رو برگردان میباشد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید وشاه ناصری تخلص می کند از آنجمله است :

گرشبی درخواب بینم آشنا جانانه را — کی‌دهم دیگر بدل‌ره مهرهر بیگانه را
عالمی گرددمعطرهرصباحی کان پری — برزندبادست‌خود برزلف‌مشکین‌شانه را
جز بقید وبند وزنجیر سرزلف‌نگار — چون‌توانم رام سازم این‌دل دیوانه را
دل بدام دانهٔ خال لبش افتاد وگفت — مرغ زیرك‌هم بدام افتدچه بیندانه را
گروصال‌روی‌جانان‌بایدت‌ازجان گذر — پیش‌چشم‌شمع بین جان‌دادن پروانه را
ای همایون شاهباز آسمان پیمابگو — جغدآساتابکی‌خرش کرده‌ای‌ویرانه را

ساقیا امید دارم با کمال انبساط روزرا ازسربگیری پر کنی پیمانه را
تازمستی خشت را درزیرسر بالین کنم خواب راحت گیرم و آسایش مستانه را
موی مشکین سیاهت برف آسا شد سفید شاه ناصرزین سپس کوتاه کن افسانه را

☆☆☆

درخواب بدیدم بسحر گاهان دوش کز عالم بالا بزمین بود سروش
کای خفته غنیمت شمر این دم برخیز تا جام میت دهیم برگیر و بنوش

۲۲۷ ـ شاهین

مشهدی علی برزانی اصفهانی (برزان از بلوك اصفهانست) فرزند محمد از شعرای معاصر اصفهانست تحصیلاتی ندارد لکن بمقتضای استعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید دیوانی دارد مشتمل بر سه هزار بیت شعر . شاهین بشغل ماست بندی روز گار میگذراند از اشعار اوست :

بر در میخانه سر مستم گذرآرا دوش بود
بر فلك از میخوران فریاد نوش نوش بود
مغ بروی تخت و مطرب در نوا ساقی بچرخ
شیشه ها در غلغل و خمها همه درجوش بود
در صف میخانه اندر پسویه خیل مغبچه
دامن همت زده بر قد سبوشان دوش بود
یکطرف میخارگان افتاده سرمست وخراب
هریکی با شاهدی دستیش در آغوش بود
رخ نهادم در بر پیر مغان می خواستم
بسکه بانك نوش بودی برمنش کی گوش بود

۲۲۸ ـ شاهین

مرحوم علی قلی خان فرزند محمد زمان خان شاهباز چالشتری از بزرگان و شعراء معاصر چهارمحالست که در سال ۱۳۰۵ قمری در چالشتر متولد شده و در ۱۳۶۲ قمری وفات یافته است این اشعار از اوست :

داری ز زلف تاتو بصورت نقاب را گردیده ابر تیره حجاب آفتاب را

رویت اگر بهشت بود بهر عاشقان پیچد بگردنم ز چه مار عذاب را
بایست بر عذار تو بینند تار موی تا دیده هر که آیت شیئی عجاب را
شوق وصال تست مرا بر دل آنچنان چون خستهٔ بخواب وچومستسقی آب را
خواهی زحال دل اگرم باخبری شوی بنما بخلق پنجه در خون خضاب را

۲۲۹ ـ شایق

مرحوم سید مرتضی شایق بروجنی از اهالی بروجن بودودرمحل دوا فروشی میکرد . طبع شعر متوسطی داشت گاهی اشعارمطایبه میگفت درسال ۱۳۷۳قمری وفات یافت و همانجا مدفون شداز اشعار اوست :

نیست چشمی بجهان طالب دیدارت نیست
مگرش دیده نباشد که خریدارت نیست
روش کبك دری دیدم و طاووس و تذرو
بخرامیدن و زیبائی رفتارت نیست

۲۳۰ ـ شباب

حسین شباب فرزند مرحوم حاجی بیك درسال ۱۲۸۱ شمسی درقصبه بروجن متولد شده (درتاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۱قمری می نویسد) در مکاتب محلی کمی تحصیل کرده واکنون درمحل بشغل بزازی مشغولست خود گوید: « روحیه ام همیشه متمایل به معنویات و معقولات بوده وهست » اشعار زیادی سروده از آنجمله است :

شد جهان رشك جنان چون فرودین آمدفراز
تکیه زدبرتخت شاهی گل به صدتمکین وناز
گشته ازعشق گل اندرباغ بلبل نغمه ساز
در ترنم کبك وتیهوروز وشب چون اهل راز
که کند این تاز بر او که تبسم او بر این
ساقیا جام پیاپی کاول نوروز شد جشن نوروزی بیا برگنبدفیروزشد
برفرازتخت،خورشیدجهان افروزشد مشتری دربزم او بانغمه جانسوزشد
اخترانش بهر خدمت از یسار و از یمین

پندچون قند مراجان برادر گوش کن شهدا ندرزمراچون آب‌حیوان نوش کن
تاج‌شاهی را بنه دلق‌فنا بردوش کن دختر بکر قناعت تنك درآغوش کن
تانگردی زین عجوز سالخورده دل غمین

۲۳۱ - شریعت

محمد جواد شریعت طالخونچه‌ای فرزند مرحوم آقاشیخ محمد رضا



شریعت میباشد. در دیماه سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهاست از سن سیزده سالکی لب بگفتن اشعار گشوده دارای استعداد ادبی و ذوق شعری میباشد که هرگاه در نزداستادی کامل تربیت شود امید ترقیات فراوان دراو هست از اشعار اوست :

شبی مهتاب اندردشت وصحرا بسوی چشمه میرفتم من زار
بخود میگفتمی هردم خدا یا خدایا ماهرویم را نگه دار

همه شب ذکرمن باحق چنین بود که یارم رفته و بادا سلامت
همان یار دلفروزم که هر دم نماید بر من احسان و کرامت

ولی هرگز ندانستم من زار چرا یار دل افروزم جفاکرد
نمیدانم ز اخلاقش چگویم دمی ظلم و ستم گاهی وفا کرد

درتولد حضرت زهرا(ع) درضمن اشعاری گوید

گفت از آنرو بود طراوت گیتی کامده یکتا زنی بعرصه دنیا
دختر ختم رسل شفیعه محشر حضرت ام الائمه زهره زهرا
مایه ایجاد عالمست و از آنرو گفت پیمبر باو که ام ابیها
مایه فخر زنان و سرور دوران رهبر نسوان عالمست و توانا

۲۳۲ - شریعت

مرحوم آقاشیخ محمد رضا شریعت طالخونچه‌ای فرزند ملازین العابدین

از علماء وفضلاء اصفهان ساکن طالخونچه از بلوك سمیرم بود سالها در اصفهان در مدرسه جده ساکن وخدمت علماء این شهر بتکمیل معلومات خویش مشغول و خصوصا بدرس مرحوم حاج میرمحمد صادق مدرس یزدآبادی



حاضر میشد و از مبرزین حوزه ایشان بشمار میرفت پس از تکمیل تحصیلات خویش بمولد خودمراجعت کرده و مرجع شرعیات آنحدود شد در سال ۱۳۷۳ قمری در محل سکونت خود وفات یافته وهما جامدفون شد دارای دیوان اشعاری است که بطبع رسیده از اشعار اوست :

گر بگوئی دست از عشق تو بردارم ندارم
جز طریق عشق راهی در نظر دارم ندارم
چون سر کوی تو جانا منزل و مأوای باشد
از چنین منزلگهی قصد سفر دارم ندارم
آن زمانی را که افتادم من اندر دام عشقت
بر زبان ، غیراز اذا جاء القدر دارم ندارم
بسکه از هجر تو شدجاری سرشك از دیدگانم
بعد ازاین خوفی من از عمی البصردارم ندارم
این قدر جانامکن مارا چو زلف خود پریشان
روزی از روز پریشانی بتر دارم ندارم
بس کشیدم درد هجران رفته از کف صبروتابم
غیر دیدارت تمنای دگر دارم ندارم
تا مرا بر سر هوای دیدن روی تو باشد
آرزوی دیدن شمس و قمر دارم ندارم
بس که محزون اندر این عالم کشیده دردهجران
طاقت صبر و شکیبائی دگر دارم ندارم

۲۳۳ - شریف

میرزا علی فرزند محمد حسن در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در اصفهان متولد شده بشغل قنادی روزگار میگذراند و گاهی برحسب اقتضای حال شعری میسراید از اشعار اوست :

دید آنکه صفای سر کوی تو صنم را / هرگز نکند آرزوی باغ ارم را
دارم عجب از ترك دو چشمش که زشوخی / در بند کشیده است عرب را و عجم را
خواهم که کنم شرح ترا ثبت بدفتر / دردا نبود تاب نه دفتر نه قلم را
عاشق که بود قبله گهش ابروی جانان / دیگر چه کند کیفیت دیر و حرم را
عابد گذرد از سر یك عمر عبادت / بیند نظری گر رخ خوب تو صنم را

۲۳٤ - شعله



منوچهر محجوبی متخلص بشعله فرزند محمدعلی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده و اکنون در این شهر تحصیلات متوسطه خویش را ادامه میدهد از اعضاء انجمن ادبی پروانه است و در شعر از مبتدیان بشمار میرود . ازاشعار اوست :

رساله دل !

شدست باده عشقت ز بس حواله دل
لبا لب از می مهرت بود پیاله دل

شب فراق توای مه گریستم تا صبح / بدیده خواب نیامد ز آه و ناله دل
چه حاجتست دهم شرح عشق روی مهت / گواه عشق تو ثبت است در رساله دل
بیاد روی تو هرشب ز آب دیده خود / هزار بار دهم تا سحر غساله دل
بدست عشق تو مفتوح گشت کشور جان / بغنچه لب تو مهر شد قباله دل
تفقدی بمن ار پیر میفروش کند / بهای باده دهم زهد چندساله دل

غمین مباش اگر شعله جان دهد ازهجر
تو شاد زی بجهان ای مهین سلاله دل

۱۳۵ ـ شفیعی

حسین شفیعی فرزند علی (ابن حسین بن محمد علی بن محمدشفیع)



اصفهانی در سوم محرم الحرام سال ۱۳۳۱ قمری (۱۳۰۱ خورشیدی) دراصفهان متولد شده پس از تحصیل مقدمات مدتی در خدمت اساتید علم وادب اصفهان همچون عالمزاهدمتقی آقای حاج میرزا علی آقاواعظ شیرازی (فرزند مرحوم حاج میرزاعلی اکبر) و مرحوم حکیم زاهد آقـای حاج سید صدرالدین هاطلی کوهپایه ای ومرحوم آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب و دیگران بکسب علوم و فضائـل اشتغال داشت اکنون مدتی است درمدارس جدید اصفهان تدریس می کند کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ نوراليقين در شرح خطبه صفات المتقين معروف به خطبه همام که بطبع رسیده والحق کتاب مفیدی است ۲ـ شرح وصیت نامه حضرت علی علیه السلام بفرزندش حضرت مجتبی علیه السلام ۳ـ لوامع العرفان منظومه عربی در توحید وعرفان ٤ـ دیوان اشعار ٥ـ مجموعه از اشعار ٦ـ مجموعه دیگر از بهترین غزلیات شعراء قدیم وجدید ایران وغیره از اشعار اوست :

خالی مغز و پررو ئیم ما

در بیابا ن طبیعت خـار خود روئیم ما
بی بر و بی سایه و بی رنك و بی بوئیم ما

طالب فردوس و رضوانیم با دست تهی
راستی بنگر چه خالی مغز و پر روئیم ما

میرویم اندر پی دنیای فانی بنده وار
رو بهر سو میکند دنیا بدان سوئیم ما

کارما هر روزوهرشب عیب مردم گفتن است
یك سخن هرگز ز عیب خود نمیگوئیم ما
دشمنی کردیم باهر کس که با ما دوست بود
وه چه بد قلب و چه بدآئین و بدخوئیم ما
بنده نفسیم و خدمتکار شهوت روز و شب
لیك گاه خود فروشی بنده هوئیم ما
در هیاهویند ذرات جهان از شور عشق
بیخبر چون مردگان از این هیاهوئیم ما
گوی رادرپیش‌چوگان‌چاره جزتسلیم نیست
پیش چوگان قضا عاجز تر از گوئیم ما
گر حساب آخرت حق است پس دیگر چرا
اینقدر از بهر دنیا در تکاپوئیم ما
ز انتظام کار خود وامانده و غافل ولی
کدخدا و حاکم هر خانه و کوئیم ما
در عمل سستیم لیکن در مقام گفتگو
چون شفیعی پشت هم انداز وپرگوئیم ما

در جستجوی رهبر

رهبری کو که ازاینذشت رهاند مارا — رو بسر منزل مقصود کشاند ما را
دست مردانه ازقفس تنك مجاز — بچمنزار حقیقت برساند ما را
شوق دیدار توایخسروخوبان تاچند — بر سر خار بیابان بدواند ما را
بودگمگشته تر ازماچوخبردارشدیم — آنکه میخواست بمقصودرساند مارا
جان بشکرانه دهم‌گرنفسی آندلبر — بکنارش ز محبت بنشاند ما را
ما نه زان خفته دلانیم که بیدارشویم — صیحه‌مرك از این خواب جهاند مارا
بغم ورنج شودعیش ونشاطش‌تبدیل — دربساط طربش هرکه بخواند مارا
رو بدرگاه که آریم شفیعی روزی — اگر از درگه خود دوست‌براندمارا

۱۳۶ ـ شفیعی

محمد شفیعی فرزند مرحوم آقاسید احمد در سال ۱۲۹۹ خورشیدی

در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درمولدخویش



بپایان‌رسانیده بعدأواردخدمت‌فرهنك گردید پس از چند سال بطهران منتقل شده ودرآنجادانشکده‌ادبیات و دانشکده حقوق را بپایان‌رسانیده و دوره دکترای ادبیات را تحصیل نموده‌وفارغ‌التحصیل شد ازکارمندان صدیق وخوشنام وزارت فرهنك می باشد چندین کتاب و رساله تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ در راه میهن که بطبع رسیده ۲ـ شرح‌حال خواجه نصیرالدین طوسی ۳ـ امواج احساسات ٤ـ مالکیت ٥ـ مفسرین شیعه‌وغیره ازدوستان‌قدیمی‌نگارنده

است باوجود این چندین مرتبه حضوراً و کتباً ازایشان تقاضای ارسال‌شعرشد وایشان‌بامروزوفردا گذراندند مقصوداز نقل این موضوع‌علاوه برگله‌دوستانه آنست که خوانندگان‌محترم‌متوجه باشند مؤلف‌باچه مشکلاتی در جمع‌این کتاب مواجه بوده است از اشعار اوست :

نمیکنم

دیگر بجای باده پس ازوصل‌روی‌یار خون دل از پیاله بساغر نمیکنم

محو جمال نرگس شهلا نمیشوم با قامت تو یاد صنوبر نمیکنم

رگبار مشتری است ببازار من‌ولیك دامان کس بغیر تو گوهر نمیکنم

تنها توبرده‌ای دل‌گوهرفروش‌ومن هرگز متاع خویش گرانتر نمیکنم

منهم بپاس مهر تو ای گوهر یتیم دیگر هوای دامن مادر نمیکنم

تا نشکند دل تو ز اندوه مرك او پیش تو شکوه ازغم خواهر نمیکنم

تا تازه در دلت نشود غصه پدر یاد از دیار و یار وبرادر نمیکنم

دست منت ودامنت ای بارور نهال　دل خوش دگر بشاخه بی بر نمیکنم

☆☆☆

گفتم تو که درروز زشب خوبتری　دیدم بشبت ز روز مطلوبتری
حقا که شب و روز زخوبان جهان　مطلوبتری و باز محبوبتری

۲۳۷ ـ شکری

صفاپور شکری فرزند آقای حسنعلی انصاری در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده اشعار زیر بنام ایشان در کتاب اسرار خلقت بطبع رسیده:

شنیدم بهمنی را حرفهائیست　بدرگاه خدا چون و چرائیست
گر اینسان گفته هایت باخدا بود　بجان هردو خیلی نا روا بود
وگرروی سخن با خلق بودت　تصور نیست زین گفتار سودت
نه گوش حق بحرف تو بدهکار　نه باشد خلق زین کالا خریدار
چه عیبی دارد ای مرد خردمند　من وتو بنده واو هم خداوند
از او نعمت ز ماهم شکر نعمت　زما عصیان ازاوهم عفوورحمت
خدا چون جود محض ومحض جود است　بکارش هیچ تبعیضی نبوده است
دوروئی ودورنگی کارخلق است　که دائم فکر حلق وجلق ودلق ست
خداوندی که خلاق جهانست　بری ذاتش ازاین ظن وگمانست
خطا می بیند و پوشد خطا را　گنه بیند بیفزاید عطا را

۲۳۸ ـ شکوهی



مرحوم باباخان شکوهی فرزند محمد کریم بن پرویز خان (پرویز خان مردی شاعر وعارف ودارای خطی نیکو بوده) ازایل بابادی ازخاندان معروف به نخوانده ملاها میباشد خود از محترمین وخانزادگان ایل است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد گردیده و درسال ۱۳۶۶ قمری در اصفهان

وفات یافت گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

مارا بغیر گریه ز هجر تو کار نیست　　دردی بدهر سخت تر از هجر یار نیست
دل شد اسیر دام و ندانست عاقبت　　ازحلقه های زلف توزاه فرار نیست
جوئی اگر زحال من بی نشان نشان　　سرگشته را بکنج فراغت قرار نیست

☆☆☆

دادیم دین و دل بکف اختیار عشق　　ای وای اگر چنین گذرد روزگار عشق
اردی بهشت وعهد شباب ونگار وتار　　دیدی چه خوش گذشت بما روزگار عشق
پیری رسید وهستی طبع جوان ربود　　چیزی بجا نماند بغیر از خمار عشق
فرهاد وار تیشه عشقم ز پا فکند　　شیرین کجاست گریه کند برمزار عشق
من مدعی عشقم و باشد بدادگاه　　اسناد و مدرکم جگر داغدار عشق

۲۳۹ ـ شکیب

محمد رضا شکیب فرزند محمد حسین شمشیری درسال ۱۲۸٤ خورشیدی



در اصفهان متولدشده مدتی بکسب علوم وفضائل پرداخته واز سن ۲۷ سالگی قدم در جاده عرفان نهاده وخدمت مرحوم حاج ذوالریاستین شیرازی ارادت پیدا نموده درسلك مریدان ایشان وارد شد در شعر وادب مدتی خدمت سینا کرونی کار کرد ودر انجمن ادبی مرحوم شیدا نیز عضویت داشته است خلاصه شکیب شاعریست عارف وعارفیست شاعر واکنون ازاساتید شعر وادب در اصفهان بشمار میرود عموم شعراء بمقام استادی اومعترف اند روزگارش بقلمزنی میگذرد ودر آن فن نیز چون شعر وادب صاحب ذوق سرشار میباشد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی یك قسمت از اشعار او بطبع رسیده اشعار چاپ نشده ایشان تقریبا دو سه برابر آنهاست . از اشعار اوست :

حکایت

جوانی بدیدم بکوئی روان　　زدانش چو پیران روشن روان

کمال ادب از رخش جلوه گر — نهان در دلش گنج علم و هنر
زدستی که سر گرم بودی براه — بسوی من افتاد او را نگاه
ز راه نظر گفتگو داشتیم — بهر دل دو صدآرزو داشتیم
مرا دید چون محرم خویشتن — ز مرجان لب ریخت در سخن
بسوز جگر پرده‌ای‌ساز کرد — سر انجام این قصه آغاز کرد
که عمری بصدگونه رنج وتعب — نمودم شب وروز دانش طلب
چو بودم بکسب هنر پای بست — زکوشش مراد من آمد بدست
کنون در محیط هنر گوهرم — بود معدن فضل پا تا سرم
ز مه تا بماهی اگر بنگری — نظیرم نه بینی بدانشوری
بیانم بدیع است ورایم رزین — مرا در معانی نباشد قرین
ولی هر که بیند کهن جامه ام — ندارد نظر بر نوین نامه ام
بهر مرجعی نامه ها داده ام — بهر جا رسولی فرستاده ام
ز اندازه افزون نمودم تلاش — نجستم رهی بهر امر معاش
دراین کشوراز بهرمن کار نیست — جوی گوهرم را خریدار نیست
بهر پایه کاری بود بر قرار — فتاداست دردست سرمایه دار
ز دانش فلاطون شودگرفقیر — بود باز در چشم مردم حقیر
بعهدی که عزت بسیم وزراست — خزف رابهایش از گوهراست
بملکی که عنقاست صاحب تمیز — خردمند خواراست‌ونادان‌عزیز
سخن گوی دانا ازاین داستان — مرا آتش افکند برجسم‌وجان
ندانم شکیب از چه درملك ما — بمرك است محکوم هر بینوا

نیروی اجتماع

خرم دلی که خادم نوع بشر شود — از کار خائنین همه جاپرده درشود
با دست اتحاد توان یافت کام دل — ازسراگر هوای دوئیت بدر شود
صدجان فدای همت رندی که ازعمل — مارا بسوی یك جهتی راهبر شود
از آتش نفاق بباد فنا رود — گرآب وخاك‌ماهمه لعل‌وگهرشود
گر دوستان دهند بهم دست اتفاق — دشمن زپا در آیدوخاکش‌بسرشود

گر ابر عدل وداد ببارد بملك ما — نخل مراد غمزدگان بارور شود
چون دست انتقام برآید ز آستین — خاك هلاك بر سر بیدادگر شود
ترسم که زیردست شود باز پایمال — گر وضع ملك ماهمه زیروزبر شود
نیروی اجتماع بهر عرصه پا نهد — زان سر فراز رایت فتح وظفرشود
ریزد بخاك‌خون عدو راچوتیغ‌تیز — هر کس به پیش‌تیرحوادث سپرشود
ازحرص‌اغنیاست که در ملك‌جم‌شکیب — هر روز فقر و فاقه ما بیشتر شود

۲۴۰ - شکیبا

حسینعلی فاتحی بروجنی متخلص به‌شکیبادرسال ۱۳۰۳خورشیدی در قصبه بروجن‌متولدشده ودرمحل تولدخودتحصیلات ابتدائی‌راپپایان‌رسانیده و ازآن‌پس درمولد خویش‌بکسب وکار مشغول‌شدگاهی ازروی استعداد ذاتی اشعاری میسراید خود در شرح حال خویش می نویسد « اشعار نا قابلی گفته ام گرچه لاطائلی بیش نیستند ولی برحسب قریحه واستعداد ضعیف چند غزلی بهم بافته ام چنانچه آنهارا لایق چاپ وانتشار دانستید از فضل شماست واگر ملاحظه کرده ودرسبد انداختید از عدل شماست . » اینك نمونه اشعارش :

نه‌هر کس‌عاری‌ازدانش‌بوداستادمیگردد — نه‌هر مردپلید کوه کن‌فرهاد میگردد
چنین ابلیس شومی‌را نشایدآدمی گفتن — کسی کوازغم‌همسایگانش‌شادمیگردد
توچون‌جغدی که‌هرکاشانه‌راویرانه‌میخواهی — ولی بررغم‌توکاخی‌زنو بنیاد میگرد
ره‌عصیان‌همی‌پوئی‌نداری‌شرمی‌ازیزدان — توراشافع‌یقین‌روزجزا‌اشداد میگردد
کنون ازآه‌مظلومان‌نیندیشی‌ولی‌غافل — که‌یکدم خانمان‌ظلم توبربادمیگردد
شکیباازکه‌مینالی که‌بیهوده‌است‌فریادت — زمانه‌بر‌سر‌مرادمردم شیاد میگردد

۲۴۱ - شکیبا

سرهنك باز نشسته‌عزیزالله‌خان‌شکیبافرزندمرحوم‌میرزامحمودخان‌نهچیری است از شعرای معاصر اصفهانست که در کلیه فنون شعری مهارت دارد